UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228790

UNIVERSAL
LIBRARY

بسم اللہ الرحمن الرحیم

بفضل خدای جلّ و علا و منشی دیوان قضا کلیات حقیقت آیات کامل [illegible] عرفان
واقف رموز قرآن پروانهٔ شمع جمال همتال فرزند مرحوم سید [illegible] ابو العلا جناب حاجی سید
شاه محمد یحیی صاحب ابو العلائی عظیم آبادی در منقبت [illegible] سیدنا ابو العلا
حسنه اکبر آبادی سلام الله علیه و علی آبائه الطاهرین موسوم به

فتوحات شوق

حسب الارشاد والا نام شاه گلگون قبا دیوانه حسن حضرت خامس آل عبا
شاه نجم الدین حسین ابو العلائی الحسینی مدرس بریلوی باهتمام منشی
محمد امیر الدین مدرس کالج آگره و میونسپل کمشنر و وکیل ایجنسی
و تحصیلداری ضلع آگره - بمقام آگره محلهٔ بلوچپوره

در مطبع امیر المطابع طبع گردید

۳۵۱۲۵
۹۱۵
ی - ن



بعد حمدِ واجب الوجودی کہ ہمہ اوست و نعت محمودی کہ ہمہ از دست

اَللّٰھُمَّ صَلِّ عَلَیْہِ وَآلِہٖ قدما حسنہٖ وَجَمَالِہٖ میگوید پروانۂ شمعِ جمالِ بیمثال **ابو العلا محمد یحییٰ** کہ این وارداتِ دلِ بیقرار است در ثنائے حضور مفیض النور ادیبی علی مرتضی صاحب قمیص شاہ گلگون قبا خامس آلِ عبا سیدنا و امامنا حضرت امیر **ابو العلا حسینی** سلام اللہ علیہ و علی ابائہ الطاہرین کہ رفتہ رفتہ بصورتِ دیوان فراہم آمدہ ناظرین عاشق مزاج از حرف مخالف عقل و شرع بدماغ نشوند کہ اَلْعُشَّاقُ لَا

یُؤَاخِذُوْنَ بِمَا دَقَّ فِیْ قُلُوْبِھِمْ م نباشد رخنہ در شرعے اگر دیوانہ میر تصدق

این دردِ دل ست بانگِ نے نیست	خونِ جگر ست شیر و مے نیست

وچون گفتار بزبانِ عشق و غرام ست و ترتیبش در سنهٔ هزار و صد و یک از هجرت حضرت خیر الانام علیه الف الف تحیته و سلام اتفاق افتاد حضرت مولانا و استاذنا مولوی شاه محمد سعید حسرت انار الله برهانه به زبانِ غرام موسوم کردند و بانشاد این ابیات قدر افزائے من بیمقدار شدند ۱۳۰۱ھ

قطعه

بزبانِ غرام یحیی گفت	این غزلهائے عاشقانه تمام
نظم فرمود طرفه دیوانے	غیرتِ سلک دُرِ عدن نظام
در ثنائے ابو العلا که بود	در ره عشق مقتدا و امام
حسرت خسته حسب حالش خواند	نام و تاریخ آن زبانِ غرام ۱۳۰۱ھ

وهذا ما اتشدت قطعه

در ثنائے بو العلا دیوان ما	هست محبوب دلِ اهل یقین
میکشد دلهائے اهل شوق را	سوئے عشق این نغمهٔ دلنشین
جذبهٔ از جذبهائے عشق دان	ایکه باشد در دل تو درد دین
سال ترتیبش چو یاران خواستند	قال یحیی جذبة للعاشقین ۱۳۰۱ھ

وچون بفضل و کرم سیدنا ابتداء و اختتامش شده است و خواهد شد لب فرو بندند

دلبندم محمد مهدی ابو العلائی که چون من دیوانگیهای عشق دارد

باین ترانه مترنم گردید

قطعه

یافت ترتیب بحسن تهذیب — چون کلام پدر و مرشد ما

نام نامیش چو مه روشن تر — حضرت شاه محمد یحیی

همه در منقبت و مدحت اوست — که بود شافع ما روز جزا

بو العلا سیدنا فی الکونین — بو العلا ملجأ ما در دو سرا

چون ز فضل و کرمش یافت نظام — این سخن چون در غلطان صفا

مهدی خسته بسال ترتیب — گفت فضل و کرم سیدنا ۱۳۰۱

کلماتش همه خیر و همه صدق — حرف حرفش بخدا راهنما

نام دیگر کلمات خیر ست — سال ترتیب کزو شد پیدا ۱۳۰۱

عقل کل شورش شوق افزا گفت — بهر تاریخ چه نام زیبا

حضرت ناظم عالی درجات — صلهٔ نظم یابد ز خدا

تا بود رابطهٔ حسن به عشق — زنده باد این سخن عشق افزا

وعلیه الاعتصام فی الابتداء والاختتام

قصائد

جلوهٔ عشق ست اگر بینی تمام
چشم وا کن پختہ شو اے مرد خام

حُسن را از عشق باشد زیب و زین
حُسن را بے عشق کے باشد نظام

حُسن باقی از وجودِ عشق ہست
حُسن را از عشق شد حُسن قیام

عشق باشد رافعِ ہر درد و غم
عشق باشد دافعِ جوع و اُدام

گر نمیدانی خبر از عاشقی
نفع کے بخشد ترا صوم و قیام

جہد کن کز عشق باشی کامیاب
عشق بر تو جلوہ سازد مستدام

کاہلی بگذار و بگذر از ہوس
در طریقِ عاشقی شو تیز گام

عشق از ہر قید آزادت کند
[illegible] نہ بند و نہ دام

مستیِ عشق ست بے رنج خمار
[illegible] شربتِ مدام

دینِ عشق از جملہ ادیان خوشتر ست
مذہبِ عشق ست بے طعن و ملام

غور کن در کُنتُ کنزاً مخفیاً
معنیِ آن عشق باشد والسّلام

گر ز راہِ عشق ہستی بے خبر
ہان بیا شو تیز گام و خوش خرام

در حضورِ بُو العلا مولائے من
شاہِ عشق و جلوہ گاہِ حُسن نام

مطلعے بر خوان و عرضِ حال کن
ساز اوّل بر مزارش استلام

مطلع ثانی

کای جناب سیّدِ عالی مقام — بر تو از یحیای مسکین صد سلام
از طریقِ عشق هستم بیخبر — از مئے اِنّی اَنا پُر ساز و جام
آستانت قبلهٔ حاجاتِ ما — درگهت رکن و حطیم ست و مقام
هر که شد بر درگهِ پاکت مقیم — دولتش شد رام و بختِ او بکام
میرسم لبیک گویان بر درت — درگهِ تو هست یا بیت الحرام
گر نشد ما را حضورِ تو نصیب — سال ما هم میرود در اهتمام
کُن نظر بر بے سر و سامانیم — کار ها یم از تو یابد انتظام
در دلِ غم خانهٔ من نور نیست — صدق و صبر و جلوه کُن از طرف بام
طینتِ من هست از شهرِ شما — در عظیم آباد چون سازم قیام
اکبر آباد ست بهرِ عاشقان — خوشتر و دلکش ترا ز دار السّلام
از جمالِ خود شبِ ما روز کُن — صبح محشر هست در هجرِ تو شام
حل مشکلهائے ما کُن عاجلاً — یا امامِ ابن الامام ابن الامام
کار ها یم جمله وابسته بتو — من کدام و در صفِ من باشد کدام
بختِ من بیدار گردد یا امیر — بینم از روئے نکویت در منام

ای مسیحا از دم جان بخش تو — از دم عیسی فقط ماند ست نام
مرده دل هستیم ما را زنده کن — قم باذنی گوئی سوئے من خرام
زار نالیهائی یحیی گوش کن — ای جمالت قبلہ گاہ خاص و عام

مطلع ثالث

بو العلا را جملہ آبائی کرام — کلهم کانوا امام ابن الامام
بو العلا مولائی فی کل الامور — قبلۃ الآمال کهف للانام
از جمال همچو بو العلا — گشت در هندوستان کشف غلام
جذ انور جمال بو العلا — انه قد صار کالبدر التمام
بو العلا من قمری وادیهت سرو — من ریاض المصطفی خیر الانام
مست از بویم جهان انس و جان — عطر پرورد ارم از بوی شمام
آرزو دارم که بر درگاه او — من شوم حاضر بصد عشق و غرام
در جوارم قد پاکش شود — مد فنی یا ربنا بعد الحمام
خاک قبر آن حفیظ بوتراب — کحل چشمان خواص ست و عوام
بو العلا مولائی من آقائی من — من غلامش همتم داتی اعلام

اِنَّهٗ لِی مَنجَاتِی النَّشَائَکِین	اِنَّهٗ مَلجَای فِی یَومِ القِیَام

قطعه

ای صبا اندر حضور بوالعلا	عرض کن از جانب این ستهام
کز عطائی خویش یحیی را نوان	چند ماند کار او بے انتظام
بارده در مجلس خود یا امیر	تا شود حاصل مرا عیش مدام
الغیاث ای سید عالیجناب	المدد ای شاه والا احتشام
شعرهایم در مدحت یا امیر	احسن الاشعار باشد فی الکلام
سلک در اندر صفاهت دُرثمین	حور مقصورات گویانی الخیام
این قصیده گفته ام یا سیدی	با همه شوق و تمنا و غرام
استجب یا ذا الکرامة دعوتی	تا کجا طول سخن بسط کلام
بس کنم بنام پاکت بس کنم	زانکه بر نامت بود سکی الختام

نظم سر عاشقان کردم تمام
سر منظومه بود تاریخ وام

قصیده دیگر

استکارا جلوه عشق عست اگر بینی تمام	چشم وا کن دیده بکشا پخته شو ای مرد خام

حُسن مطلق از وجود عشق دارد آب و رنگ
حُسن را بی عشق کی باشد نظام و کی قیام

حسن مطلق از وجود عشق باقی هست و بس
حسن را بنیاد از عشق ست و باقی هست نام

عاشقان را عشق میسازد ز هر آرنج و غم
عشق تکلیفات را بر عاشقان سازد حرام

عاشقان را عشق نماید سوای حسن خویش
گر به بیداری نماید یا نماید در منام

شوکت و جاه و جلال عشق پرس از عاشقان
الله الله خسرو عشق ست و الاحتشام

جهد کن کز عشق باشی کامیاب اے خودشناس
جلوهٔ عشق حقیقی بر تو گردد مستدام

عشق از هر قید آزادت کند بی درد سر
در طریق عشق بند و نه قید ست و نه دام

مستی عشق و محبت هست بی رنج خمار
عشق می بخشد بعاشق لذت شرب مدام

غور کن در مدعای کُنت کنزاً مخفیاً
سنیش گر راست پرسی عشق باشد والسلام

گر ز راه عشق و توحیدت خبر نبود بیا
در حضور بوالعلا مولای من مولے الانام

بوالعلا مولای من ملجای من درد و جهان
آستان او بود دارالامان این غلام

بوالعلا باشد ولی ابن الولی ابن الولی
بوالعلا باشد امام ابن الامام ابن الامام

بوالعلا محبوب حق بوئی نبی رنگ علی
شاه عشق و جلوه گاه ذات نور حسن تام

از جمال بیمثال آن امیر بے نظیر
گشت در هندوستان کشف الدجی رفع ظلام

از وطن رو کن بسوے آستان اقدسش
مطلعی برخوان و مشهود اشتیاقش تیز گام

مطلع ثانی

میروم دربارگاه سیّد عالی مقام — با همه شوق و تمنا با همه عیش و غرام
میروم دربارگاه عالی شاهی که هست — خاک او را همسری با زمزم و بیت الحرام
میروم دربارگاه بوالعلا محبوب حق — باد بر جوش زیحیی صد صلوٰة و صد سلام
میروم دربارگاه او که باشد حضرتش — قبلهگاه جن و انس و سجده گاه خاص و عام
میروم دربارگاه سیّد خود تا شود — کار من با انتظام و حاصل عیش مدام
آستانش قبلهٔ حاجات ما خود زمگان — درگهش رکن و حطیم و کعبه اصل و مقام
نور افشان میکنم چون مهر و مه سیر و سفر — میشوم در قطع منزل خوشخرام و تیز گام
قطع منزل میکنم و ز خود نمیدارم خبر — می نترسم در طریق عشق از طعن و ملام
الله الله اکبر آباد ست بهر عاشقان — خوشتر از جنات عدن بهتر از دار السلام
هر که شد بر درگه والائی مولایم مقیم — دولت او را رام گشت و بخت و اقبالش بکام
در حضورش عرض حال خویش میسازم کنون — تا کند تیمار این بیمار آن صدر رهام
مطلعی خوانیم یحیی با همه عجز و نیاز — ایستاده دست بسته هم بصبح و هم بشام

مطلع ثالث

کای امیر ابن امیر و آی امام ابن الامام — چهره روشن نما کن جلوه چون بدر تمام

در دل ویرانهٔ بخخانهٔ من نور نیست | روئی بنما ای سراج علا از طرف بام
بخت من بیدار گردد یا امیر دستگیر | گر شبی بینم جمال بیمثالت در منام
کار ما یکسر جمله وابسته بذات تو بود | من کدام و در آمدن کار من باشد کدام

قطعه

ای مسیح من بدور لعل جان بخشائی تو | از دم عیسی فقط ماندست اندر خلق نام
مرده دل گشتیم ما را زنده از گفتار کن | قم باذنی گوئی سوی کشتگان خود خرام
بسکه رنجور از خمار کثرت وهمی شدم | از نمی انی انا یا سیدی پر ساز جام

قطعه

ای صبا اندر حضور شاه عالی جاه من | عرض کن از جانب این خسته حال مستهام
کز عطا و لطف خود یحیای مسکین را نوان | چند ماند با وجودت کار او بی انتظام
چیست یحیی کیست یحیی یا امیر ابن امیر | بندهٔ تو خانه زاد تو غلام ابن الغلام
کمترین بندگانت فخر شاهان جهان | ذرهٔ درگاه والای تو خورشید احترام
آرزویم این که باشم بر در پاکت مقیم | تا بود در جسم خاکی جان شیرین را مقام
طینت من چون بود از شهر پاکت یا امیر | در عظیم آباد کی سازد دل مضطر قیام
چهرهٔ زرد و دل پر درد و بر لب شور آه | میشوم حاضر بدربار تو با این اتهام

در جوارم رقد پر نورت اے مولا شود
مسکنی قبل الوفات مدفنی بعد الحمام

جذا وقتی کہ ای یحیی شود حاصل مرا
در جوار شہ مقام و بر مزارش استلام

این قصیدہ گفتہ ام در حالت عزم سفر
میچکد از بیت بیت او تمنا و عزام

شغل من باشد ثنایت سال و ماہ در روز و شب
کار من ذکر شریف تو بود شاہا دوام

میکند در مدح تو تائید من روح القدس
ہمچو حسان اند رین دورانم ای فخر کرام

کی زبان من شود خاموش ازین ذکر جمیل
ذوالفقار حیدری ماند کجا اندر نیام

شعر ہایم در ثنایت یا امیر نکتہ سنج
احسن الاشعار باید گفتنش خیر الکلام

بس کنم بر نام پاکت بس کنم یا سیدی
نام پاکت عاشقان را مایہ خیر الختام

قصیدہ سوم

باز در دل جوش زد شوق لقای بوالعلا
باز پیچان در سرم شد ہوای بوالعلا

یک نظر بنما جمال بوالعلار ا بے نقاب
از برای بوالعلا ای کبریای بوالعلا

ہست از انی انا اللہ لا الہ الا انا
نعرہ زن در گوش جانم نعرہ ہای بوالعلا

دید وجہ اللہ وجہ اللہ را از چشم سر
در جمال بیمثال پر ضیای بوالعلا

واقعی دان اتباع مصطفیٰ و مرتضیٰ
اتباع بوالعلا و اقتدای بوالعلا

چشمِ وحدت بین خود را گر کنی وا بنگری
کیست در عین عیان پیدا سوای بوالعلا

سورۂ شوری ببین آیت قربیٰ بخوان
فرض بر من ساخته یزدان ولای بوالعلا

قدرت حق کن تماشا جلوۂ ہو را نگر
سر بگیبن ساعتی اندر قبای بوالعلا

ہست در غیب و شہادت جلوہ حسنش عیان
در ورائم الورا نبود ورائے بوالعلا

جلوۂ توحید بنگر شان یکتائے ببین
بوالعلا جوید رضایش حق رضای بوالعلا

شوکت و جاہ و جلال من تماشا کردنیست
آیم اندر حشر چون زیر لوائے بوالعلا

حاصلم گردد حیات جاودانی تا ابد
گر کنم جان گرامی را فدائے بوالعلا

تا شود غم دیدۂ من شاد از دیدار حق
فرش سازم دیدۂ خود زیر پائے بوالعلا

میرم از لعل لبش ترک سخن با من کند
زندہ ہستم از حدیث جانفزائے بوالعلا

ایدل شیدا منال از درد بی درمانیش
ہست داروی تو در دار الشفائے بوالعلا

می نمم ہر روز و شب سر بر سنگ آستان
یاد میآید چو جائے دلکشائے بوالعلا

روح حسان بن ثابت مادح خیر الورا
می کند تائید من اندر ثنائے بوالعلا

خامۂ من ہست از نون و القلم ما یسطرون
کبریائی میچکد وقت ثنائے بوالعلا

میکند تفسیر کاف ہا و یا و عین و صاد
گردش چشمان مست خود ربائے بوالعلا

من کدام و وصف من در کار من باشد کدام
ہر چہ باشد در حق من رائی بوالعلا

دیده باید کی منور می شود چشمان من | در سنام و نیفطه از نور لقای بوالعلا
هست ای یحیی دلم معمور از نور و سرور | از ولای بوالعلا و از عطای بوالعلا

قصیدهٔ چهارم در عرض سلام

السلام ای آفتاب اوج وحدت السلام | السلام ای تیر چرخ ولایت السلام
السلام ای شهریار ملک صفوت السلام | السلام ای والی ملک هدایت السلام
السلام ای معنی لفظ شفاعت السلام | از قدم تا فرق هستی جمله رحمت السلام
السلام ای ماحی ظلمات بدعت السلام | السلام ای حامی ارکان سنت السلام
السلام ای محی دین مصطفی ختم رسل | السلام ای نوگل باغ رسالت السلام
السلام ای نور چشمان نبی جان علی | نور وحدت شمع کثرت ستر حیرت السلام
السلام ای آل پاک رحمة للعالمین | السلام ای در کف تو انتدر حمت السلام
السلام ای گوهر نایاب دریای وجود | السلام ای موجهٔ بحر امامت السلام
السلام ای شاهد خلوت سرای هو هو | السلام ای کنت کنزاً ستر ذاتت السلام
السلام ای مهر دو سالار جمع اولیا | السلام ای مالک کشف و کرامت السلام
السلام ای از لبت انی انا شد کامیاب | هست در کامت نهان ای مرتبت السلام

السّلام ای مدعائے کُنتُ کنزاً مخفیاً — مطلب اجبت ان اعرف بکثرت السّلام
السّلام ای برزخِ ذات و صفاتِ کبریا — آشکارا زشانِ تو غیب شہادت السّلام
یافتی فیضِ نبوّت در ولایت یا امیر — از نبی و از علی اندر وراثت السّلام
نقشبندیہ و چشتیہ نمودی مجتمع — یافتند این ہر دو از ذاتِ تو شوکت السّلام
السّلام ای مجمع البحرین نور الحق فقیر — السّلام اے قاضیِ ہر چار ملّت السّلام
از خدا و مصطفےٰ و مرتضیٰ و سیّدہ — باد بر تو ای گلِ باغِ سیادت السّلام
از حسن سبطِ نبی و از حسینؑ ابن علیؑ — از بہاؤ الدین معینِ دین و ملّت السّلام
ہم ز تو بر تو سلام و ہم ز من بر تو صلوٰۃ — از انا بر تو ز تو بر علمِ وحدت السّلام
از جنابِ پیر و مرشد بر تو شاہا صد صلوٰۃ — از ہمہ اخوان و اصحابِ طریقت السّلام
بر صفاتت باد از ذکرِ مجرّد صد صلوٰۃ — باد بر ذاتِ تو از علمِ امامت السّلام
بُو العلا ای ابنِ سیّد بُو الوفا روحی فداک — بر تو از یحییٰ سکین تا قیامت السّلام

قصیدۂ پنجم در عرض سلام کہ بماہ ربیع الاوّل شریف گفتہ شد

سلامٌ علیک اے شہِ بُو العلا — سلامٌ علیک ابنِ شیرِ خدا
سلام ای جگر گوشۂ مرتضیٰ — سلام اے وصیِ علےِ اعلا

توئی راحت جانِ شیرِ الٰہ — توئی وارثِ سیّدِ کربلا
توئی موجۂ خاصِ بحرِ قدم — توئی گوہرِ کنزِ سرِّ خفا
توئی شرحِ اسرارِ قالِ صحیح — توئی معنیِ لفظِ اِنّیِ اَنَا
توئی سرِّ توحیدِ بحرِ وصوت — توئی جلوہ گر در ورا الورا
توئی مطلب و معنیِ ہر سخن — توئی مدعائے ہمہ مدعا
توئی آنکہ بر فرقِ تست از ازل — شہا تاجِ الملک واللہ لنا
بود نقشبندیہ را از تو قدر — کند بر تو خواجہ معین ناز ہا
ز تو خواجہ احرار مسرور و شاد — ز تو خاندانِ ترا اعتلا
جمالِ تو لاریب وجہ اللہ ست — بود کفرِ انکارِ این بحر ما
برائے جنابِ رسولِ کریم — برائے جنابِ علیِ مرتضیٰ
برائے جنابِ حسین و حسن — پئے بضعۂ سیّدِ الانبیا
پئے عابد و باقرِ علمِ حق — پئے جعفرِ صادقِ حق نما
پئے موسیِ کاظمِ نورِ ذات — برائے امامِ علیِ رضا
رضا ضامنِ بندگانِ الٰہ — کہ ہشتم امام ست و ہم جدِّ ما
برائے تقیِّ و برائے نقیِّ — بحقِ حسنِ عسکریِّ سیدا

بمهدی امامِ زمانِ زمین — بود حجتِ خاص اخفی الخفا

باجداد و اولادِ خود یا امیر — بحالِ منِ خسته کن اعتنا

بود نام تو بوالعلا در ظهور — بباطن بود حیدرِ الاولیا

ترحم علینا بفضلِ عظیم — بصدر رنج و غم گشته ام مبتلا

منم خوار و زار و غلامِ توام — غیوری تو یا سیدِ الاصفیا

توئی قادر و مالک و مقتدر — منم عاجز و خسته و بینوا

کجا خواریِ من پسندت شود — کی این عجز را تو داری روا

بگردابِ غم گشتیم اوفتاد — توئی ناخدائے من ای باخدا

بود این شبِ عرس تو یا امیر — مه مولدِ جدِ تو مصطفے

بود منزلِ خاص تو اینمقام — بیا مرحبا مرحبا مرحبا

پیِ مصطفے یا امیرِ کبیر — بکن رحم بر این فقیرِ گدا

نمودیم در رنگ عرضِ سلام — شها مدعائے دلِ خود ادا

ز یحیای خود گوش کن صد سلام — جوابی ز تو هست کافی مرا

سلامِ خدا و سلامِ نبی — بروحِ شریفِ تو ای بوالعلا

تمت القصائد

دیوان غزل بترتیب حروف هجا

بسم الله الرحمن الرحیم

ردیف الالف

یارب بجمال خود بجمال ابوالعلا — بنما که نقد جان گرامی کنم فدا
جز آرزوی دولت وصل امیر پاک — نبود مراد و مطلب و مقصود و مدعا
عمری گذشت بر در پاکش نشسته ام — تا نگرم بدیده سر حسن دلربا
از گردش نگاه خدا بینش ای کریم — کن مست سرور روح من از باده انا
در اشتیاق یک نظر رحمت و کرم — شبها بر آستان تو کردیم ناله ها
کردیم کحل چشم ز خاک در حبیب — دادم بدیده دل خود نور اتجلا
بر آستان بنت نبی بضعة الرسول — بر درگه علی ولی شاهیل اتی

در حضرت حسین و حسن زین عابدین
در بارگاه باقر و جعفر شه هدیٰ

آورده ایم رو بدر کاظم امام
گاهی جناب ضامن ثامن علی رضا

از حضرت تقی و نقی عسکری امام
و در محبت قوی تو مهدی امانما

با این دوازده تن و با چارده مدام
هم با چهار یار و با زواج مصطفیٰ

اظهار درد خویش نمودم بصد نیاز
آورده ام شفیع بدرگاهت اے خدا

تا چون پیام مرگ ملک نزدم آورد
بی پرده و حجاب ببینم رخ ترا

پیران سلسله بمددگاریم رسند
گیرند از دو دست من پا شکسته را

وجه الله آن ولی خدا صاحب الجمال
کو والدست و مرشد ما دستگیر ما

روئی ابو العلا بنماید مرا بقبر
گوید که یا ولد بنگر نور کبریا

یا بو العلا ببند گیت سر نهاده ام
در کعبه وصال خودت جائی ده مرا

عهد صبا بسر شد و وقت شباب رفت
پیری رسید و گشته ام آماده فنا

در آرزوی دیدن رخسار پاک تو
داریم چشم شوق چو نرگس مدام وا

بهر رسول و نفس رسول و بتول پاک
بهر حسن برائے حسین ابن مرتضیٰ

بهر جناب حضرت عباس نامدار
شاهان کربلا

بهر معین دین ولی خواجه نقشبند
بنما جمال شاهد لاهوت بیردا

کن مست مع و سرِ من از علم سرِ سر — قالِ صحیح گویم و بینم بخود ترا
یحیی حدیثِ عشق بپایان نمیرسد — دیوانِ تو باین غزلت یا منت ابتدا

چون ابتدای کار من آمد ابو العلا
اَلا اِنتَهَما اِلَیهِ لَنا اَلکُلُ المُنا

الهٰی قادر اکنون رحم برما — بشانِ کبریا کن رحم برما
لَقَد جِئنَا بِبابَک یا اِلٰهی — فَقیراً عاجزاً کن رحم برما
بتوحید و رسالت آشنا ساز — بحقِ مصطفٰے کن رحم برما
ز انوارِ ولایت ساز پُر نور — بجاهِ مرتضٰے کن رحم برما
بجانِ قیامت بخش یارب — بشاهِ مجتبٰی کن رحم برما
نثارِ جلوهٔ بیکیف گردان — بشاهِ کربلا کن رحم برما
بزین العابدین و باقرِ پاک — بجعفر ربنا کن رحم برما
بموسی کاظم و شاهِ خراسان — علی موسی رضا کن رحم برما
تقیٔ و هم نقی و عسکری اند — شفیع این هر سه تا کن رحم برما
بمهدی آن امامِ صاحب الامر — کریما ذا العطا کن رحم برما
بابوبکر و عمر عثمان و حیدر — بجمله انبیا کن رحم برما

بازواج و بناتِ سرورِ دین — بسیدۃ النسا کن رحم برما
بغوث الاعظمِ محبوبِ سبحان — بسید بوالوفا کن رحم برما
باہلِ البیت و اصحابِ محمدؐ — خدایا با خدا کن رحم برما
خدائے بوالعلا کن یا الٰہی — بشانِ بوالعلا کن رحم برما
تماشائے جمالِ تو نمایم — بوجہ اللہ ما کن رحم برما
بخواہش مرشدِ کامل خدایا — جمالِ خود نما کن رحم برما
بآباؤ باجدادِ کرامم — بحقِ اولیا کن رحم برما
بحقِ آشنایانِ خودت ساز — بخویشم آشنا کن رحم برما
شوم سرمست توحیدِ وجودی — زصہبائے انا کن رحم برما
بحقِ این وسایط سازیارب — فدائی بوالعلا کن رحم برما
جنابِ بوالعلا محبوبِ خاصت — امیرِ حق نما کن رحم برما
بعشقِ بوالعلا جانم برآید — براو کن مبتلا کن رحم برما
بود شغلِ شبا روزم ثنایش — بذکرش آشنا کن رحم برما
درین دیوان نباشد جز بذکرش — زسر تا انتہا کن رحم برما
شود درگاہ بوالعلائی — قبول این گفتہا کن رحم برما

فقیرِ بوالعلائی هست یحیی
بشاهِ بوالعلا کن رحم برما

خدایا کرم کن گدائیم ما
فقیرِ درِ بوالعلائیم ما

سزاوارِ رحمِ توام ای کریم
که از امّتِ مصطفائیم ما

بیامرز ما را بآلِ نبیؐ
کمین بندهٔ مرتضائیم ما

رسیدم به ابنِ علی بوالعلا
که با او بمحشر درآئیم ما

بود دامنش بر سرم روزِ حشر
که مدّاحِ آلِ عبائیم ما

ترحم بکن اے شهِ بوالعلا
غلامِ شهِ کربلائیم ما

خریدارِ مهدی و یحیی توئی
عجب گوهرے بهائیم ما

مطلبی هست در کتابِ انا
که نفهمد مگر خرابِ انا

دیدم اندر جمالِ سیّدنا
جلوه پردازِ آفتابِ انا

از جنابِ ابوالعلا هر دم
در درونم رسد خطابِ انا

بندگانِ ابوالعلا دارند
طرفه از سرِ شرابِ انا

درد و چشمم ابوالعلا بکشید
کحلِ مازاغ از ترابِ انا

نماید کسی ورا بیدار — هر که خفته چو من بخواب انا
حسن سید ابو العلا بینی — چون کنی افتتاح باب انا
سوی حضرت ابو العلا باشد — مرجع و مطلب و مآب انا

عشق من با ابو العلا یحیی
هست از مستی شراب انا

چون شدم مست از می انی انا — گشتم ای یحیی فدای بو العلا
بو العلا گویان گدائی می کنم — بر در ایوان شاه کربلا
حسن ورا ابو العلا دیدم عیان — در جمال مصطفی و مرتضی
حق بسر من همین گوید سخن — لا اله الا انا الا انا

بو العلا را دید یحیی بیحجاب
در ورا ثم ابورا ثم ابورا

جز ذکر بو العلا نبود بر زبان ما — بهر حدیث او ست بان در دهان ما
خود را نموده ایم فنا در ابو العلا — باشد نهان میان نشانش نشان ما
روئی چو ماه سیدنا تا ندیده ایم — زین غصه چاک ست چو جان کتان ما
در دیده کحل خاک مزارش کشیم گر — این شوق میکشد سوی مشهش عنان ما

جانرا کنم نثار بپایش مبارکش
گر قصدِ امتحان کند آن جانِ جانِ ما

ای همدم آرزو دلم نیستت خبر
بنگر درین جریدهٔ نظمِ بیانِ ما

این فکرِ تازهٔ غزلِ پُر درد و سوز
شاهد بود ز حالِ دلِ خونچکانِ ما

گاهیده ایم در غمِ جانانه ظاهرا
لیکن چه نفعها ندهد این زیانِ ما

یحیی نمانده است زما ذرّه هم اثر
جز بوالعلا نماند درین جسم و جانِ ما

چند ما و غمِ فراقِ شما
بسکه دارد دل اشتیاقِ شما

شکرِ توحید نا بدیکیفی
هست یا بوالعلا مذاقِ شما

شوکت و عزّ و جاه کن فیکون
چیست در پیشِ طمطراقِ شما

خوشتر از دولتِ جهان باشد
گر بجنبند اتفاقِ شما

خاکِ یحیی کند معمارانِ
صفّهٔ تعمیرِ نو رواقِ شما

ملاذ و ملجائی من آستانِ سیدنا
کمینه بنده ام از بندگانِ سیدنا

فتاده ایم ز دنیا و دین دل آزاده
بر آستانِ ملکِ پاسبانِ سیدنا

منم که زلّه ربا عالمی ز خوانِ منست
رسد همیشه نصیبم ز خوانِ سیدنا

زفہم خلق بود دور رتبہ دانی او
چو خالق ست ثنا خوان شان سیدنا

ز سکر بادۂ انی انا چہ ہنگامہ
نمودہ اند بپا سیکشان سیدنا

ز سرّ قال صحیح آگہی شود مارا
چو نکتہ شنوم از زبان سیدنا

ہمیشہ عرض تحیات می کند یحیی
ز صد نیاز بروح و روان سیدنا

ای فروغ مہر و مہ از روی خشان شما
آشکارا جلوۂ حق گشت در شان شما

بی نصیبانند از فیض کمالات بانصیب
نیست کس محروم یا سیّد بدوران شما

شہریاران بر در ایشان غلامی میکنند
طرفہ باشد حشمت و جاہ غلامان شما

گر شبی ما را جمال خود نمائی یا امیر
نیست دور از شیوۂ الطاف احسان شما

بندہ را نبود مجال دم زدن یا بوالعلا
تابع حکمیم باشد انچہ فرمان شما

کی شود از تند باد حادثہ بیم ہلاک
چون چراغ ما بود در زیر دامان شما

بندۂ یحیی در عظیم آباد با حال خراب
روز و شب صبح و مسا باشد ثنا خوان شما

بر خویش بودم مبتلا انی انا انی انا
ز دجوش عشق بوالعلا انی انا انی انا

بودم بوحدت بی نشان یا بوالعلا ہمدستان
بر داشتم شور انا انی انا انی انا

بر حسن خود مفتون شدم بر خویشتن مجنون شدم
بر بوالعلا گشتم فدا انی انا انی انا

تا بود توان خود منم روی و روان خود منم
با خویش هستم آشنا انی انا انی انا

در بوالعلا حق را نگر داری اگر حق بین نظر
باشد جمالش حق نما انی انا انی انا

در روی سید خویش را دیدیم هر سو بر ملا
اکنون ز دل خیزد ندا انی انا انی انا

بر آستان بوالعلا یحیی نمط شو جبهه سا
گو از سر صدق و صفا انی انا انی انا

ساقی بیا که دور فلک شد بکام ما
پر از ولای سید ناگشت جام ما

تا هم کلام خویش مرا کرد ابوالعلا
قال صحیح جلوه کند از کلام ما

دیوانهٔ جمال امیر ابوالعلا
در اصطلاح عشق همینست نام ما

تا یافتم بانجمن بوالعلا مقام
اعلا بود ز عرش معلی مقام ما

دریا دری و موی جناب ابوالعلا
گردد تمام روز و شب و صبح و شام ما

اکنون چه غم ز کشمکش تنگی لحد
بر نام بوالعلا شده حسن ختام ما

قطعه

دربارگاه حضرت سید ابوالعلا
آیا بود کسی که رساند پیام ما

شوق نیاز و بندگی من باو برد
خواند بر آنجناب صلوٰة و سلام ما

یحیی جناب حضرت سید ابو العلا
باشد ولی و مرشد و پیر و امام ما

جلوهٔ نور قدم سیدنا مولانا
آیت لطف و کرم سیدنا مولانا

ذات پاک تو بود جوهر عالم عرض است
مبقی روح و قلم سیدنا مولانا

وارث ملک نبی و علی و سبطین است
مفخر عرب و عجم سیدنا مولانا

بر رخ ذات و صفاتست ز جود پاکش
هر دو را کرد بهم سیدنا مولانا

هر که بر درگه پاک تو سر افگنده بود
چه کند دیر و حرم سیدنا مولانا

بنگاهی دل من شاد نما ساز رها
از غم و رنج و الم سیدنا مولانا

لب یحیی مترنم بهمین نغمه بود
من منم من منم سیدنا مولانا

دیوانهٔ سید شده یحیی لقب ما
در یاد دیست اینهمه شور و شغب ما

با دیر و حرم نیست سر و کار مرا هیچ
کوی تو بود غایت راه طلب ما

پا ساخته از سر به دو دست دویدیم
ای شیخ تو آگاه نه از ادب ما

از شربت عیسی نزد دسوزش درد
عناب لب لعل تو دارد تپ ما

دوریست که در عالم سافل نبود فرق
الحال نپرسند علو نسب ما

در مدح تو ای شاه چه منظوم چه منثور — چون لولوی شهوار بریزد ز لب ما
جز ذکر شریف تو مرا نیست دگر کار — نعت تو بود مشغلهٔ روز و شب ما
یا سیدنا از می حب تو منم مست — نام تو بود باعث وجد و طرب ما

من سیدم و سیدنا سید من هست
یحیی بود این بس نسب و بس حسب ما

یا سیدنا ذکر تو کار دهن ما — نام تو بود ربط و نظام سخن ما
از ذکر تو از مدح تو از تذکرهٔ تو — پر نور و صفا هست شها انجمن ما
شاها همه بهر تو بود انچه ز من هست — قربان و نثار تو سر و جان و تن ما
بر هم وطن خود نظر لطف ضرورست — در شهر تو شاها بود اصلی وطن ما
یا سیدنا نور جمال رخ پاکت — شمعیست بکاشانهٔ سر و علن ما
رنگم بود از رنگ تو ای رنگ همه رنگ — باشد ز بهار تو بهار چمن ما

یحیی در همه عشق فراموش نمودم
الحال همین عشق بود علم و فن ما

یا بو العلا بو صل خودم شاد کن مرا — در مجلس شریف گهی یاد کن مرا
ما خود گرفته ایم و اسیریم در خودی — زین قید و بند بهر خود آزاد کن مرا

ما را خیالِ نیک بدِ خود کنون نماند
هر آنچه مرضیت بود ارشاد کن مرا

معمورهٔ دلم شده یا سیّدی خراب
یک جلوه ساز و از کرم آباد کن مرا

بر لوحِ دل شبیهِ وجهت کنیم نقش
نقاشِ این مثال خدا داد کن مرا

ای نونهالِ باغِ رسالت غرس سرا
بر روی خود چو مرغِ چمن زاد کن مرا

یحیی معین من بره شوق ذوق شوق
ای یار بوالعلائیم امداد کن مرا

می شوم حاضر بدربارِ شما
تا شوم فائز ز دیدارِ شما

از درت محروم کے گردد فقیر
هست احسان و عطا کارِ شما

حسن خود ظاهر کند در روی تو
بود این مقصود از اظهارِ شما

کرد نورِ پاک وجه الله مرا
غرق در دریائے انوارِ شما

مهدیِ هادی درین آخر زمان
دارد آگاهی ز اسرارِ شما

تا قیامت ماند ای ابنِ رسول
باقی و پاینده آثارِ شما

دولتِ کونین بے رنج و تعب
یافتم یحیی ز سرکارِ شما

باشد حدیثِ سیّدنا گفتگوی ما
دریا دوی بود همه این او هوی ما

بر آستانِ پاکِ تو عمرم شود تمام
وا اللہ کہ نیست بہتر ازین آرزوی ما

ہستیم تر دماغ ز بوی ابو العلا
باشد بہ شامِ خلق معطر ز بوی ما

من بستہ ام بدامِ طریقِ ابو العلا
عالم تمام بستہ یک تارِ موی ما

تا مستِ حق شدیم ز جامِ ابو العلا
نان در میانِ روغن و در پوستی ما

مقصودِ من ز کعبہ و بتخانہ غیر کیست
جز میرِ ابو العلا نبود جستجوی ما

من رہنمائی خلقم و از فقر باخبر
ای طالبِ طریقہ بکن رو بسوی ما

آلودہ گشتہ ایم ز گردِ گنہ تمام
از آبِ لطفِ خویش بکن شستشوی ما

من بندہ ام غلامِ ابو العلا
یحییٰ ز خاکِ پائی امیر ابروی ما

یا سیدی گرفتہ ز لطفِ دستِ ما
در دستِ قدرتِ تو بود بند و بستِ ما

دارم ز فیضِ سیدنا حالتِ بزرگ
باشد در ای عالمِ تقدیس حیثیتِ ما

حکمِ روان بعلوی و سفلی بود شہا
گوئی بما اگر ز رہِ لطف مستِ ما

من تو شدم تو من شدی تو و من نماند
ہستم ز ہستی تو و ہست تو ہستِ ما

یحییٰ برائی عشق مرا آفریدہ اند
باشد ہمین مراد ز عہدِ الستِ ما

یا بُوالعُلا غلامیِ تو افتخارِ ما
در خلقِ عشقِ تو سببِ اقتدارِ ما

اندر طریقِ پاکِ تو تا گشته ام مرید
افزوده اند اهلِ طریقت وقارِ ما

بودیم مردِ گوشه نشین بر کرانِ خلق
عشقت نموده درد و جهان اشتهارِ ما

چون مستنیر گشت ز نورِ جمالِ تو
قندیلِ عرش گشت دلِ اغدارِ ما

مائیم بُوالعُلائی و آبائے ما همه
احباب هم اقارب و خویش و تبارِ ما

خود را سپرده ایم بدستِ تو یا امیر
از غیرِ تو مدد طلبی هست عارِ ما

من کارهای خویش سپردم بدستِ تو
در کارهای خویش نماند اختیارِ ما

از بسکه گشته ایم ز جورِ فلک تنگ
بنگر بچشمِ لطف و کرم حالِ زارِ ما

صبح و مسا و روز و شب و سال و ماه ما
نعتِ تو یا امیر کبیر ست کارِ ما

مقصودِ من ز شعر و سخن ذکرِ تو بود
چون شاعری نبود و نباشد شعارِ ما

یحییٰ شود مرادِ دلم حاصل ار بود
گردِ مزارِ سیّدِ والا مزارِ ما

هست تا بان ز زمین تا فلک انوارِ شما
بود منظورِ شهان این همه اظهارِ شما

تا قیامت بود ای ابنِ رسولِ اطهر
باقی و لم یزلی این همه آثارِ شما

تو کریم ابنِ کریم ابنِ کریمی لاریب
لطف و احسان و کرم هست شها کارِ شما

با همه ولوله و مستی و شوق آمده ام
سیدی انت حبیبی پی دیدار شما

من اگر نیکم اگر بد سگ درگاه توام
هر چه هستیم کمین بندهٔ سرکار شما

خوشتر از ظلّ همایست مرا ای مولا
جائی بخشند اگر در پس دیوار شما

کمترین توکله گوشه شکن بر اعلا
بر نکو کار کند فخر گنهگار شما

بود یا سیدنا والد ماجده الله
واقف راز شما حامل اسرار شما

گشت از چشم عطا و کرم وجه الله
دل سیحیائی شما مطرح انظار شما

جان و مالم همه قربان تو یا سیدنا
انچه هست آن من آن آن تو یا سیدنا

هست نور قدم انوار تو سبحان الله
لطف واجب دهد امکان تو یا سیدنا

اشکار ایجمال تو شده جلوهٔ حق
شان ایزد چکد از شان تو یا سیدنا

عارف ذات شوم واقف اسرار شوم
یابم از دولت عرفان تو یا سیدنا

ناز بر ذات کریم تو نمایند روزنند
سکه بر عرش غلامان تو یا سیدنا

صالح و طالح و بدکار و نکوکار همه
فیض یابند بدوران تو یا سیدنا

هر چه از لطف پسندی پی من خوب بود
بنده ام تابع فرمان تو یا سیدنا

این گدا از در خویش مران بهر خدا
هست پرورده احسان تو یا سیدنا

صرصرِ حادثه خاموش چرا غم نکند
چون بود در تهِ دامانِ تو یا سیّدنا

سگِ درگاهِ توام بر درِ پاکت جایم
حصّه‌ام بیر سد از خوانِ تو یا سیّدنا

روز و شب صبح و مسا بندهٔ خاصت یحیی
در وطن هست ثنا خوانِ تو یا سیّدنا

یارب جمالِ سیّدِ والا نما مرا
سرمست ساز از مئ اِنّی اَنا مرا

تا کحلِ چشمِ اهلِ صفا خاکِ من شود
کُن خاکِ راهِ سیّدِنا بُوالعُلا مرا

محشور روزِ حشر کُن ای ربِّ ذوالمنن
در اولیائی اُمّتِ خیرالورا مرا

من لائقِ تقرّبِ اهلِ صفا نیم
پاکم کن از کدورت و حرص و هوا مرا

یارب چسان رسم بحضورِ ابُوالعُلا
شرمندگیست از عملِ نارسا مرا

یارب منم گدا و فقیر از حضور دور
ده در بساطِ انجمنِ شاه جا مرا

یحیی کمینه بندهٔ تو عرض میکند
یارب بجمنِ سیّدنا کُن فدا مرا

یا بُوالعُلا بیا و نظر کُن بحالِ ما
بنگر ز لطف حال پر از اختلالِ ما

باشد همین ولائے جنابِ ابُوالعُلا
از قاضیِ مُراد دو عالم سوالِ ما

افتادگی بدرگهِ آن شاهِ دین پناه
باشد همین عروج و صعود و کمالِ ما

تا یافتیم لقمهٔ از خوانِ جودِ او
بهره رباست خلق زخوانِ نوالِ ما

مائیم سرفگنده بباب ابوالعلاء
اینست عزّ و حشمت و جاه و جلالِ ما

ما را کجا دماغ که سازم باین و آن
یا بوالعلا خوشیم و خوشست این خیالِ ما

یادِ جناب حضرت سیّد ابوالعلاست
یحیی نتیجهٔ همگی قیل و قالِ ما

ای هیچو من غلامِ تو شاها هزارها
اُفتاده اند بر درِ تو خاکسارها

بر استانهٔ تو فگندیم خویش را
امید دارم از کرمِ بی شمارها

یکبار هم حضورِ تو حاصل نشد مرا
بر آستانت آمدم از شوق بارها

بر رقع زچهره برفگن و جلوه ده شها
فرش اند دیده ها برهِ انتظارها

چون برق آمدی و قراری نساختی
بردی ز جان سوخته من قرارها

روزی بقصدِ صید بصحنِ نازکن خرام
سر بر کفند در رهِ شوقت شکارها

مادر پدر برادر و خویش و اقاربم
بودند جمله در رهِ تو جان نثارها

در دستِ قدرتت چو بود اختیارِ کل
زانرو سپرده ایم بدستِ تو کارها

دریاد آن لبِ چو عقیقت نگارِ من
از دیده ریخت لختِ جگر گشته پارها

گر دید سینه ام زغمِ یار داغ داغ
گل کرد رنگِ عشق که دارم بهارها

یحییٰ بدست آمدہ دامانِ بُوالعُلا
کردیم دلق ہستیِ خود تار تار ہا

بُوالعُلا مہر تو بپیوست بآب و گلِ ما
عشق تو آمد و جا کرد درین منزلِ ما

عشقِ تو آمد و در سینہ و دل ساخت مقام
جای ما نیز کنون نیست درین منزلِ ما

حاصلِ خود ہمہ تاراج نمودم برہت
بس درین عمر دراز ست ہمین حاصلِ ما

لبم از یادِ تو خاموش بنا شد یکدم
ہست پر نور ز ذکرِ تو شبہا محفلِ ما

سیدی بسکہ سراسیمہ شدم از گردشِ چرخ
می تواں ساختن آسان بنگہ مشکلِ ما

ما گدائی بدرِ سیدِ ناساختہ ایم
نیست این سلطنت و جاہ و حشم قابلِ ما

نوحش اللہ نیم قائلِ اسرار انا
حضرتِ سیدِ نا ہست بحق قائلِ ما

چون گذشتم ز خودی با خود تو پیوستم
بُود این پردۂ پندار مگر حائلِ ما

زود سیراب کُن ای ابرِ کرم یحییٰ را
رحم کن رحم برین تشنہ لبِ ساحلِ ما

یادِ تو خوشتر از عبادتہا
ذکرِ تو بہترین طاعتہا

جلوۂ تا متم تماشا ہا
در دلِ من فگن قیامتہا

دارم از روئے حق نمائی تو
ہمچو آئینہ طرفہ حیرتہا

ندهد باکس و نداد بکس | بتوحق داد آن کرامت ها
دست در عشق بازی افگندم | کرده ام بس بلند همتها
مذهب رندیست بیافت | در ملامت بود سلامت ها

بر درِ پاکت آمده یحییٰ
ساز برحالِ او عنایتها

باشد جنابِ سیّدِ دستگیرِ ما | مولا امام قبله و پیرانِ پیرِ ما
باشد اگر بسوئے تو مولا مصیرِ ما | برتر بود ز عرشِ معلّا مسیرِ ما
باشاه بینظیر مرا نسبتیست خاص | در کائنات کیست عدیل و نظیرِ ما
هستم فقیر درگهِ سلطانِ بوالعلا | عالم تمام هست گدا و فقیرِ ما
محبوبِ خاص حضرتِ میرِ ابوالعلا | نعم المعین آمد و نعم النصیرِ ما
از بینوائی خود م آید چرا ملال | ابنِ امیرِ عرب و عجم هست امیرِ ما
از جورِ چرخ نیست هراسم که بوالعلا | باشد معین و پشت و پناه و ظهیرِ ما
تا بسته ام بسلسلهٔ خویش راشها | عالم تمام گشت رهین و اسیرِ ما

یحییٰ بیاد گلخنِ سیّد ابوالعلا
بالا رود ز عرشِ معلّیٰ صفیرِ ما

یحییٰ بهجر میگذرد سال و ماه ما
تا کی نمایدم رخ پُر نور ماه ما

یحییٰ جناب سیّد پاک ست شاه ما
یحییٰ فقیری در اد عزّ و جاه ما

ای آفتاب ذرّه نوازی ز مهر ساز
روزی کُن التفات بروز سیاه ما

ای ابن بُوتراب کله بشکنم بعرش
از خاک درگه تو بود گر کُلاه ما

بنود مرا ز روز حساب و کتاب بیم
ذات تو هست پیش خدا عذر خواه ما

با من تو آن بکُن که تو ی اهل آن شها
بر عفو خود نگر نه بر گناه ما

یحییٰ ز ذکر حضرت سیّد ابو العلا
پر نور هست مدرسه و خانقاه ما

ای نور نور هست ز نور تو نور ما
از پرتو جمال تو با شد ظهور ما

یاد تو سیّدی بود آرام جان و دل
ذکر تو هست مایهٔ عیش و سرور ما

از دولت حضور تو ای حضرت امیر
حاصل حضور شد بدل بیحضور ما

بگذشتن از خودی خود اصل خودی بود
این بی شعوری آمده عین شعور ما

آلوده کی کند دهن از لقمهٔ کسے
طبع شگرف ما و مزاج غیور ما

این شعرهای عشقیهٔ من بمدح تو
عذری کند به پیش خدای غفور ما

یحییٰ ز عزّ شاه سلیمانی کمر

باشد روان بخاک و هوا حکم مور ما

جز سوی تو نیست راه ما را — راهی بنما شها خدا را
در روی تو حسن ذات مطلق — واللہ که هست آشکارا
در روی ابوالعلا ببینید — انوار جمال مصطفےٰ را
از جاه و جلال خود زندم — پیش تو شها کراست ما را
از یک نگه تو موم گردد — این دل که بود چو سنگ خارا

قطعه

از سهو و خطا و جرم و عصیان — یحییٰ بنود هراس ما را

در حضرت اقدس الٰهی
آریم شفیع ابوالعلا را

ای زهر ذره عیانست جمالت شاها — خود مثال خودی و نیست مثالت شاها
کائنات افتد از نظم و شود زیر و زبر — آشکارا شود از شان جلالت شاها
داد حق رتبهٔ محبوبیت مطلقات — نرسید و نرسد کس بکمالت شاها
هر زمان میچکد از لعل لبت قال صحیح — سر توحید بود معنی قالت شاها
خبر از دنیا و دین نیست مرا بیخبرم — هست مدهوش دل من بخیالت شاها

مالک دسیدو مختارِ من و کارِ من | بتو من ساخته ام جمله حوالت شاها

شود از جامِ حیاتِ ابدی یحیی مست
گردد از وصل و وصالش بوصالت شاها

تاری از سیلی تو شد چو عنایت مارا | سیدی گشت میسر همه دولت مارا
سیدی شاه میانجان ز عطایت آباد | تاری از سیلی تو ساخت کرامت مارا
دیده حال و او و لوله و شورش من | داد این نعمتِ عظمی ز محبت مارا
بادیا سیدنا دفع همه کلفت او | این تمنا و طلب هست ز حضرت مارا
تارِ سیلی تو از سیلیِ طوفانِ بلا | سپری هست بلا کلفت و زحمت مارا
تارِ سیلی تو ستاری من خواهد کرد | حاصل این تار شد از لطفِ اخوت مارا

رشته عمر من این تار بود ای یحیی
از ازل بست باین حضرتِ عزت مارا

الصلوة و السلام ای صفت و شانِ خدا | هستی حق وحدت ذاتِ احدانِ خدا
الصلوة و السلام ای مثل و همسنگِ شما | نیست و الله گوهر نایاب در کانِ خدا
الصلوة و السلام ای آنکه روز رستخیز | حکم تو نافذ شود مولا بدیوانِ خدا
معنی و مفهوم آن یا سیدی نزدم توئی | هر کجا لفظِ ولی آید بقرانِ خدا

این نسخه خطی از آثار حضرت ولی امرالله است که بخط مبارک در دوران حبس در عکا نوشته شده و بعد از صعود حضرت ولی امرالله به ارض اقدس اهدا گردید. این نسخه شامل ۴۱ صفحه است و در آرشیف بین المللی بهائی نگهداری می شود.

ساخت در هندوستان شاها ظهور پاک تو
هست بر ما هندیان از بسکه احسان خدا

دستگیر اداد در دست تو دستم از ازل
هست بر من لطف و احسان فراوان خدا

عالمی محکوم تو و بر تو حاکم نیست کس
هست فرمان تو جاری مثل فرمان خدا

گفت ابیت عند ربی جد پاکت یا امیر
چون نباشی یا رسول الله مهمان خدا

بر درت یحیای مسکین آمده با صد نیاز
لطف کن یا بوالعلا جان نبی شان خدا

بوالعلا حامی معین ما
بوالعلا هر نفس قرین ما

بوالعلا هست نور ایمانم
بوالعلا هست ستر دین ما

جسم ما را مکان تصور کن
بوالعلا را بدان مکین ما

آنکه بر آسمان همی رفتند
سر فگندند بر زمین ما

جز غلامان بوالعلا که بود
یار و همدرد همنشین ما

ثبت در عالم ازل کردند
نقش نام تو در نگین ما

حافظم چون توئی نباشد باک
هست اگر دیو در کمین ما

حق ترا دید و غیر تو ناحق
عاقبت طبع حق گزین ما

بر درت سجده ریزی هر شب
ساخت روشن چو مه جبین ما

دید در نورِ تو همه را غرق | متجلّی چو شد یقینِ ما

شود از ذکرِ بوالعلا یحیی
شاد و خرّم دلِ حزینِ ما

السّلام ای سرورِ و سالارِ جمعِ اولیا | السّلام ای مدعا و مطلبِ اِنّی اَنا

عجز و درویشی و دلریشی منِ مولا ببین | از برای مصطفیٰ و از طفیلِ مرتضیٰ

لانِ فرزندی مرا ثابت بود یا سیّدی | در حضورِ ثامنِ ضامن علی موسی الرضا

دعویم این بسکه در خیلِ غلامانِ توام | بر غلامِ خود نظر کن از رهِ مهر و عطا

هست وجه اللهِ پیر و والدِ مولای من | در جمالِ او تو وجه اللهِ مرا شاها نما

از پیِ خواجه معین الدّین امامِ چشتیان | رحم فرما یا امیر ابن امیرِ بوالوفا

نسبتِ پاکِ تو روشن کرد جسم و جانِ من | گشته ام پرنور ای از روی تو کشف المحجب

این شبِ عرسِ تو باشد سیّدی در خانه ام | لطف فرما و بیا یا مرحبا یا مرحبا

هم بود امروز عرسِ عشقِ پیرِ پیرِ من | عشق خود اندر درونِ عاشقان مسکین فزا

جز غزلخوانی بمدح و گفتنِ تکلیفِ دل | نیست کارِ این گدا یا سیّدی صبح و مسا

ده به بزمِ قربِ خود جا بهرِ حسنین و علی
بر درِ تو آمده یحیائی تو یا بوالعلا

ای نورِ ایمانم بیا شمعِ شبستانم بیا
ای جانِ جانانم بیا ای شاهِ شاهانم بیا

از لطف بنگر حالِ من کُن رحم بر احوالِ من
منگر سوی اعمالِ من ای دردِ درمانم بیا

روزم سیه بیروئے تو سر داده ام در کوئے تو
ای ماهِ تابانم بیا وی مهرِ رخشانم بیا

مجنون و حیران گشته ام از بس پریشان گشته ام
بیسازوسامان گشته ام ای سازوسانم بیا

از هر زبان در هر سخن چون بلبلِ رنجیده تن
ذکرت کنم در هر چمن چون گل بدامانم بیا

ای ماهِ من ای شاهِ من ای شاهِ من ای ماهِ من
محبوبِ عالیجاهِ من سلطانِ نی شانم بیا

امشب نیاز آورده ام سوز و گداز آورده ام
شوقِ دراز آورده ام ای ماهِ مهمانم بیا

در خانه ام رونق فزا بشنو حدیثِ این گدا
کُن گوش گفتارم ادا ای زیبِ دیوانم بیا

یحیی غزلخوان آمده از هجر نالان آمده
با چشمِ گریان آمده ای شمعِ خندانم بیا

السّلام ای خلفِ شیرِ خدا
السّلام اے دُرِ دریائے اَنا

السّلام ای زخودی بیخود ساز
السّلام ای بخدا راهنما

السّلام ای طربِ جانِ حزین
غمربا عیش و مسرّت افزا

بُوالعُلا حاکمِ یومِ محشر
بُوالعُلا بادشهِ روزِ جزا

بُوالعُلا معنیِ آیاتُ اللہ
بُوالعُلا مطلبِ قرآنِ هدیٰ

بُوالعلا ہستیِ حق سرِّ اللہ — بُوالعلا عینِ علی الاعلیٰ

نائبِ حضرتِ سلطان الہند — حاکم و بادشہِ اہلِ فنا

مستعین بر در تو آمدہ ام — چون معین عقدۂ کارم بکشا

از پئ والدِ من وجہ اللہ — حُسنِ حق در رخِ خویشم بنما

گذرم دہ بسوئے اِلّا اللہ — بسکہ کردم سفرِ منزلِ لا

خاکِ درگاہِ تو باشد ای شاہ — پئ ہر دردِ من خستہ دوا

چند در ہجرِ تو سوزد جانم — نہم و سوزِ دل و شوقِ لقا

تو عروسانہ بیا در محفل — این شبِ عرسِ تو باشد شاہا

نذرِ تو سوز و گداز آوردم — خانہ ام خانۂ تو ہست بیا

عاشقان صف بصف استادہ اند — بر درت سیّدنا مولانا

تا نقاب از رخ خود برداری — جلوہ بے پردہ کنی ای مولا

جز خیالِ تو نباشد شغلے — جز ثنائے تو دگر کارِ کجا

می فرستند بتو تسلیم و سلام — روز و شب سال و مہ صبح و مسا

از زبانِ خود مخوان طریق
بندۂ خاص محمد یحییٰ

بُوالعلا مولائے ما ملجائے ما
بُوالعلا سلطانِ ما آقائے ما

جز بباب بُوالعلا سر کی نہند
دوستان این ہمتِ اعلائے ما

از عنایاتِ جنابِ بُوالعلاست
بی نیازیہا و استغنائے ما

چیست یاران طمطراق کن فکان
پیشِ شکرِ این دلِ شیدائے ما

ہست اندر تار و پودم جوششِ عشق
عشقبازان بودہ اند آبائے ما

گرچہ روشن ترنمم از آفتاب
در خفی مخفی بود اخفائے ما

عاشق و دیوانہ و پیمانہ نوش
در کتابِ عشق ہست اسمائے ما

قطرۂ بل کمتر از قطرہ بود
ہفت بحرِ اخضر از دریائے ما

ہمچو سگ افتادہ و دلدادہ است
بر درِ شاہِ نجف یحیائے ما

اللہ اللہ جمالِ سیدنا
نیست مثل و مثالِ سیدنا

قدسیان باوجودِ قدوسی
خائفند از جلالِ سیدنا

ہر کمالے زوال می دارد
لم یزل دان کمالِ سیدنا

از محالات باشد این کہ بشر
کند ادراکِ حالِ سیدنا

سرِ دینا و دین نمیدارم
من و شوقِ وصالِ سیدنا

بس بود عزّ تم اگر یابم | جا بصفِ نعالِ سیدنا

دلِ دیوانہ مرا یحییٰ
نیست غیر از خیالِ سیدنا

خود را فدائے سیدنا کردہ ایم ما | حقِ وفائے عشق ادا کردہ ایم ما
در گردشِ نگاہ حقیقت نمائے تو | نظارۂ فنا و بقا کردہ ایم ما
در طاقِ ابروئے تو نمودیم سجدہا | بارے نمازِ عشق ادا کردہ ایم ما
منصور وار بادۂ وحدت چشیدہ ایم | شورے بپا ز سکر انا کردہ ایم ما
آن نشاءِ کہ داشتم از بادۂ الست | بر یک ادائے یار فدا کردہ ایم ما
ای دوستان ز شیوۂ انصاف نگذرید | کز نسبتِ امیر جہا کردہ ایم ما
ما مستِ عاشقیم ادب شرطِ عشق نیست | ہر انچہ کردہ ایم بجا کردہ ایم ما
شور و فغان ہجرِ گلِ نوبہارِ خود | چون عندلیب نغمہ سرا کردہ ایم ما

یحییٰ ز فیضِ حضرتِ مولا ابو العلا
بیعت بدست شیر خدا کردہ ایم ما

بہ بزمِ خویش شاہا یاد فرما | دلِ رنجیدۂ ما شاد فرما
دلم ویرانہ بے نورِ تو باشد | شہا این خانہ را آباد فرما

اسیرم عاجزم درماندہ ہستم
دلم از قیدِ غم آزاد فرما

ندارم غیرِ تو شاہا معینی
خدارا سیدے امداد فرما

نشستہ گوش بر آوازِ ہستم
بحقِ بندہ ہیچ ارشاد فرما

بعشقِ خسرو و شیرین تبسم
مدد یا حضرتِ فرہاد فرما

بصد شوق این غزل گفتست یحییٰ
زعینِ لطف بنگر صاد فرما

دلم ای ہمدمان شادست اینجا
ز قیدِ رنج آزادست اینجا

دلم دیرانۂ اندر وطن بود
ز قربِ شاہ آبادست اینجا

بیا اے دل شکار بوالعلا شو
چہ صیدست و چہ صیادست اینجا

عجب مستی ست اینجا در خموشی
عجب لذت بفریادست اینجا

رسد آخر بپا بوسِ رکابی
رسیدہ خاک بر بادست اینجا

عجب تاثیرِ فضلِ شاہ باشد
عجب ترکیبِ امدادست اینجا

عجب لطفست اینجا در خموشی
عجب کیفیتِ بادست اینجا

تکلم از لبِ شیرین کنے شاہ
غلامِ شاہِ فرہادست اینجا

ز فیضِ مرشدِ کونین یحییٰ

مراصد فیض و ارشاد ست اینجا

ستر السرست ترجمهٔ داستانِ ما
قالِ صحیح آمد شرحِ بیانِ ما

من نکته‌ام خویشم و معنی شناسِ خود
در کائنات نیست کسی همزبانِ ما

از پرده خودی بدر آ و نگاه کن
بر یک قرینه است نهان و عیانِ ما

من انچه گفته‌ام یقین گوش کردنیست
پیدا کن یقین ز یقین رازدانِ ما

مستِ شرابِ وحدتِ حق ساخته مرا
آباد باد خانهٔ پیرِ مغانِ ما

از حادثاتِ دهر مشوی پیر اگر مترس
قوت فزایت آمده عشقِ جوانِ ما

یحیی ز عشقِ سید ابو العلا بود
این کر و فرّه دبدبه و عزّ و شانِ ما

در فراق تو دارم بسکه بیقرارِ یها
بی حجاب شو کامدوقت جانسپارِ یها

سوخت زآتشِ هجرت مغزِ استخوانِ من
شمع سان بود مارا هر شب اشکبارِ یها

چشمِ اشک ریزانم در فراقِ آن دلبر
بعد مردنم نگذشت بسکه خیر جارِ یها

از دمِ سحر تا شام آه آه میسازم
شب همه شبم باشد ناله و زارِ یها

دیده‌ام ز نیکویت جان نساختم قربان
می کشم ز روئی تو بسکه شرمسارِ یها

یک نفس مرا نگذاشت در فراقِ تو تنها
ای غمت ادا کرده حقِ غمگسارِ یها

خرقه رهن مے یحیی دل فدائی میخواری
لانِ پارسائیها دین شراب خواریها

ای دلِ دیوانه ام با بوالعلا شو آشنا
با خدا و مصطفی و مرتضی شو آشنا

آن زمان با اهلبیتِ مصطفی عشقت شود
اوّلاً با شاهِ دلدارِ انا شو آشنا

گر ترا باشد هوائی آشنائی با خدا
یک زمانی با دلِ خود آشنا شو آشنا

عقد از کارِ تو واگردد چرا داری هراس
با جنابِ بوالعلا مشکلکشا شو آشنا

عین درمان درد باشد از برائے عاشقان
مرد خام است آنکه گوید با دوا شو آشنا

گر قبولِ خلق مطلوب و مرادِ تو بود
با وفا با حیا و با سخا شو آشنا

چند یحیی بیوفائی در طریقِ عاشقی
یک نفس با ابن سیّد بوالوفا شو آشنا

ای هجر تو فنا و وصالت بقائے ما
وابسته با تو هست بقا و فنائے ما

خاموشیت بود سببِ بیقراریم
ای در لبِ تو هست دوا و شفائے ما

نگذاشته ست هیچ تمنّا بخاطرم
مولائے بنده پرور ما بوالعلائے ما

آزاد ساخت از همه تکلیف و جمله قید
یارب چه لذّت ست به انّی انائے ما

از جا اگر رویم نداریم هیچ غم
باشد همیشه گرم ز عشقِ تو جائے ما

از من نماند هیچ اثر من بماندهام — جز میر ابوالعلا نبود در قبای ما

یحیی زهی نصیب که گوید ابوالعلا
یحیایی ما فقیر غلام و گدای ما

ابوالعلا ای شاه ما ای سید ذیشان ما — شکر احسانت بنا شد طاقت امکان ما

نور چشم را شفا کردی عنایت یا امیر — ساختی از فرط بنده پروری درمان ما

ای ستم کردم بجان من نوازش ساختی — اینچه احسانست ای فی الفضل و الاحسان ما

مهدی ما را کرامت ساختی صحت شها — روح آوردی دوباره در تن بیجان ما

این پسر باشد عطائی خاص تو یا بوالعلا — عمر اقبالش بده ایجان و ایجانان ما

لایق شایان خود بر حال ما احسان کن — ما نمی گوئیم احسان کن شها شایان ما

بنده یحیی این پسر در حضرتت آورده است
از کرم بنگر بحال بندگان سلطان ما

السلام ای بوالعلا مولای ما آقای ما — السلام ای بوالعلا ملجای ما ماوای ما

السلام ای دیدن رویت مراد دیدار حق — کوی نیکوئی تو باشد جنت المأوای ما

السلام ای آدم بر آستانت مرده دل — قم باذن الله گوا نیسو بیا عیسای ما

عاشق دلداده و دیوانه روی تو ایم — عشقبازی با تو سنت باشد از آبای ما

گر ببینم روی زیبای تو امشب یا امیر
گردد اینشب فی الحقیقت لیلة الاسرای ما

سر نمی آرد فرود و خم نمی سازد کمر
جز بدرگاه رفیعت همت اعلای ما

این پسر را بر درت آورده ام یا سیدی
کن ز طول عمر او خرم دل و جانهای ما

گر روم از جاد در عشقت برآید جان ز تن
گرم دارد این پسر در عشق پاکت جای ما

سرفرازی در دو عالم بنده یحیی راشود
گر بفرمائی ز لطف و مرحمت یحیای ما

فرزند مصطفی خلف شیر کبریا
آمد پی سلام تو یحیای بی نوا

چون نهصد و نود شده از هجرت نبی
ظاهر شد از وجود تو اعجاز مصطفی

توحید ناب نسبت خاص محمدی
هر کس بقدر قسمت خود یافته تهی

فیض ابوتراب ظهور از تو یافته
سنگ از نگاه پاک تو شد معدن طلا

رویت ندیده سوی تو گردیده ام روان
مولا فروختیم بدست تو خویش را

بر حال زار بنده خود التفات کن
تا چند بنده پیش کسان سازد التجا

از یک نگاه خویش مرا کامیاب ساز
بهر نبی و سیده و شاه ولایتی

بهر دو رکن سبط امین طیبین
بهر امام ثامن ضامن علی رضا

یحیی غلام این غلام ست یا امیر

آمدہ ام استانۂ تو سر بنودہ پا

یا جنابِ بوالعلا ادرک لنا — ای وصیِ مرتضیٰ ادرک لنا
نورِ ماہِ کربلا ادرک لنا — پورِ شاہِ ہل اتیٰ ادرک لنا
محیِ دینِ مصطفےٰ ادرک لنا — نائبِ خیر الورا ادرک لنا
مالکِ بالا و پست و فوق و تحت — حاکمِ ارض و سما ادرک لنا
آہوئے رعنائی صحرائی قدم — شاہبازِ قل کفےٰ ادرک لنا
مستعین بر آستانت آمدم — یا معین الاولیا ادرک لنا
میر عبد اللہ را آرم شفیع — ابنِ سید بوالوفا ادرک لنا
رحم فرما از پئے نور العلا — وز پئے فیض العلا ادرک لنا
فرزند اکبر ۱۲
از برائے میر عبد الماجدم — شاہ با مجد و علا ادرک لنا
از برائے خواجہ فولاد ما — ابن شاہِ انبیا ادرک لنا
از برائے پیر و مرشد یا امیر — رحم کن بر حالِ ما ادرک لنا
از برائے مہدی و ہادی ما — ای امیرِ مجتبےٰ ادرک لنا
از پئے جد و پدر بر من ببخش — بہرِ آلِ طاہا ادرک لنا
از شرابِ وحدتِ خود مست کن — قائلِ الےٰ انا ادرک لنا

باز از نیحیای خود شبنو غزل

از رهِ لطف و عطا ادرک لنا

جلوهٔ خاصِ خدا ادرک لنا — نورِ ذاتِ کبریا ادرک لنا

خواجهٔ هر دو سرا ادرک لنا — سرورِ اهلِ صفا ادرک لنا

صد گره در کارِ من افتاده است — ای شهِ مشکلکشا ادرک لنا

بر درت محتاج و سایل آمدم — حاجتم این کن روا ادرک لنا

بسکه ناپرسان شدم واگر بتاه — بُوالعلا ادرک لنا ادرک لنا

تا شود ما را ازین سختی نجات — ده غنا جائے غنا ادرک لنا

سیّدی ابنِ بارِ جورِ ناکسان — گشت پشتِ مادوتا ادرک لنا

این شبِ عرسِ تو باشد سیّدی — خوش عروسانه بیا ادرک لنا

جلوه فرما جلوه فرمائی حجاب — مرحبا یا مرحبا ادرک لنا

نذرِ تو سوز و گداز آورده ام — استجب یا ذا العطا ادرک لنا

بر درت آورده ام فرزندِ خود — عاقبت اندیش فرما ادرک لنا

این پسر باشد عطائی خاصِ تو — محمد سیدی
لطف بر حالش نما ادرک لنا

دردمندم ناتوانم یا امیر — از کرم فرما دوا ادرک لنا

یک برادر دارم از جان دوست تر | ده باد مولا شفا ادرک لنا

میانجان ابوالعلائی لطفعلی آقا عزت شاه ۱۲

آمده یحیائی سکین بردرت
چشم رحمت برگشا ادرک لنا

امشب جناب بوالعلا هست از کرم مهمان ما | هست از کرم مهمان ما مولای ما سلطان ما
آمد جناب بوالعلا در کلبهٔ احزان ما | آباد شد از مقدمش این خانهٔ ویران ما
شاه ملائک پاسبان گردید شب میهمان | خلد برین شد این مکان رضوان بود دربان ما
مولای من ملجای من آقای من عیسای من | ای سیدالای من کن از کرم درمان ما
از قید غم آزاد کن زدودمان یاد کن | دلهای ما را شاد کن ای یجان ای جانان ما
بنگر رخ پرگرد من بشنو حدیث درد من | کن گوش آه سرد من وین ناله افغان ما
از لطف ای عقده کشا آسان شو دهر مشکلم | اندک تغافل گر کنی مشکل شود آسان ما
بگشا لب یعنی خود اگه کن ز آیین خود | تلقین مرا کن دین خود ای دین و ایمان ما

بالبل سدره کنم یحیی ای تقابل گرما
خواند جناب بوالعلا ای بلبل بستان ما

السلام ای بوالعلا فرزند سبط مصطفی | جانشین مرتضی ابن شهید کربلا
مصطفا دارد تمنا اید تو بخشیده است | در وراثت از نبی مصطفی در مرتضی

انتہایت کس چہ داند نیست مقدور بشر
ابتدایت چون بود مولا درائے ہر دو را

حلم و خلق و جود و احسان عطا بخشید حق
بو العلا را در وراثت از امام مجتبیٰ

دردمندم خستہ جانم ای مسیح چارہ ساز
از کرم فرما دوائی دردِ من بہر خدا

خاکِ راہِ مصطفےٰ کن از برائے بو تراب
این فقیرِ خاکسارِ مستمند خویش را

این شبِ عرسِ تو شہرِ مولدِ پیغمبر ست
رحم کن بر حالِ من بہر رسولِ کبریا

نذرِ تو سوز و گداز خویشتن آوردہ ام
کن قبولی ای بو العلا و استجب یا ذا العطا

بر درت آوردہ ام فرزند خود را ای امیر
عمر و اقبالش عطا فرما بپائے نور العلا

از پئے اولاد و احفادِ خودش کن سرفراز
در دو عالم ای امیر ابن امیر بو الوفا

بر درِ تو آمدہ یحییٰ مریدِ خاصِ تو
جرعۂ فرما عنایت از مئے اتی انا

بیا اے نورِ حق در خانۂ ما
بکن پُر نور این کاشانۂ ما

شدم پروانۂ شمعِ رخِ تو
دو عالم شد کنون پروانۂ ما

دلِ ویرانہ باشد بے تو شاہا
بکن آباد این ویرانۂ ما

مزلزل در بنائے کون و امکان
فتد از نعرۂ مستانۂ ما

منم ہستم ز فیضِ سیدِ پاک
مبین در وضع و در دیشانۂ ما

بدامِ عشقِ مهروئی اسیرم | چه بینی شکلِ آزادانهٔ ما

می اِنّی انا اللّٰه ست یحیی
بجوشاجوش در میخانهٔ ما

یا بُوالعلا یا بُوالعلا بنگر بما بهرِ خدا | کُن دور دردورنجِ ما بنگر بما بهرِ خدا
بهرِ محمد مصطفٰی بهرِ علیِ مرتضٰی | بهرِ شهیدِ کربلا بنگر بما بهرِ خدا
ای دلنوازِ بیدلان حاجت روائے بیکسان | کُن حاجتِ مسکین روا بنگر بما بهرِ خدا
مست از نگاهِ خود نما علمِ انا الحق ده مرا | ای قائلِ اِنّی انا بنگر بما بهرِ خدا
گشتم گرفتارِ بلا هستم بصد غم مبتلا | کُن شاد و خرم بنده را بنگر بما بهرِ خدا
امشب شبِ عرست بود خواهم زتو مولا مدد | امدد لنا امدد لنا بنگر بما بهرِ خدا
امشب نیاز آورده ام شوقِ دراز آورده ام | بنما جمالِ حق نما بنگر بما بهرِ خدا
مهدی غلام ابنِ الغلام اینست ای عالیمقام | بر وی نوازش کُن شها بنگر بما بهرِ خدا

بیائی مسکین آمده محزون و غمگین آمده
بنگر بما بهرِ خدا بنگر بما بهرِ خدا

بُوالعلا ای مست سرشار مِی اِنّی انا | بهرِ تسلیماتِ تو آمد گدا ئے بے نوا
وردِ من نام بر تو حیدر یا ای بحرِ عشق | تا کجا این موجهٔ کثرت بردازِ جا مرا

این حجابات دوئی گردید سدِ راه من
جلوهٔ توحید از بهرِ خدا ما را نما

گرچه تقلید است بر توحید ایمانم ولے
از تو میخواهم شهودِ ذاتِ مطلق بر ملا

این منِ و تو تا کجا گردد حجابِ اکبرم
علمِ ما را منصبغ فرما بعلمِ کبریا

واقضم از سرِّ السرِّ لطفِ محض کن
بهرِ سلطانِ خراسانِ و امامِ کربلا

ساز این نذرونیازِ من قبول از عینِ لطف
جرعهٔ از بادهٔ وحدت چشانی یا بوالعلا

مهدیِ من نورِ من طفلانه بر در آمدست
عمر و اقبالش بعشقِ خویش ای مولا فزا

آمده یحیای مسکین طالبِ توحید ناب
جرعهٔ از جامِ سرِّ السرِّ عنایت کن شها

سلم الله علی سیدنا مولانا
بوالعلا نیرِّ عزّ و شرف و مجد و علا

هادیِ جنّ و بشر قبلهٔ کل کعبهٔ خلق
خواجهٔ کون و مکان بادشهِ ارض و سما

مظهرِ شانِ الوهیتِ ذاتِ مطلق
مطلعِ صبحِ ازل نورِ رخِ صدق و صفا

مست از جامِ انا الله شده سرِّ او
تا نهاده بسرش دستِ خدا دستِ خدا

شعله طور شده بر رخِ او پروانه
دید چون عارضِ پر نورِ شه کرب و بلا

هست محبوبیت صرفه عیان از رخِ او
زانکه او آمده محبوبِ حبیبِ حق را

غائبانه چه نمایم گزارش احوال
میکنم روئی ارادت بسویت ای مولا

رحم فرما که ز حد رفت بمن رنج و محن
مستفیث آمده ام بر درت ای سید نا

چند از شرک خفی دور ز وحدت باشم
هان بیا مستیم افزاز می انی انا

چند این پرده ناسوت ز سیر لاهوت
در حجابم فگند پرده بر انداز شها

از پی سید گلرنگ ابا عبد الله
بر دلم مهر انا الله متجلی فرما

بهر عباس و علی اکبر و اصغر یا شاه
در رخ خویش نما جلوه شاه شهدا

دست بگیر ازین پرده برون آی شاه
بهر نوشاهی آن نوشه لیلا سرا

تا رضای تو برم حسن عمل در محشر
مسکینم عرض مناجات بدرگاه رضا

شب عرس تو بود داشت و این نذر و نیاز
بنده پرور نظر لطف تقبل هنا

بیحجابانه بیا جلوه گری کن در چشم
هست چون حلقه در دیده مشتاقم وا

مهدی نور نظر لخت جگر بر در تو
هست در خیل گدایان تو استاده بپا

سیدی از پی اولاد نبی عربی
عمر و اقبال بدارین در اسار عطا

بفرستد بتو تسلیم و ثنا از سر شوق
میکند ختم سخن بنده خاصت یحیی

السلام ای بوالعلا مولای ما
السلام ای بوالعلا ملجای ما

السلام ای بوالعلا سلطان من
السلام ای بوالعلا آقای ما

ازمی اِنّنی انا اللہ العلیٰ — مستی افزای سرور افزائے ما
موج زد در سینہ ام بحر انا — ہفت قلزم قطرۂ دریائے ما
چیست الّا اللہ اثباتِ خودی — ہست نفی غیرِ ذاتت لائے ما
من نَیَم و اللہ مولا من نَیَم — ہم توئی در روح و در اعضائے ما
پنجۂ مشکلکشا با من بود — عالمی در پنجہ گیرائے ما
دردمندم زار و غمناکم زبس — کُن نگاہِ لطف ای عیسائے ما
ہر چہ باشد رائی تو رایم ہمان — نیست اندر کارِ خود یارائی ما
کی ز غیرت آرزومندی کُند — بادشاہا ہمتِ اعلائے ما
عاشق دیوانۂ خود رفتۂ — در غلامانت بود اسمائے ما
از برایت شعر گویائی من — از برایت این ہمہ انشائے ما
المدد ای خواجۂ مشکلکشا — لبکہ ایذا میدہند اعدائے ما
بر نگاہِ من نگاہِ عفو ساز — ای خطا پوش و گنہ بخشائے ما
جلوہ فرما این شبِ عرست بود — ہست وا این دیدۂ بینائے ما
بے حجابانہ تجلی گر کُنے — گرد ای مہ لیلۃ الاسرائے ما
سرفرازم گر بقربِ خود کنی — قابِ قوسین ست او ادنائے ما

این همه نذر و نیاز آورده‌ام — کُن پذیرا اے شہ دارائے ما
بر امید لطفِ مہدی آمده‌ست (ولی ناامیده) — یک نظر اے سیّد یکتائے ما

بہرِ یحییٰ درد عالم بس بود
از زبانِ خود بخوان یحییٰ ما

یا ابُو العُلا دلیِ خدا نورِ مصطفیٰ — آمد پئے سلام تو یحییٰ بے نوا
ای آنکہ در جمالِ تو بے پردہ دیدہ‌ام — انوارِ حُسنِ ذات و تجلّی کبریا
ای آنکہ نورِ روئے تو تابان شد از فروغِ ذات — تابان ز تست طلعۂ خورشیدِ انبیا
وی آنکہ گردشِ نگہِ حق نمائے تو — گاہی نمودشانِ فنا و گہی بقا
ای مست جامِ صحتِ حق جرعۂ رحیقان — مستی فزائے در دلم از بادۂ انا
ای بحرِ لطف و جود و عطا تشنۂ توایم — سیراب کُن ز جلوہ و دیدارِ خود مرا
ای خوانۂ غریب نوازِ فقیر دوست — بنواز ازین غریب فقیرِ حقیر را
بہرِ علیؑ و سیدہ بہرِ حسنؑ حسینؑ — بہرِ امام ثامن ضامن علی رضاؑ
مولا بحقِ حضرتِ عباسِ نامدار — شاہا بحقِ تمامِ شہیدانِ کربلا
بہرِ جنابِ خواجۂ هندالولی معین — بر حالِ زارِ من نگہی یا ابُو العلا
افتادہ‌ام دو دست مرا گیر از کرم — حاجات و مشکلاتِ من خستہ کُن روا

این بختِ نارسا بحضورت ندا دہد
بر سنگ میزنم سر ازین بختِ نارسا

بر آستان بخوان زرہِ بندہ پروری
تا چند دور از تو کنم نالہ و بکا

امشب بود شہا شبِ عرس شریفِ تو
در خانہ غلامِ گنہگار خود بیا

پر نور کن ز جلوہ روئی منیرِ خود
ای آفتابِ حسنِ دل و دیدہ مرا

بر کش نقابِ پردہ بر انداز یا امیر
بے پردہ کن تجلی رخسارِ دلربا

یحیائی بیقرارِ تو تا چند مردہ دل
ہان زندگی بخش ازان لعلِ جانفزا

نذر و نیاز بندہ پذیرا ز سرِ کرم
ای شاہِ بی نیاز نوازندہ گدا

مہدی کہ ہست بندہ خاصِ عطائے تو
استادہ است بر درِ تو با صد التجا

شاہا سلام و بندگیِ ما قبول کن
یحیائی خویش را ز غم و درد کن رہا

ردیف الباء الموحدة

سلام علیک اے کریم المناقب
جلیل المراتب علی المناصب

شود از تو لاریب فی ذلک القول
ظہور عجائب صدور غرائب

توئی جانشینِ نبیِ مکرم ✦
علیِ ولے را تو لاریب نائب

شہا ذکرِ تو غیرت مے ربایَد — پئے غیر ذکرت شہا بیست ثاقب
نمودیم اقرار بر ذاتِ پاکت — چو گشتیم از خویش بیخویش غایب
مرا از خودی بیخودی بخش مولا — کہ حاضر بتو باشم از خویش غایب
شہا بر درت آمدم سر فگندہ — ربین مصایب اسیرِ نوایب
ولائی علے شیرِ حق بخش مارا — امانَ زشرِ خوارج نواصب
بود این شبِ عرسِ ما ہانۂ تو — مفرما ز دیدارِ جان بخش خایب
ترا خواہم و غیرِ تو مے نخواہم — ہمینم مقاصد ہمینم مطالب

تولائی آنکہ یحیائی خود را خرید
تقبّلت مولائے با این معایب

بوالعلا ای سیّدِ عالی جناب — بوالعلا ای شافعِ روزِ حساب
جلوہ فرما جانبِ من بے نقاب — جان و دل شد زآتشِ عشقت کباب
کی بگنجد اے امیرِ بے نظیر — شرحِ شوقت در حساب و در کتاب
در خیالِ چہرۂ زیبائے تو — اشک از چشمم چکد با آب و تاب
از کرم سویم نگاہے یا امیر — چند باشم در غم و رنج و عذاب
نیست در کارم کنون وقتِ درنگ — گوش کن فریادِ من فرما شتاب

روی خود بنما که دارد جانِ من — اضطرار و التهاب و اضطراب
از درِ پاکِ تو دور افتاده ام — در عظیم آباد با حالِ خراب
در ازل هم بوالعلائے بوده ام — دارم از عهد الست این انتساب
بختِ من بیدار گردد یا امیر — گر شبی بینم جمالِ تو بخواب
جن و انس و اسود و احمر همه — از جنابت فیضیاب و کامیاب
باش ایدل اوفتاده بر درش — گر همی خواهی که گردد فتح یاب
جلوهٔ حق در جمالِ بوالعلا — کن تماشا بے نقاب و بے حجاب
از نگاهِ بوالعلا دید انچه دید — یافته دل لذتِ توحید ناب

سوی یحیائی حزین یا بوالعلا
یک نظر فرما بحقِ بوتراب

السلام اے مستِ ناز عشق و ولائے بوتراب — جرعه کش از بادهٔ انی انائے بوتراب
در جمالِ حق مثالت سید وجه الله کم — آشکارا از رخت نور و صفائے بوتراب
سیرِ حسنِ خویش محبوبِ ازل دائم کند — در جمال بیمثالِ حق نمائے بوتراب
ایزدِ ذی الفضل در میراث بخشیده ترا — اصطفائے مصطفےٰ و ارتضائے بوتراب
دردمندم خسته جانم ای مسیحِ چاره ساز — داردم بفرست از دارالشفائے بوتراب

مشکلم افتاد دین در بیکسی و اکربتاه
رحم کن بر جانِ من ای بوالعلائے بوتراب

خاکِ راهت طوطیائی دیدام کن یا امیر
خاکسارِ هیائی من بنگر برائی بوتراب

سربلندی در قیامت کن عنایت یا امیر
سایه افگن بر سرِ من کن لوائی بوتراب

آمده بر درگهِ والائی تو یحیائی تو
بندهٔ شاه شهیدان و گدائی بوتراب

بر درِ بوالعلا گدائی خوب
این گدائی ز بادشاهی خوب

ساز و سامان مرادِ من نبود
بر درِ شاه بے نوائی خوب

فیضِ توحید و خطِ سرّ السرّ
در طریقِ ابوالعلائے خوب

این گدا از سلطنت شاها
بر مزارِ تو جبهه سائے خوب

گشت از پرتوِ رخِ پاکت
در دلِ تیره روشنائے خوب

نزخِ خود از کرم بخوان مارا
وز تو در خانه ام بیائی خوب

بر گلِ روئے بوالعلا یحیی
روز و شب این غزل سرائی خوب

جمالِ بوالعلا نمائے یارب
در امیدِ من بکشائے یارب

ولائی بوالعلا و عشق و شوقش
همیشه در دلم افزائے یارب

بگو یا بوالعلا کن دستگیری
فتاد این ناتوان از پا ئی یارب

مرا سودائے عشقِ بوالعلاهست
سرِ ما باد و این سودائے یارب

شوم در اشتیاقِ اکبرآباد
ز شهرِ خویش ره پیمائی یارب

مرا بر آستانِ بوالعلا دار
ز لطفِ خود جبین فرسائی یارب

رود از جا اگر سیمابئ مسکین
بماند عشق او بر جائے یارب

ذرّه ام در مهرِ ابنِ بوتراب
کسب نور از من نماید آفتاب

فرشیان تنها نه از وی مستفیض
عرشیان نیز از جنابش فیضیاب

در جمالِ حق مثالِ بوالعلا
حسنِ وجه الله دیدم بیحجاب

یافتم ای مستِ صهبائے انا
از نگاهت لذّتِ توحید نا ب

هستیِ من پیشِ آبِ موجِ قدم
سبز سر نا بود باشد چون حباب

کارِ من در بسته و پوشیده است
ابنِ حیدر از کرم کن فتح یاب

شاه وجه الله پیر و مرشدم
در غلامانت مرا دادا نتساب

چیست در کارِ من عاجز درنگ
زود کن اصلاحِ کارِ این خراب

سوختم ای ابر رحمت سوختم
ز آتشِ هجرِ تو شد جانم کباب

سیدی از دوریت سیماب وش — بسکہ میدارد دل من اضطراب
پیر گشتم لیک در عشقم جوان — عشقبازی را چہ پیری چہ شباب

قطعہ

بردرت یحیائی مسکین آمدست — در بغل از نعت تو دارد کتاب
گوش کن اشعار مدح خویشتن
بخش او را از کرم چیزی خطاب

بُوالعلا فرزند سلطان عرب — بُوالعلا روح عجم جان عرب
بُوالعلا تابان مہ اوج عجم — بُوالعلا محرر خشان عرب
از عرب چون ہست اصل بُوالعلا — چون نباشد بندہ دربان عرب
از وجود مصطفےٰ و مرتضیٰ — حق دو بالا ساختہ شان عرب
بین چہ لعل بے بہا بر آمدند — در بلاد ہند از کان عرب
ہست لعلی بے بہا زان لعلہا — بُوالعلا لعل بدخشان عرب

در بلاد ہند یحییٰ عاشقیست
آرزومند و ثنا خوان عرب

ردیف التاء الفوقانیة

اکبر آباد طرفہ جائے ہست
وہ چہ جائی کہ دلکشائی ہست

حبذا شہرِ دلکش و زیبا
کاندرو خفتہ بادشاہی ہست

وہ چہ شاہی کہ بر مزارش خلق
باہمہ عجز جبہہ سائی ہست

شاہ نہ بلکہ ہست شاہنشاہ
نہ ولی بلکہ اولیائے ہست

نامِ او میر ابو العلا باشد
بندۂ کبریا ادائی ہست

بو العلائے کہ مہدیٔ ہادے
بر درِ پاکِ او گدائی ہست

چیست یحییٰ فتادہ بر درِ او
عاشقِ خستہ بے نوائی ہست

دادم چو بدستِ بو العلا دست
گشتم ز شرابِ بیخودی مست

در سلسلۂ ابو العلائے
ہر کس کہ اسیر شد ز خود رست

قطعہ

رفتار طریقہ اش بگویم
گر شوقِ حصولِ نسبتش ہست

بگذشت ز خویش طالبِ اوّل
وانگہ بخودی خویش پیوست

وز خویش هر انچه خواسته یافت — این طرز ابو العلائیانست
اینجا طیرست سیر نبود — در طیر سرای یار طرفه سیرست

دارد دعوای کبریائی
یحیی چو مرید بو العلاست

سکنم شهر اکبرآباد است — که ز جنت فزونتر آباد است
همدرانجاست مسکن اصلی — همدرانجا قبور اجداد است
خرم ست از فضائی او دل من — جان ما از هوائی او شاد است
اندران شهر هر چه مجموعست — از محاسن همه خداداد است
کوی و بازار آن نجسته بنا — همه پر موقع ست و آباد است
همدران شهر دلکش و زیبا — مرقد صدر و بدر و اتاد است
نام آن صدر ابو العلا باشد — پیر پیران شافرها دست
من غلام غلام آن صدرم — او مه آسمان ارشاد است
من دلخسته را ز حضرت او — نظر لطف و چشم امداد است
ساخته دور از وطن مارا — بر من از دست چرخ بیداد است
خاک من آه رعظیم آباد — از زبونی قسمت افتاد است

باز یارب رسان تو یحییٰ را
عازمِ آن نجستہ بنیاد ست

آنکس کہ فدائی بُوالعُلا ہست
منظورِ جنابِ کبریا ہست

رخسارِ امیرِ بے نظیرم
تصویرِ منیرِ مصطفےٰ ہست

در حُسنِ ابُوالعُلا نمایان
انوارِ جمالِ مرتضےٰ ہست

عشقش بنود مجالِ انسان
خود عاشقِ روئے او خدا ہست

مستیِ گدائی سیّدِ پاک
از بادۂ انّنی انا ہست

حبّ و شغف دولائے آن شاہ
کافی بہرِ نجاتِ ما ہست

یحییٰ بدرِ ابُوالعُلا چیست
افتادہ فگندہ سرگدا ہست

دلا بُوالعُلا بادشاہِ من ست
شہنشاہِ باعزّ و جاہِ من ست

ندا ریم با کعبہ و دیر کار
درِ بُوالعُلا سجدہ گاہِ من ست

کنم بخیطِ طی رہِ عاشقی
ضیائی رُخش شمع راہِ من ست

دلت شد کہ بر حالِ من مہربان
ز تاثیرِ پُر دردِ آہِ من ست

بجز عشقِ تو خود تو انصاف کن
کدام ای مہ من گناہِ من ست

همران ازدرِ خودِ من خسته را
که خاکِ درِ تو پناهِ من ست

گناهم بود بے شمار و حساب
شها عفوِ تو عذرِ خواهِ من ست

زدردِ فراقِ تو یا بُوالعلا
چنین حالِ زار و تباهِ من ست

چو سیّد هوا الله حق گفته است
دلا بُوالعلا پس الهِ من ست

بود خاکِ راهش لباسِ تنم
غبارِ مزارش کلاهِ من ست

چگویم کیم من ازبُوالعلا
فدایش شوم شاهِ ماهِ من ست

الله الله ابُوالعلا چه خوش ست
بخدا آن خدا نما چه خوش ست

دیدنِ حُسنِ روئے وجه الله
در رخِ بُوالعلا دلا چه خوش ست

از نگاهِ ابُوالعلا یاران
مستیِ قلبِ این گدا چه خوش ست

متجلی بشانِ محبوبے
سیّد و بادشاهِ ما چه خوش ست

بر درِ میرِ ابُوالعلا صاحب
بقرارانه سجدها چه خوش ست

طلبِ عشق و حبِّ سیّدنا
از خدا بصد التجا چه خوش ست

خواستن عشقِ بُوالعلا از حق
از تهِ قلب در دعا چه خوش ست

چون من از خیلِ مستِ سیّد پاک
مستیِ بادهٔ انا چه خوش ست

چه خوش ست التفات و ربط بخود — قطع کردن ز ما سوا چه خوش ست
شرکِ اصغر بود ریا یاران — ترک فرمودنِ ریا چه خوش ست
هست اطلاق محض و بیکیفی — پس درائی همه را چه خوش ست
مردِ عاشق مزاج چون مهدی — بر خودِ خویش مبتلا چه خوش ست

بر جمال ابو العلا سیحی
هر که گردید مبتلا چه خوش ست

امروز روز عرس تو ای میر بو العلاست — امید وار یک نگهِ پاک این گداست
امروز وصل خاص ترا با خدا بود — مشتاقِ وصلِ خاص تو این بندهٔ خداست
امروز عرس پاک تو در خانقاهِ عشق — از بهرِ عاشقانِ جمالت طرب فزاست
در خانقاهِ عشق زد جد و سماع و ذوق — امروز دیدنیست چه هنگامها بپاست
امروز روزِ مستی و شور و طرب بود — امروز روزِ بیکشی از جامِ مرتضاست
آوازِ چنگ را دگر امروز رنگ هست — مطرب بطرزِ تازه دگر دلکش غزل سراست
امروز از توجهِ خاصِ ابو العلا — هر حاجتی که در دلم آید همه رواست
امروز مهدیست که از التفاتِ تو — سغره زنان بقال صحیح انتی اناست
امروز یا امیر میانجانِ سگ درت — از خوانِ خاصِ نعمتِ تو استخوان رباست

امروز خاکِ کوئی تو یحییٰ بیقرار
بر حُسنِ بے نظیرِ تو یا بُوالعلا فدا ست

یحییٰ کہ وردِ روز و شبش نامِ پاک تست
امروز حالتش دگر از جملہ روزہاست

در ہر طرف ابُوالعلا ہست
یاران این طرفہ ماجرا ہست

ہر جا کہ نظر کنیم و بینیم
آن شاہدِ پاک بر ملا ہست

از فیضِ ابُوالعلا شود مست
بر خود ہر کس کہ مبتلا ہست

ما را رخِ بُوالعلا نماید
امید از ذاتِ کبریا ہست

در ذاتِ اَبُوالعلا فنا شُو
ای دل اگرت سرِ بقا ہست

خاکِ درِ آنجنابِ اطہر
کحلیست کہ بہرِ چشمِ ما ہست

یحییٰ چکند کلاہِ شاہے
بر درگہِ بُوالعلا گدا ہست

گر بعشقش خان و مان و جان و ایمان رفت رفت
بر امیدِ وصلِ او آنجملہ سامان رفت رفت

ہر چہ آید در طریقِ عاشقی آید بچشم
در رضائی بُوالعلا گر از تنم جان رفت رفت

خوش شد گر بر درِ سیّد شدم یاران مقیم
بلبلی بیخان و مان سوئی گلستان رفت رفت

آفتابِ حُسنِ سیّد صبحدم آید نظر
شب ہمہ شب گر بدر دورِ فلکِ ہجران رفت رفت

چیست یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما
عاشقِ دیوانه رندِ نامسلمان گشتن

بندهٔ بوالعلا شدن خوب است
محو محوِ خدا شدن خوب است

شوی از سرِ من عرف آگاه
بر رُخش مبتلا شدن خوب است

رو نماید جمالِ سرّ السرّ
با خودش آشنا شدن خوب است

بوالعلا بر تو جلوه فرماید
مستِ انّی انا شدن خوب است

در طریقِ ابوالعلائیه
ابتدا انتها شدن خوب است

تا شوی مست از شرابِ بقا
جرعه نوشِ فنا شدن خوب است

همچو یحیایی بیا یاران
بر درِ او گدا شدن خوب است

منم از ذکرِ حالِ بوالعلامست
بذوقِ قیل و قالِ بوالعلامست

بود واعظ بوعظ و پند مشغول
منم اندر خیالِ بوالعلامست

کُنم اسرارِ توحید آشکارا
که گشتم از کمالِ بوالعلامست

بوجه الله پیوستم چو گشتم
بدیدارِ جمالِ بوالعلامست

مُی اَنَتِ انا الله کردیم یحیی

دلم را از وصال بُوالعلاست

امیرِ من کریم ابن الکریم ست — عطا وجود و احسانش عمیم ست
جنابِ بُوالعلا بر سال زارم — شفیق ست و کریم ست و رحیم ست
بزمِ بُوالعلا الحمد لله — باین ناشسته رویے دل ندیم ست
بعلمِ من نباشد جز خیالش — خدائے من خبیر ست و علیم ست
ز چشمِ نیم بازش آنچه دیدم — چگویم کز خدنگش دل دو نیم ست
بود جایش نه در کعبه نه در دیر — کسی کو بر درِ پاکش مقیم ست
اقامت سازم اندر اکبر آباد — همین قصد و همین عزمِ صمیم ست
نه برخیزیم از کوئے تو شاها — که دلکش تر ز جنات النعیم ست
بعشقِ بُوالعلا مسرور و شادم — دلِ من فارغ از هر رنج و بیم ست
کجا ماوٰی کجا عشق و محبت — که بارِ عشق بس بارِ عظیم ست
مرا سوزیست اندر سینه پنهان — که پیشِ او خجل نارِ جحیم ست
دلم از دولتِ فقر ست محروم — طلبگارِ ز در خواهانِ سیم ست

فقیرِ بے نوا یحیے اقلندر
محب و جان نثارِ او قدیم ست

بُوالعُلا مهرِ تو در روح و روانم باقیست
گرچه فانی شدم از عشقِ تو جانم باقیست

در منِ تو بنود غیریت و دخلِ دوئی
از نشانِ تو شها نام و نشانم باقیست

ما گدائیم و ز اربابِ فنائیم ولے
بُوالعُلا خسرو با عزّت و شانم باقیست

میرم از لعلِ لبت ترکِ تکلّم سازد
از حدیثِ تو شها تابِ تو انم باقیست

سوختم خاک شدم هستیِ من رفت بباد
اثرِ شورشِ این قلبِ طپانم باقیست

اگر از حادثهٔ دهر شوم پیر مترس
بُوالعُلائی منم و عشقِ جوانم باقیست

نفسِ ناطقِ منم و بهست کلامم ازلے
از ازل تا بابد ذکر و بیانم باقیست

گر بستی روم از جا چه غمی بادهٔ کشان
جائیِ من گرم بود پیرِ مغانم باقیست

گرچه سیحیی چو حباب ست اثرِ هستیِ من
بُوالعُلا موجِ قدم بحرِ روانم باقیست

بُوالعُلا را عزّ و شانی دیگر است
آیتی دیگر نشانی دیگر است

بُوالعُلا را در گروهِ اولیا
الله الله شان و آنی دیگر است

عاشقانِ بُوالعُلا را هر نفس
از تقاضش تازه جانی دیگر است

خاک شو بر آستانِ بُوالعُلا
آستانِ او مکانی دیگر است

نیست کس اگه ز حالِ بُوالعُلا
رُتبه اش را قدر دانی دیگر است

مستی توحید و شکر عشق را
می دگر پیر مغانے دیگر است

آتشی در سینہا روشن کند
عشقبازان را زبانی دیگر است

عشقبازی قصہ و بازی مدان
داستانش را بیانی دیگر است

از جناب بوالعلا یحیی مرا
ہر نفس تاب و توانی دیگر است

جناب بوالعلا ای دل اسیر ست
امیر ابن امیر قلعہ گیر است

مرید بوالعلا آبائی من اند
جناب بوالعلا پیران پیر است

جناب بوالعلا در ہر دو عالم
ز پا افتادگان را دستگیر است

جناب بوالعلا اللہ اللہ
عدیم المثل ہست و بینظیر است

چرا باشم معونت خواہ از کس
جناب بوالعلا نعم النصیر است

جناب بوالعلا در حضرت حق
وکیل و نایب کل و وزیر است

جناب بوالعلا آقا و مالک
جناب شاہ وجہ اللہ پیر است

جمال بوالعلا ہر سو عیانست
نہ بیند آنکسی کو روضریر است

ز قید دو جہان گردیدہ آزاد
دل اندر دام عشق او اسیر است

شہا ما را گریزست از دو عالم
ز عشق تو کجا ما کے گزیر است

رود کی سرِ ہوی عشقِ تو از دل
بجان آمیختہ چون شہد و شیر ست

چو شیران در نیستان غلغل افگن
فقیرِ تو برین فرشِ حصیر ست

عزیزی کو سر از درگاہِ او تافت
ذلیل و خوار و ناچیز و حقیر ست

فَفِرُّوا یَا اَحِبَّائِی اِلَی اللّٰہ
کہ در قرآن اِلَی اللّٰہ لَلنَّصِیر ست

غریبِ نوا سیحیائی مسکین
شہا بر آستانِ تو فقیر است

ای صفاتِ تو بہ تو ذات ست
در تو قبلہ گاہِ حاجات ست

سوئی من از کرم نظرِ فرما
کہ نگہت کافلِ مہمات ست

من شوم مبتلائے جورِ فلک
وقتِ افسوس و جای ہیہات ست

حاجتِ من روا چرا نشود
سیدم واہب العطیات ست

ترکِ عاداتِ خویشتن کردم
این ہم از جملہ خرقِ عادات ست

بر درِ پاکِ تو سر افگندن
خوشتر از ہمہ مرادات ست

ہر کہ دارد مقام بر درِ او
صاحب السیر و المقامات ست

اللہ اللہ جنابِ سیدنا
زینۃ الارض و السموات ست

کرمت کافیست سیحیا را

کی شنبا طالب کرامات ست

در رہ تو خاین و نہ آنست — نیست و ہست ہر دو یکسانست
بمقامی کہ یا امیر تو ئی — ماورائے مقام عرفانست
بررہ وحدت وجود مرا — از عطایت یقین و ایمانست
از خیال جمال سیدنا — نور توحید در دل و جانست
از وجود شریف سیدنا — استناد وجود ما عیانست
حضرت میر ابو العلا صاحب — دستگیر ہمہ غلامانست
بر مزار عبشا عبد سیدنا — اللہ اللہ چہ نور رحمانست
جلوہ تو بچشم اہل نظر — اشکارا شہا بہر شانست

ہر کجا ہست بندہ ات تیجے
باکمال شفقت تنا خوانست

بو العلا شاہ بے نظیر منست — مرشد و پیر دستگیر منست
من مرید ابو العلا ہستم — بو العلا دستگیر و پیر منست
من غلام غلام حضرت او — بو العلا سید و امیر منست
بو العلا داعیست و ہادی من — بو العلا شاہد و بشیر منست

چه غم ار پشتِ من شکست از غم — حضرتِ بُوالعُلا ظهیرِ منست
استعانت ز کس نمی خواهم — بُوالعُلا حضرتِ نصیرِ منست

در ثنائے ابُوالعُلا یحییٰ

بلبلِ سدره همصفیرِ منست

بُوالعُلا هست فخرِ موجودات — جلوهٔ مصطفیٰ تجلّیِ ذات
اکرم الخلق آمر الثقلین — افضل النّاس سیّد السّادات
اعظم المنزلت علی الشّان — افخم الاسم ارفع الدّرجات
از پیِ بُوالعُلا تجلّی ساخت — ذاتِ بیکیف در لباسِ صفات
غمزهٔ چشم و خندهٔ لبِ او — هست اشارت ز رازِ موت و حیات
آستانِ جنابِ سیّدنا — هست لاریب قبلهٔ حاجات
ق
دره فقر کفش زن بر کشف — بگذر از خوارقِ عادات
بر خطِ لا الٰه کش خطِ لا — تا رسد فیضِ حضرتِ اثبات
تا رسیدم به اکبر آباد آه — روز و شب ما و حسرت و آهات
اندرین بلدهٔ خراب آباد — می نمایم اضاعتِ اوقات

از تجلّیِ بُوالعُلا یحییٰ

دفع گردد مصیبتِ سکرات

بُوالعُلا مالکِ کونین من ست — بُوالعُلا شاہِ زمین و زمن ست
قرۃ العینِ حُسین و حسن ست — خلفِ حیدرِ خیبر شکن ست
ہست در غیب و شہادت نورش — شمع کاشانۂ سرِّ علن ست
ہست از جود و وجودش قایم — در جہان ہر چہ نوست دکہن ست
ذکرِ محبوبِ خدا سیّدنا — زیب و زیبایشِ ہر انجمن ست
نکہت گیسوئے عنبر بویش — رایحہ بخشِ بمشکِ ختن ست
از ثنائی تو شوم چون خاموش — بہر ذکرِ تو زبان در دہن ست
بویت از جان و دلِ من آید — طینتِ اصلیِ من از یمن ست

در ثنائے تو کلامِ تسیحے
نمکِ مجلسِ اہلِ سخن ست

عشقبازی با جنابِ بُوالعُلا کارِ خوش است — عشقِ او در ہر دو عالم یارِ من یارِ خوش است
دل فدائی بُوالعُلا کن ایدلِ شیدا کہ او — دلبرِ خوش لہجہ خوش ہست و دلدارِ خوش است
دردِ عشقِ بُوالعُلا باشد نشاط افزائے روح — دارویٔ این درد کی جویم کہ آزارِ خوش است
از درِ او سائلی ہرگز نگردد بے نصیب — آستانِ سیّد السّادات دربارِ خوش است

عاشقان بُوالعلا را در طریقِ عاشقی
وضع و ترکیبِ خوش ست آثار و اطوارِ خوش ست

مست و مخمورِ مئِ انّی انا را هر نفس
از خود انکارِ خوش ست و بر خود اقرارِ خوش ست

حاضرای یحییٰ شو اندر بارگاهِ بُوالعلا
بارگاهِ عالیِ آن شاهِ سرکارِ خوش ست

ای ز ذاتِ پاکِ تو باشد بقائی کائنات
آستانِ تو بود حاجت روائی کائنات

میرسد از نامِ تو تابِ توانش هر نفس
ورنه اندر دم شود شاهِ فنائی کائنات

از تو باشد یا امیر الاوّلین و الآخرین
ابتدائی کائنات و انتهائی کائنات

بُوالعلا نورِ زمین و آسمان شمعِ دو کون
افتخارِ زیر و بالا مقتدائی کائنات

کائنات و آنچه اندر کائنات آمد شها
آفریده از برائے تو خدائی کائنات

گر نه از نور و صفائی تو رسد تابی برو
تیره و تاریک بس ماند ضیائی کائنات

اسمِ اعظم هست یحییٰ نامِ پاکِ بُوالعلا
گشته مستحکم ز تاثیرش بنائی کائنات

در عشقِ تو هر آنچه رود بر سرم رواست
اندر مذاقِ اهلِ محبّت بلا عطاست

یاران ز حالِ من متعرّض چه میشوید
دیوانه ایم و شور و جنون در دماغ ماست

جاری همیشه فیضِ امیرم بود که او
فرزندِ مصطفیٰ خلفِ شاهِ اولیاست

هر کس که در طریقهٔ پاکش شود مرید
حاصل بابتداش کمالات انتهاست

در صورتش جمال الٰهی عیان بود
حسن و جمال سیّد ناطلعت خداست

کُن سرفراز بندهٔ خود را بیک نظر
عمری گذشت بر درِ تو ملتمس گداست

حاجت روای شاه و گدا هست درگهش
یحیی فقیر حضرت سیّد ابو العلاست

کارِ من عشق و یارِ من عشق ست
حاصلِ روزگارِ من عشق ست

نیست از گردشِ سپهر غمم
در جهان غمگسارِ من عشق ست

دشمنِ من اگر زمانه بود
نیست غم دوستدارِ من عشق ست

هست از عشق قدر و عزّتِ من
مایهٔ افتخارِ من عشق ست

هست مارا وجاهتی در خلق
سببِ اعتبارِ من عشق ست

میکنم انچه عشق می گوید
صاحبِ اختیارِ من عشق ست

عاشقِ بو العلا شدم یحیی
که بکونین یارِ من عشق ست

سلامت عاشقان را در ملامت
ملامت آمده راهِ سلامت

گذشتن از سرِ کشف اصلِ کارست
کجا سالک رود راهِ کرامت

رود گر سر بنا شد هیچ باکم
براهِ عشق دارم استقامت

آلا یا سیدی بر درگهِ تو
ز سر پا ساخته آمد غلامت

بود استاده با صد عجز و زاری
غلامِ ناتوان بهرِ سلامت

جمالِ خود نما کز دور رئے تو
بیا اندر جهان کرده قیامت

ز دستِ لطفِ خود کن پاک مولا
ز چشمِ پُر منش اشکِ ندامت

فقط جایت نباشد در اکبر آباد
بود در سینهٔ من هم مقامت

بود یادِ تو راحت بخش روحم
دلِ من زنده میگردد ز نامت

حجابی در من و تو نیست حائل
بدل هر دم رسد شاها پیامت

کلیم وقت یحیائی تو باشد
که باشد همزبان و همکلامت

ای رخت عکسِ حسنِ بیچونست
بر تو خود خالقِ تو مفتونست

بمقامی که یا امیر تو ئے
از گمان و قیاس بیرونست

دل و جانم بحبلِ احسانت
از ازل یا امیر مرهونست

والدم نیز عاشقت بودند
عشقِ من با تو فعلِ مسنونست

دل و جانم ز دریت مولا
آن یکی آب و دیگری خونست

حدّ من نیست وصفِ تو شاہا | در ثنائی تو خامہ واژونست

واردات دل ست این یحییٰ
نہ درین شاعری نہ مضمونست

بُوالعُلا ہم تن و ہم جانِ من ست | بُوالعُلا دین و ایمانِ من ست
بُوالعُلا مقصد و مقصودِ من ست | بُوالعُلا غایتِ عرفانِ من ست
بُوالعُلا رنگِ بہارِ واجب | بُوالعُلا رونقِ امکانِ من ست
بُوالعُلا روحِ من و راحتِ من | بُوالعُلا جانم و جانانِ من ست
بُوالعُلا ہست حیات و موتم | بُوالعُلا دردم و درمانِ من ست
بُوالعُلا ہست دلیلِ توحید | بُوالعُلا شاہد و برہانِ من ست
بُوالعُلا سلطنت و حشمتِ من | بُوالعُلا عزّ من و شانِ من ست
بُوالعُلا آنِ من و اینِ من | بُوالعُلا اینِ من و آنِ من ست
بُوالعُلا مصحفِ ناطق باشد | بُوالعُلا معنیِ قرآنِ من ست
بُوالعُلا معنیِ شعر و سخنم | بُوالعُلا رونقِ دیوانِ من ست

بُوالعُلا مالکِ من ای یحییٰ
بُوالعُلا حاکم و سلطانِ من ست

روئے دلِ من ہمیشہ سویت — جانست و ہزار آرزویت
ای ماہِ رخِ نقاب بردار — شبہا منم و خیالِ رویت
بر بسترِ غم زناتوانے — لاغر شدہ ایم ہمچو مویت
یکرہ نشدم دوچار با تو — عمریست کہ ما و جستجویت
از خامشیت سخن دراز ست — ناموشیِ من ز گفتگویت
اے گلبنِ گلشنِ امامت — مست ست دماغِ من ز بویت
چون خلقِ رسول خلقِ تو ہست — اوصافِ محمدیست خویت

یحیای ابو العلائی تو
مست ست ز سرّیا دہویت

منم پروانۂ شمعِ جمالت — سرِ ما ہست و سودائے وصالت
بیا ای ابرِ رحمت سوخت جانم — منم لب تشنۂ آبِ زلالت
دل و جانم ہوادارِ تو باشد — خیالی نیست مارا جز خیالت
زہی عزت زہی رفعت زہی شان — کہ یابم جائے در صفِ نعالت
تو ہمشکلِ رسول اللہ ہستی — مرا گویند اویس و ہم بلالت
اگر باشد ز فیضِ لے مع اللہ — چہ حالست اینچہ حالست اینچہ حالت

زحسنِ روئی تو وحدت نمایان — بود کثرت عیان از خط و خالت
ملایک با همه تقدیس و عصمت — همی لرزند شاها از جلالت

بود یحیایٔ دیوانه شب و روز
ز شورِ عشق محو قیل و قالت

بنا شد هیچ شے شاها مثالت — مه و خور عکسِ حسنِ لایزالت
بیا از وصل خویشم شاد گردان — فزود از دوریِ تو صد ملالت
خدارا نیم جانم رحم فرما — زبون داریم در هجرِ تو حالت
بجمعِ اولیا چون سیّدِ ما — که میدارد چنین عزّ و جلالت
خدا خود عاشقِ روئے تو باشد — که گاهی رو نمی سازد سوالت
شدم مستغنی از نعمائے کونین — ربودم بهر از خوانِ نوالت
چو من ناقص شد از فیضِ تو کامل — تعالی الله عجب باشد کمالت
بنوش ایدل بنوشانِ عاشقان را — شرابِ عاشقی باشد حلالت

جنابِ شاه وجه الله فرمود
براهِ عشق یحییٰ را دلالت

بوالعلا امروز مهمانِ منست — بوالعلا شمعِ شبستانِ منست

ناصیه سایم بپائی بُوالعُلا
اللہ اللہ بوالعجب شانِ منست

بر درِ سیّد گدائی می کنم
انس وجن امروز دربانِ منست

بُوالعُلا در جانِ من جلوه نماست
گوهرِ توحید در کانِ منست

بُوالعُلا هم آشکار و هم نهان
بُوالعُلا اندر تن و جانِ منست

بُوالعُلا دینِ من و اسلامِ من
بُوالعُلا انوارِ ایمانِ منست

لوحِ محفوظِ من آمد بُوالعُلا
بُوالعُلا واللہ قرانِ منست

هم حیات و هم ممات بُوالعُلا
بُوالعُلا هم درد و درمانِ منست

بُوالعُلا عیسائی من یحیٰی بُود
قُم باذن اللہ گویانِ منست

هر کسی ستیم آگاه نیست
من در آنجایم که آنجا راه نیست

هان دلا پا نه درین ره استوار
عشق بارِ کوه باشد کاه نیست

رو دل اندر هستیِ مطلق ببند
چیست دنیا گاه هست و گاه نیست

در تصور کے بگنجد ذاتِ بخت
هر چه اندیشی دلا اللہ نیست

سیّدا روئی تو باشد نورِ ذات
این ضیا در حُسنِ مهر و ماه نیست

بر ورت دل را گدائی خوشتر است
طالبِ عز و وقار و جاه نیست

کی باین وآن کند مشغول دل
کارِ یحییٰ جز فغان وآه نیست

پیشِ جمالِ سیدنا آفتاب چیست
جائیکه بحر موج زن آید حباب چیست

حسن وجمالِ حق متجلی ست بیحجاب
بگذر ز علمِ هستیِ خود این حجاب چیست

شاهی سر از درون بدر آرد دری بکوب
عجلت مساز اینقدرت اضطراب چیست

ای دل ز راهِ عشق ومحبت متاب رو
ورنه بحشر غیرِ خجالت جواب چیست

خونِ دل ست ولختِ جگر بس بعاشقان
اینقوم را غرض ز شراب وکباب چیست

ای ابن حیدر آمده ام زار بر درت
تاخیر در کشاد در وفتح باب چیست

یحییٰ کتابِ نعتِ شه آمد دلیل
بس روزِ حشر فکرِ حساب وکتاب چیست

بوالعلا آفتاب تابانست
جلوهٔ ذاتِ شان یزدانست

گلِ باغِ قدم بود ذاتش
از وجودش بهارِ امکانست

بوالعلا هست روحِ خاصِ خدا
بوالعلا در تنِ جهان جانست

این که هست این ابوالعلا باشد
انچه بینی ابوالعلا آنست

سر نه بیم از زین طریق گهی
سیدی عشقت اصلِ ایمانست

از تو موت حیاتِ من باشد | هجرِ تو دردِ وصل درمانست
کن ز انوارِ خود دلم پُر نور | فیضِ تو حصّهٔ مریدانست

قطعہ

گره از کارِ من گشا مولا | چیست تاخیر بر لبم جانست
جدّ و آلایت اے امیرِ کبیر | اسد اللہ شاہِ مردانست
یادگارِ فقیرِ دیوانہ | در جہان این غریب دیوانست

عندلیبِ سخن سرایحیٰی
بر گلِ رویِ تو غزل خوانست

جائیکہ سر انداختہ ہیچ سرے نیست | العزۃ للہ کہ جز تو دگرے نیست
ہر ذرہ بود سیدنا جلوۂ حسنت | لیکن چہ توان کرد کہ ما را نظرے نیست
این سلسلہ ات پاک بود از ہمہ آفت | در قطع رہِ عشقِ تو خوف و خطرے نیست
المنّۃ للہ کہ از فیضِ تو شاہا | آنجا کہ منم ہیچ کسی را گذرے نیست
از بہرِ منِ مضطربُ الحال و دل افگار | جز درگہت ای سیّدِ ذیجاہ دریے نیست
آسان نتوان کرد طی این منزلِ شوار | جز عشقِ تو در راہِ خدا راہبرے نیست

یحیٰی ہنرم زندگیِ عشق ست دگر ہیچ

غم چیست گر از علم و تقدس هنرے نیست

زبسکه بیتو ز چشمان من روان خونست
تمام قطعهٔ دامن ز اشک گلگونست

هنوز تهلکها اندران زمین پیداست
ببقعه که دل بیقرار مدفونست

دلی که بود غزال رمیده از عالم
بدام لطف و عنایت اسیر و مرهونست

بخلوتی که ترا با خداست راز و نیاز
ز عقل و وهم و گمان و قیاس بیرونست

بود ز چون و چگون ذات تو بری شاها
جمال پاک تو و الله حسن بیچونست

حدیث دل بتو گفتن بهر نمط که شود
درین غزل نه شها شاعری نه مضمونست

بسان ثنای تو سیحیای بینوا سازد
که در سپاس تو دل خون و خامه دارد و نست

شاها بجز در تو مرا سجده گاه نیست
جز سوی حضرت تو دگر هیچ راه نیست

غیر تو روبسوئے که آریم یا امیر
جز آستان پاک تو جائی پناه نیست

بر آستانهٔ تو گدائی بود بسم
ما را هوائی دولت دنیا و جاه نیست

از ذره ذره حسن تو سازم مشاهده
ایوائی بر من این که مرا آن نگاه نیست

حسن تو هست مظهر انوار مصطفی
این حسن و این جمال بخورشید و ماه نیست

کن رحم بر فغان من خسته دل شها
کارم بدوری تو بجز آه آه نیست

بیعت بدستِ پیرِ مغان نامزده ایم
در ملتِ محبت و عشق این گناه نیست

مردانه وار پا برهِ عاشقی بنه
این بارِ عشق کوهِ گرانست کاه نیست

آمد بر آستانِ تو یحییٰ گدائی تو
رحمی که جز تو اش دگرای شاهِ شاه نیست

ای آنکه حسنِ تو همه جا آشکار هست
دل در هوائی مهرِ رخت ذره وار هست

سیماب از تهلکه و اضطرار هست
در بقعه که دفنِ دلِ بیقرار هست

بیمار هم وصالِ تو کے به شود دشها
از تیغِ دوریِ تو که جانم فگار هست

مجبور بسکه گشته ام از دستِ جورِ چرخ
در دستِ قدرتِ تو همه اختیار هست

رحمی بحالِ من کن و از قیدِ غم رهان
این بینوا بحضرتت امیدوار هست

بی دستگیریِ تو رسیدن توان کجا
واللہ که عشق جاده مشکل گذار هست

جمعیت از عنایتِ خود بخش ما امیر
در کارهائی بنده زبس انتشار هست

حاجت بسیرِ لاله و گل کے بود مرا
در سینه ام ز داغِ غمت خوش بهار هست

ایمان و جان و مالِ من آنچه از منست
در راهِ عشق و شوقِ تو شاها نثار هست

از لطفِ بیحساب بخشائی ما امیر
هر چند جرمِ بنده فزون از شمار هست

امیدوار رحمتِ تو هست بیشتر

یحیائی تو گدائی درِ شہ چار است

بُوالعُلا شاہ و ماہِ یحییٰ است
بُوالعُلا غرّہ جاہِ یحییٰ است

ای درت سجدہ گاہِ یحییٰ است
وی بسوئے تو راہِ یحییٰ است

یا امیر از ہمہ مصیبت و رنج
در پاکت پناہِ یحییٰ است

بُوالعُلا از فقیرے درِ تو
این ہمہ کج کلاہِ یحییٰ است

پیشِ عفوِ تو ذرّۂ بنود
گرچہ بیحد گناہِ یحییٰ است

رو بروئی خدائی پاک بحشر
روئی تو عذر خواہِ یحییٰ است

ہست از درد و رنجِ تو مگر
کہ جگر سوز آہِ یحییٰ است

روئے عالم فروز تو ای ماہ
مہر روز سیاہِ یحییٰ است

ہست یحییٰ گدائی سیّدنا
سیّد پاک شاہِ یحییٰ است

شہا در عشقِ تو پروائی سر نیست
مرا از خویشتن یکدم خبر نیست

ازین غم در مصیبت مے گذارم
کہ اندر بزمِ تو ما را گذر نیست

مرا ساختندم از ہر ہا
بجز عشقت دگر ما را ہنر نیست

چسان آئیم شاہا در حضورت
ز جورِ چرخ ما را بال و پر نیست

جمالِ تو زہر ذرہ عیانست ولیکن اینقدر مارا نظر نیست
بود احسانِ تو بر ہر دو عالم شہا آن کیست کز تو بہرہ ور نیست

شہا ماند سرِ پاکت سلامت
چہ غم یحییٰ اگر ہست و اگر نیست

بُوالعُلا ماہِ اوجِ توحیدست بُوالعُلا شاہِ ملکِ تفریدست
ذاتِ پاکش بری ز اطلاقست حرفِ اطلاق نیز تقییدست
پارہ پارہ چو طور گردیدہ بر دلم نورِ ذاتِ تائیدست
نہ بکس دادہ و نخواہد داد بتوازیدہ ہر انچہ بخشیدست
دامنِ تو بدستِ من آمد محض فضلِ خدا و تائیدست
ساز خالی دل از تعلقہا کاندریں راہ اصلِ تجریدست

در جمالِ ابُوالعُلا یحییٰ
جلوۂ شاہِ ہل اتےٰ دیدست

بروحِ بُوالعُلا یارب سلامت سلامِ تو بروحش تا قیامت
ندادی و نخواہد داد کس را خدایا انچہ کشف کردی کرامت
تو دادی بُوالعُلا را در وراثت ولایت ہم فتوت ہم امامت

الا یا سیدی آمد بصد عجز — بدرگاهِ تو یحییٰ ئے غلامت
طفیلِ عشق عشقِ خویشتن دہ — کہ عشقِ تو بود راہِ سلامت
ترا دانم دگر نورِ تو دانم — نترسم در رہِ عشق از ملامت
علو و برتری در نامِ تو ہست — شہا برتر ز ہر نامست نامت
قیامت در دلِ من ساز قایم — شہا از جلوۂ رنگین قامت

چنین مستی کہ یحییٰ راست مولا
مگر خوردہ مئی وحدت زجامت

خود پرستان آشنائی با خدا اندر خودست — مستی و دیوانگی در یادِ او خوش بر خودست
چیست این سودائے احمر چیست این اشور و شور — قاضیِ خود خود بود در حشر ہم محشر خودست
خود بسوئے خود پیامِ خود فرستد خود نما — وحی و جبریلِ امین خود ہست پیغمبر خودست
عاشقِ خود گشتہ شد معشوق در حسنِ نبی — آن خود بیکیف خود بین صورتِ صید خودست
تشنۂ خود در قیامت ہست آن شیدائے خود — جامِ کوثر خود بنوشد ساقیِ کوثر خودست
ہر چہ بینی در وجود از امر و نہی او خود بود — ماضی استقبال حالِ مشتق و مصدر خودست

نیست یحییٰ از زبانِ بوالعلا این غزل
خود غزل گوئے بوالعلا سلطانِ خود آور خودست

شهیا غلامِ غلامِ تو بر در آمده است
امید وار نگه بنده پرور آمده است

ز طولِ عمر و حیاتش دلِ پدر کن شاد
بر آستانه در آغوشِ مادر آمده است

چنان کُبن که ز پا در رهِ تو سیر کند
کنون که بر درِ پاکِ تو در بر آمده است

تو بال پر ز عنایاتِ خویش ده مولا
که در حضورِ تو بے بال و پر آمده است

حقیر گوهرِ خود را اگر فتد در آغوش
به پیشتِ ای شهِ پاکیزه گوهر آمده است

غلامِ نوگلِ خود را ببر گرفته چو جان
حضورتِ ای گلِ گلزارِ حیدر آمده است

امید دارکرم نور دیدهٔ ابوین
ببارگاهِ شهِ لطف گستر آمده است

تو عمر و عشق خودش ده که مدعا اینست
برین امید و برین فضل احقر آمده است

بر آستانهٔ پاکِ تو بنده ات یحییٰ
گرفته این پسرِ نیک منظر آمده است

بُوالعلا دلبر و دلدارِ من ست
یار و مونس و غمخوارِ من ست

دوستان از نگهِ سیدنا
این همه مستی سرشارِ من ست

مست از بادهٔ عشقِ سیّد
مستی افزا همه اشارِ من ست

رهنِ میخانهٔ آن مستِ خدا
جُبّه و خرقه و دستارِ من ست

سیّدم از تو غیور ابن غیور
طلب از غیرِ خودش عارِ من ست

خودئ سیدِ ما کوز خداست — سجدا باعثِ پندارِ من ست
سر فگندن بدرِ سیدِ نا — قولِ حق دان کہ ہمین دارِ من ست
ایخوش آنوقت کہ مارا شہ ما — گوید این بندہ سکارِ من ست

ذکرِ محبوبِ الٰہی یحییٰ
در شب و روز ہمین کارِ من ست

بارگاہِ بوالعلا حاجت روائے عالم ست — بر درِ او ناصیہ سائی جن و آدم ست
کس چہ دریابد مقام بوالعلا و منزلش — بوالعلا باشاہدِ انی انا اللہ ہمدم ست
بے تامل ہر چہ آید در دلِ من می کنم — نامِ پاکِ بوالعلا بہرِ من اسم اعظم ست
ہر کہ داند لذتِ وصلِ جنابِ بوالعلا — این ہمہ بیتابیِ من در نگاہِ او کم ست
کی کند بر مشرب و بر ملتِ من اعتراض — انکہ از اسرارِ توحید و رسالت محرم ست
در نگاہِ اہلِ باطن باطنِ من ست جمع — گو بچشمِ ظاہر ظاہر پرستان در ہم ست

دوری از درگاہِ پاکِ سید و سلطانِ خویش
راست میگویم یحییٰ گر غمی ہست این غم ست

مزارِ حضرتِ سید ابوالعلا اینجا ست — عیانِ تجلیِ حق نورِ کبیریا اینجا ست
فتادہ است بکارت اگر گرہ ای دل — مترس در گہِ شاہِ گرہ کشا اینجا ست

عجیب نیست اگر نورِ ذات می بینی
مزارِ حضرتِ شاہِ خدا نما اینجا ست

بہر طرف بود اینجا تجلیِ وحدت
بجار سو نظر افگن کہ خود ہما اینجاست

کنون کہ حاضرِ درگاہ گشتہ ام بہ نیاز
مراد دینا و دینم ہمہ روا اینجاست

زور دِ خویش منال ایدلِ مصیبت کش
کہ آستانِ مسیحا جا نفزا اینجا ست

ہوائے روضۂ شاہ ست روحِ پرورما
نسیمِ قوت جان مژدہ دہ صبا اینجاست

ہر انچہ می طلبم از خدا ہمی یابم
ہمہ ز مرحمت و لطفِ شاہِ ما اینجاست

مرو ز حضرتِ شاہِ ابو العلا تسحیے
بجائی خویش خود انصاف کن چہ جا اینجا ست

سلامٌ علیک ای شہِ خوش صفات
سلامٌ علیک ای شہِ نیک ذات

سلامٌ علیک ای منور ز تو
زمین آسمان چار سو شش جہات

سلامٌ علیک ای بنائی جہان
ز ذاتِ تو دارد قیام و ثبات

بعشقِ تو دینا و دین ہر دو خوش
بعشقِ تو خواہم حیات و ممات

بدرگاہِ تو خوار و زار آمدم
بحالِ منِ خستہ کن التفات

بدرگاہِ تو این دلد آمدست
عطا سازش اقبال و طول حیات

ز سیحیائی مسکین دلدادہ

علیک السّلام علیک الصلوٰة

السّلام ای قبلهٔ حاجاتِ من ست — کعبه عرض تمنا و مرادات من ست

ای بکوی تو مقام ز سر عجز و نیاز — رفعت شان و تعلّی مقامات من ست

عجز و درویشی و دلریشی و اخلاص و نیاز — بر درِ اقدس تو این همه حالات من ست

یاد تو هر شب و ذکر تو نمایم هر روز — بس همین شغل همین حاصل اوقات من ست

تا شود بر رخ پاکت متکلم با من — حاصل این همه انکار و خیالات من ست

هر زمان نفخهٔ خودی میکنم از هستی خویش — بر تو اقرار شها هر نفس اثبات من ست

چشم رحمت بکشا بر من یحیی نظری
از نگاه تو تنها حلّ مهمات من ست

صنم بهجر تو یکساعتم قراری نیست — فغان که بی گل رویت بدل بهاری نیست

چنین که میروم و باز آیم از کویت — مرا برآمد و رفت آه اختیاری نیست

نیم ز رحمت ای رحمت خدا مایوس — چو من اگرچه بعالم گناهگاری نیست

کنم فدای سرت علم محض سر الستر — ز بنده خوشتر و بهتر ازین نثاری نیست

منم که قطع تعلق نموده ام ز همه — بجز خیال تو یاری و غمگساری نیست

جز اینکه حال دل خویش التماس کنم — مرا ز شاعری و شعر هیچ کاری نیست

بعشقِ سیّد ما پارہ پارہ یحییٰ کرد
بجیب و دامنش از جوشِ شوق تاری نیست

جلوہ خدا اینست در بوالعلا اینست
شکلِ مصطفےٰ اینست حسنِ مرتضےٰ اینست

ماوا من سیّد طالع رسا اینست
قدرتِ خدا اینست شانِ کبریا اینست

بیطلب ما بخشد انچہ در دلم آید
شانِ بوالعلا اینست رحمت و سخا اینست

نامِ بوالعلا سازید نقش بر دلم یاران
التماس ما اینست عرض از شما اینست

خاک درگہہ سیّد کار کیمیا سازد
تا بکی ز درد دل نالہا دوا اینست

خرقہ رہن مے دارد دل فدائے مے خوارے
طرز رندی چون باشد حالِ پارسا اینست

جملہ بیوفائیہا لافِ اشنائیہا
طرفہ بیحیائیہا عشق و شوق ما اینست

کار بوالہوس نبود دم زدن ز عشقِ حق
خونِ دل خورد دائم حالِ اشنا اینست

کج مکن ز خونِ خود سر بتیغ یار افگن
عشق را نماز اینست سرِ کربلا اینست

بر خودی خود اقرار هر نفس تا باید
راہِ بوالعلا اینست انی انا اینست

نسبتی بکن پیدا با ابوالعلا یحییٰ
ثمرہ ولا اینست اصلِ مدعا اینست

بر درِ پاکِ تو یحییٰ آمدست
با ہمہ شوق و تمنا آمدست

مفلس و عاجز فقیر و بینوا — در حضور ای شاهِ والا آمدست
عاشقِ خود رفتهٔ دیوانهٔ — با چنین القاب و اسما آمدست
رحم فرما کین گدائے دردمند — با چنین آشفتگیها آمدست
جلوه فرما کین گدائے عشقباز — آرزومندِ تو شاها آمدست
از سرِ شوق این زپا افتادهٔ — کرده سر را در رهت پا آمدست

بندهٔ یحییٰ دردمندِ مرده جان
بر درِ تو ای مسیحا آمدست

از مئی انّی انا اللهِ بوالعلا سرشارست — وز دو فورِ مستیش یحیای خوش کردار است
رود لادر اکبرآباد عظیم آباد بین — کز نگاهِ بوالعلا شد هر در و دیوار مست
از قدوم بوالعلا در کلبهٔ ویرانه ام — خانه مست و صحن مست و کوچه و بازار مست
طرفه مستی می شود یاران بعرسِ بوالعلا — چنگ خوش آواز مست و پرده مست و تار مست
در طریقِ بوالعلا کسب ریاضت هیچ نیست — میشود سالک ز نامِ حیدر کرار مست
گر شوی مست از نگاهِ نیم بازِ بوالعلا — بنگری هر مست را هشیار و هر هشیار مست

هر کسی را مستیی باشد بقدرِ حالِ او
بندهٔ یحییٰ را نموده فیضِ همّت چار مست

مژده ایدل بوالعلا از اکبرآباد آمدست
در حریم عشق سبط شاه فرهاد آمدست

نیست اکنون حاجت سیر و سفر هرگز ولا
در عظیم آباد شاه فیض بنیاد آمدست

این طپیدنهای من اندر قفس آمد بکار
کز برای صید مرغ روح صیاد آمدست

آسمان بیداد تو معلوم خواهد شد کنون
بوالعلا فریادرس از بهر این داد آمدست

بوالعلا فریادرس آمد مگر ای هنفس
کین دل پر سوز از ره با آه و فریاد آمدست

بوالعلا در خانقاه عشق مهمان امشب است
حاضر آنجا شو که این دولت خدا داد آمدست

راست میگویم یحیی در جمال بوالعلا
حسن وجه الله تعالی شانه یاد آمدست

بادشاها از پی تسلیم یحیی آمدست
بر در دلهای تو با صد تمنا آمدست

گرچه از درگاه پاکت مدتی مهجور ماند
حالیا با صد نیاز و التجا آمدست

چشم رحمت بر کشا عذر گناه او پذیر
سر بجیب فکنده این مشتاق شیدا آمدست

توبه ام بپذیر عذرم کن قبول ای بوالعلا
آرزو مند قبول این بیسر و پا آمدست

هست از بیماری فرزند از بس دردمند
طالب صحت بدرگاه تو شاها آمدست

از برای پنجتن فرزند او داده شفا
بر درت بهر امی غمناک مسیحا آمدست

هست امشب لیلة العرس تو ندرم کن قبول

نذر ها بگرفته یحیای تو مولا آمدست

بادشاها بر درت یحیی اگنهگار آمدست
در غم و محنت ز سر تا پا گرفتار آمدست

گرچه از درگاه پاکت مدتی محروم ماند
حالیا یا سیدی با شوق بسیار آمدست

چشم رحمت بر کشا سویم نگر یا بوالعلا
ار زومند نگاهت این دل افگار آمدست

موج طوفان بلا از چار سو مارا گرفت
دست ده کاین غرقهٔ دریای خونخوار آمدست

نور چشم مهدی از فضل تو صحت یافته
شمع در کف با ادب امشب ببر کار آمدست

لیلة العرس ست امشب نذر ها یم کن قبول
نذر ها بگرفته یحیی با دل زار آمدست

قمیص مشکر بلا در برت
کلاه رسول خدا بر سرت

زهی شان تو ای امیر کبیر
کلاه خودش داد پیغمبرت

سرت حلق شیر خدا کرد و بست
کمر بند ریحان پیغمبرت

بفرق مبارک عمامه نهاد
امیر عرب شیر حق حیدرت

زهی بای انا الله داد
لبالب قدح ساقی کوثرت

علی ولی جدا علائے تو
نمود دست بر سر وران سرورت

ازین وجه شد نام تو بوالعلا
که حق ساخته بر همه برترت

ز قدر رفیع تو حیران شوند
ملایک چو بینند در محشرت

بود سکهٔ تو بملک و ملک
زمه تا بماهی همه لشکرت

زمین تابع حکم و فرمان تو
بود آسمان بنده و چاکرت

کند ماه و خورشید کسب ضیا
ز نور و صفائی رخ انورت

نگاهی ز رحمت بکن سوئی من
بصد آرزو آمدم بردرت

طوافش بصدق و صفا میکنم
بود قبله و کعبه من درت

بگوشم صدائے انا الحق رسد
ز شیرین لب لعل جان پرورت

ازان می که منصور بیهوش شد
بیکجرعه ده ای من فدائے سرت

کار من عشق و یار من عشق ست
حاصل روزگار من عشق ست

ما ورائے هر اعتبار بود
لیک هر اعتبار من عشق ست

هجر من عشق و وصل من عشق
هم خزان هم بهار من عشق ست

مدعا از کسی نمی طلبم
همه حاجت برآر من عشق ست

مذهب من نه جبر و نه قدرست
جبر من اختیار من عشق ست

سخن کفر نیست اے واعظ
رب پروردگار من عشق ست

در جمالِ ابو العلا یحییٰ
جلوهٔ کردگارِ من عشق ست

بو العلا آئینهٔ حسنِ شہِ کرب و بلاست
جبہہ اش مطلعِ انوارِ علیِ اعلاست

میکند در رخِ او سیرِ عالمتاب
اللہ اللہ چہ جمال چہ صفا و چہ ضیاست

ہر کہ از گردشِ مستانہ نگاہش شد مست
پُر بجامِ دلِ او بادهٔ توحیدِ اناست

سیدی بر درِ تو آمده دیوانهٔ تو
نظرِ لطف دوائے دلِ رنجیدهٔ ماست

ہجرِ تو موت و وصالِ تو حیاتم باشد
دردِ عشقِ تو دواست و لقائے تو شفاست

مال و جان و دولت و ایمان و یقین و عرفان
ہمہ در راہِ رضائی تو نثار ست و فداست

من باسیدِ کرم بر درِ شاہان نروم
ای درت قبلهٔ حاجات و مرادات ماست

دیده ام آنچہ ز حشمت نتوانم گفتن
ای دو چشمِ تو خدا بین و مرا قبلہ نماست

مال و جان ساختہ قربانِ رضا یحییٰ
کہ غلامی ز غلامانِ درِ پاکِ رضاست

باجنابِ ابو العلا بیوندد روحانی مراست
ہر نفس پیشِ نگہ منصبِ نورانی مراست

در خیالِ رخِ و موئی بو العلا شام و سحر
گاہ حیرانی مرا گہ پریشانی مراست

محو ستم در تماشائی جمالِ بو العلا
ہمچو آئینہ سان اینہ حیرانی مراست

شکر و احسان امیر از هر بن مو می کنم
ما علم کیفیت توحید احسانی مراست

خاکساری بر در پاک جناب بو العلا
خوشتر از تاج کی و تخت سلیمانی مراست

در حریم وصل او بمین رسیدن مشکل ست
زانکه از اهل امیر پاک دربانی مراست

نالهٔ موزون گه و بیگه زند سر از دلم
اینقدر بس کار یحیی از غزلخوانی مراست

بو العلا هادی من دین من ایمان من ست
نور اسلام من و معنی عرفان من ست

نور او شمع من اندر ره تاریک فنا
ماه تابان من و مهر درخشان من ست

همچو موریم براه طلبش افتاده
بو العلا ذره نوازست و سلیمان من ست

تا نهادم سر تسلیم بفرمان امیر
هر چه در پست و بلند ست بفرمان من ست

ای لقای تو شفای دل بیمار من
درد عشق تو دوای من و درمان من ست

هان بیائید شبی تیره دلان در بزم من
بو العلا نور قدم شمع شبستان من ست

کنم از هر بن مو یاد تو هر شام و پگاه
زین سبب جمله اثر ناله و افغان من ست

زنده هستم بخوش احوالی و فارغبالی
بو العلا رونق کار و سر و سامان من ست

رفت طالعم امروز نگر اے یحیی را
بو العلا با چشم و دیده مهمان من ست

بادشاہا بر درت مسکین گدائی آمدست
در غم و ایذا و محنت مبتلائی آمدست

بستۂ دامِ بلا سر تا بپا جرم و خطا
در حضورت آرزومندِ عطائی آمدست

می توان شد گر بفیضِ ای بقدر و قیمتش
کاندرین بازارِ جنسِ ناروائی آمدست

خویشتن را کرده از سر تا قدم آئینه وار
روبرویت آرزومندِ لقائی آمدست

گرچه از دیوانگی حفظِ ادب دشوار بود
لیک در شوقِ تو سر را کرده بائی آمدست

این همه نذر و نیازم کن پذیرا از کرم
مفلسی مسکین بے برگ و نوائی آمدست

نیست یحییٰ را غم از مشکل بکارِ او فتاد
در حضورِ سیدِ مشکلکشائی آمدست

ردیف الثاء المثلثة

بوالعلا ای غوثِ دوران الغیاث
قطبِ عالم سترِ رحمٰن الغیاث

از تو دارد التجا ہا این گدا
الغیاث ای شاہِ شاہان الغیاث

دردمندم عاجزم دلخستہ ام
ای طبیبِ دردمندان الغیاث

ای توئی مشکلکشائی جن و انس
مشکلم را ساز آسان الغیاث

المدد ای دستگیرِ بیکسان
ناصرِ بیدست و پایان الغیاث

یا معین العاجزین الغاصرین — ای مغیث مستغیثان الغیاث
نام سلمانست نفس کافرم — از نگاهی کن مسلمان الغیاث
بر درِ تو آمده این بے نوا — ساز و برگ بینوایان الغیاث
بر مزار پاک تو شاها کنم — جان و ایمان هر دو قربان الغیاث
جلوه فرما اے مهِ تابانِ من — تا کجا نالم ز هجران الغیاث
در حضورِ خود طلب کن یا امیر — آه تا کی ماو حرمان الغیاث

باز از یحیای دیوانه شنو
الغیاث ما مریدان الغیاث

مرشدِ جان نورِ ایمان الغیاث — محرمِ اسرارِ یزدان الغیاث
ای مغیث الانس و الجان الغیاث — خواجهٔ روح و دلِ جان الغیاث
دردم از داروئی کس کے بشود — عیسیِ ما خستهٔ حالان الغیاث
تازه فرما گلشنِ امیدِ من — آبیارِ باغِ احسان الغیاث
بے سر و پائیم در دشتِ بلا — خضرِ ما گم کرده راهان الغیاث
صبحِ بختم هست ای ماهِ منیر — تیره چون شامِ غریبان الغیاث
غرقِ طوفانِ بلا گشتم کہ آب — از کمر شد تا زنخدان الغیاث

عاجزم درماندہ چون ضعیف — وی توئی شاہا سلیمان الغیاث
چند نالم یا شفیع المذنبین — آہ آہ از دردِ عصیان الغیاث
عارفِ خود کن مرا یا بوالعلا — تا شوم از اہلِ عرفان الغیاث

قطعہ

در عظیم آباد یحیائی حزین — ہست با حالِ پریشان الغیاث
آزردیم این کہ تا پایانِ عمر — بر درت ماتم غزلخوان الغیاث
خلق مدّاحِ تو می گوید مرا — نسبتم باشد بہ حسّان الغیاث

جانِ من از تن برآید یا امیر
نعت خوانِ مدح گویان الغیاث

ردیف الجیم

ای روحِ روانِ صلا التاج — بر درگہت آمدیم محتاج
بنمائے اے آفتابِ خندان — ہیروئی تو روز من شب داج
اسرار ز سینہ ام زند موج — از فیضِ تو شکلِ بحرِ مواج
دیدیم جمالِ حق نمایت — زیرِ فلکم شدست معراج

یحییٰ در راهِ بُوالعُلا کرد
جان و ایمان هر دو تاراج

بُوالعُلا ای دافعِ ضر و بلا دردِ دو رنج
میرسد صد هم و غم ما را درین دارِ سپنج

شد تنم کاهیدهٔ جان فرسوده از بارِ بلا
ای شهِ مشکلکشا زودم رهاکن زین شکنج

سیّدی جمعیتِ ما ریخت سنگِ تفرقه
گوهرِ توحید باشد در کفِ تو گنج گنج

زاهدا مستیم و عند الشرع معذورست مست
از لبم گر نکتهٔ توحید برآید مرنج

هست یحییٰ ئی عظیم آبادی مدّاحِ تو
شاعرِ شیرین سخن نادر بیانِ نکته سنج

ای بادشاهِ حُسن بسکین گدا مرنج
بنگر بعفوِ خویش ز جرم و خطا مرنج

در راهِ عشق بی ادبی ها اگر کنم
از عاشقانِ خویش بجرم و ولا مرنج

طبعت غیور و بنده سراپا قصور بود
بر من مکن عتاب برائی خدا مرنج

نازک مزاجت ای گلِ عنا بود و لے
از هر زنهائے بلبلِ دستانسرا مرنج

از حق خلاف و دست بدشمن بود دلا
سنگ ار رفند بفرق چو اهلِ صفا مرنج

طاعت برائی حور و قصورت نمیکنم
واعظ ز رندِ مست بعشق آشنا مرنج

یحییٰ تو رشطِ ادب هست هیچ

در بزم خویش بارداے ابو العلا مرنج

ردیف جیم فارسی

یا سید نا هست سر و کار دگر هیچ
عشقش بودم مونس و غمخوار دگر هیچ

از خویش مرا سید نازود رها ساز
کز خویش مرا میرسد آزار دگر هیچ

بنود خبرم کیستم و در چه خیالم
گشتم زنی عشق تو سرشار دگر هیچ

تابان و درخشان بود اے نور دو عالم
نور تو درین اندک و بسیار دگر هیچ

از بوئی تو ذرات جهانند معطر
رنگ تو بود در گل و گلزار دگر هیچ

هر ذره بود مظهر انوار الهے
در کون و مکان اوست نمود او دگر هیچ

یحیی بنود کار مرا با حد الناس
کارم بود از حیدر کرار دگر هیچ

ردیف الحاء المهملة

اے توئی چون نبی ملیح و صبیح
در درخت حق عیان صریح صریح

در دل و جان ناتوان من
شوری افگندۂ بحسن ملیح تو

شوم آن روز زندهٔ جاوید | کز نگاهت مرا کنند ذبیح

حال من بر تو آشکارا هست | سیدی نیست حاجت تصریح

گشتم از دست دهر بسکه غلط | نسخه ام را ز مهر کن تصحیح

از لب لعل تو شفا یابم | نیست داروی من به پیش مسیح

بر درت مستغیث آمده ام | نشتر غم دلم نمود جریح

اگر از سر عشق گم گشتند | نیست این راز قابل تشریح

مجو از اهل ظاهر این نکته | نیست اسرار عشق در تلویح

هست بر اهل قلب واضح نیک | گو نباشد اگرچه در توضیح

در ثنای ابو العلا سیحی
این غزل گفت با زبان فصیح

باشد جمال سیدنا آفتاب صبح | وز عکس حسن او بود این آفتاب صبح

ای آفتاب حسن برافگن ز رخ نقاب | تا نهان بسینه شب اضطراب صبح

جز حرف حسن صاف تو لفظی نخوانده ایم | تا کرده ام مطالعه ها در کتاب صبح

ای آفتاب حسن بود آفتاب روز | پیش رخ صبیح تو چون ماهتاب صبح

عالم گرفت حسن ملیح و صبیح تو | بشکست لمع حسن صبیح تو آب صبح

صبح ست وقتِ عرضِ مناجاتِ عاشقان
باشد دلیلِ قلبِ مرادات خوابِ صبح

یحییٰ بیا بحضرتِ شہ التماس کُن
گشت از پئی قبولِ دعا فتح بابِ صبح

یا سیّدی زیادِ تو باشد قیامِ روح
ذکرِ تو ہست مایۂ عیشِ مدامِ روح

جسمم فتادہ است درین شہرِ ظاہرا
باشد دلی بکوئی تو مولا مقامِ روح

ایجانِ جانِ جانِ جہانی و روحِ کُل
از دولتِ وجودِ تو شد انتظامِ روح

یکشب زراہِ مہر بکُن جلوہ بے نقاب
خوب ست جلوہ گاہِ تو ایماہ بامِ روح

در ہر لباس ساختۂ خویش را عیان
جائی بنامِ جوہر و جائے بنامِ روح

من مستم آنچنان کہ ندارم ز خود خبر
پُر از شرابِ عشقِ تو گردیدہ جامِ روح

وجہ اللہ ست قبلۂ جانِ کعبۂ دلم
یحییٰ جنابِ سیّدِنا ہست امامِ روح

ردیف الخاء المعجمۃ

دیدم جنابِ سیّدنا در قبائی سُرخ
زانرو چکد ز دیدۂ من اشکہائی سُرخ

جانم فدا ام بعشقِ بتی لالہ پیکرے
گشتہ است بر لحدم زان دائی سُرخ

تا نورِ سُرخ دیده‌ام اندر جمالِ او
هر جا که سُرخ بنگرم افتم بپای سُرخ

بگذشت آهِ من ز سرِ عرش سیدی
تا دیده‌ام بدست لطیفت عصای سُرخ

در یادِ گلرخِ تو بتیدم بخاک و خون
کردم بلند ز آهِ جگرگون لوای سُرخ

شد لاله‌زار از غمِ عشقِ کسی دلم
چون شمع سر کشد ز دلِ من هوای سُرخ

یحیی بهجر سیدنا از دو چشمِ من
در جوش و در خروش بود موجهای سُرخ

ردیف الدال المهملة

جان نثارِ ابو العلا گردد
دل بکارِ ابو العلا گردد

تن فدا جان نثار دل قربان
بنزارِ ابو العلا گردد

غنچهٔ دل شگفته و ریان
از بهارِ ابو العلا گردد

ای خوش آندم که در دلم یکدم
خوش گذارِ ابو العلا گردد

همچو سیماب کی دلم یارب
بیقرارِ ابو العلا گردد

ای خوشا طالعم که باز دلم
بشکارِ ابو العلا گردد

سینهٔ من ز داغهای عشق
لاله‌زارِ ابو العلا گردد

دل شود آشنائے یکتائی | گرد و چارِ ابُوالعُلا گردد

هر چه صادر شود ز یحیی
ز اختیارِ ابُوالعُلا گردد

قبلهٔ جان ابُوالعُلا باشد | دین و ایمان ابُوالعُلا باشد
من مریدِ مریدِ حضرتِ او | پیرِ پیرانِ ابُوالعُلا باشد
هست احصائے وصفِ او دشوار | ذاتِ سبحانِ ابُوالعُلا باشد
کائناتست قالب و دروی | جانِ جانانِ ابُوالعُلا باشد
هست فرزندِ حیدرِ کرّار | شاهِ مردانِ ابُوالعُلا باشد
انچه دارم بفکر و ذکرِ خیال | حاصلِ آنِ ابُوالعُلا باشد
بر درِ او گدا بپرسد چه فقیر | شاهِ شاهانِ ابُوالعُلا باشد
چند در چار سو همی جوئے | که نمایانِ ابُوالعُلا باشد

سخنِ عارفیست ای یحیی
اصلِ عرفانِ ابُوالعُلا باشد

هر که بر خویش مبتلا گردید | بندهٔ میرِ ابُوالعُلا گردید
هر که بر بُوالعُلا فدا گردید | حاصلش لذتِ بقا گردید

هر که روئے ابوالعلا نگریست — بخدا و خدا نما گردید
بیخود از فیضِ سیّد السادات — از خود و خویش با خدا گردید
پیر و میر و ابوالعلا صاحب — آخرِ کار مقتدا گردید
مست چشمِ جنابِ سیّد پاک — جرعه کش از مئے انا گردید
کارِ من ذکرِ بوالعلا باشد — صبح گردید یا مسا گردید
حق بعینِ عنایتم بیند — سیّدِ حق نما مرا گردید
در طریقِ ابوالعلائیه — ابتدا عین انتها گردید
شود از غیر بوالعلا آزاد — هر که با خویش آشنا گردید
سرمه از خاکِ قبرِ سیّد پاک — از پئے دیده توتیا گردید
بر درِ بوالعلا فدا گشتم — دوستان خوب شد بجا گردید
حاصلِ خود نثار او کردم — حاصلم جمله مدّعا گردید
نعره یا ابوالعلا کردم ٭ — که ازان محشری بپا گردید
بر درِ میرِ اکبر ابادے — حاجتِ من همه روا گردید
مهدیِ من ز عشقِ سیّد پاک — عاشقِ شاهِ کربلا گردید

ترک شاہی نہ چون کند سیجیا

بر درِ بُوالعُلا گدا گردید

روئے سیّد ابُوالعُلا بیند — جلوۂ حسنِ مصطفےٰ بیند
در جنابِ امیر ابنِ امیر — پرتوِ شاہِ ہل اَتےٰ بیند
داخل اندر طریقہ اش گشتہ — قوّتِ ابنِ مرتضےٰ بیند
از دلِ من نمیشود بیرون — لطفِ ابنِ ابُوالوفا بیند
دوستان بر درِ مبارکِ او — حاجتِ من ہمہ روا بیند
جلوۂ بُوالعُلا نظر آید + — بُوالعجب شاہِ کبریا بیند

گشتہ قربانِ نامِ او یحییٰ
ہمتِ عالی گدا بیند

بدرت جز درت درم نبود — بستر جز سرت سرم نبود
گر تفقد بحالِ من سازی — دور از شیوۂ کرم نبود
گر بعینِ عنایتم نگرے — این چنین حالِ ابترم نبود
ہست در ہر گفتگوئی شما — جز بذکرِ تو در حرم نبود
جز بذکرِ جنابِ سیّدنا — لفظ و حرفی بدفترم نبود
نرسیدم بحضرتِ سیّد — درگذر شاید اخترم نبود

بچہ سان صبر آیدم یاران — دلبرِ من چو در برم بنود
چشمِ گریان ہجرِ سیدنا — کمتر از حوضِ کوثرم بنود
جز خیالِ جمالِ وجہ اللہ — در رہِ عشق رہبرم بنود
فقرِ مخرم بود نفیسے خوش — دولت و مال خوشترم بنود
چند مارا کشد خمارِ فراق — مے وصلت بساغرم بنود
جنبشِ ابروت کشد مارا — حاجتِ تیغ و خنجرم بنود
از غبارِ رہت کلاہم بس — حاجتِ تاج و افسرم بنود
جوہرم عشق و شوقِ تو باشد — ورنہ یک ذرہ جوہرم بنود

جز ہوائے ابو العلا تیجانی
للہ الحمد در سرم بنود

بو العلا شاہِ دو عالم المدد — سرِ اصل و نسلِ آدم المدد
تو کریم ابن الکریمی یا امیر — اکرمی از ہر مکرّم المدد
دستگیری کن بفریادم برس — بے نوایم خستہ حالم المدد
نامِ پاکت اے امیر نامور — ہست گویا اسمِ اعظم المدد
یا امیر ابن امیر امداد کن — المدد گویم بہر دم المدد

پشتِ من از بارِ بسیارِ گناه
کشت شاها چون کمان خم المدد

کن نظر بر بیسر و سامانیم
بسکه دارم حال درهم المدد

فکرِ دنیا میگدازد یا امیر
کن رها مارا ازین غم المدد

پی بر پی امدادِ یحیی کن شها
بر لبِ یحیی ست پیهم المدد

عاشقِ بوالعلا خدا باشد
عاشقِ حق ابوالعلا باشد

دلِ دیوانهٔ محبت کیش
بر رخِ بوالعلا فدا باشد

عشق با بوالعلا بود اورا
هر که بر خویش مبتلا باشد

هست فرزندِ احمدِ مختار
عشقِ او عشقِ مصطفی باشد

با جنابِ ابوالعلا شغفم
همه از فیضِ مرتضی باشد

شنوی از عشقِ بوالعلا سرمست
گر ترا نشانِ انا باشد

فخرِ شاهانِ روزگار بود
هر که بر درگهش گدا باشد

اگر از جائے خود روم چه غم ست
عشقِ من گرم سازِ جا باشد

بر درِ پاکِ بوالعلا یحیی
حاجتِ من همه روا باشد

چون از لئم ابو العلا باشد
همه آن من گدا باشد

من غلام ابو العلا هستم
هر دو عالم غلام ما باشد

جبهه سا بر درش شود کونین
بر درش هر که جبهه سا باشد

هر که در راه بو العلا شد خاک
خاک او کحل دیدها باشد

خاک درگاه حضرت سید
سرمه چشم اصفیا باشد

حق همی گویم و نمی ترسم
بو العلا حق و حق نما باشد

آستان ابو العلا تحفی
پی هر درد من دوا باشد

ز جسم بو العلا جان آفریدند
ز بانش روح انسان آفریدند

ز انوار جمال بو العلائی
مه و خورشید تابان آفریدند

پی این مرده دل لعل لبا را
الذا از آب حیوان آفریدند

ز سر تا پا جناب بو العلا را
عطا و جود و احسان آفریدند

مرا غرق گناه و بو العلا را
طبیب درد عصیان آفریدند

جمال بو العلا را چون نمودند
مرا دیوانه آن آفریدند

چه مخفیها بحسن ادعیان گشت
چه پیداها که پنهان آفریدند

در پاکِ جنابِ بوالعلا را — طبیبِ دردِ درمان آفریدند

ز تخلیقِ خدای یحیی چه گویم
مرا از بهرِ ایشان آفریدند

دوائے دردِ دل کامِ تو باشد — علاجِ روح در کامِ تو باشد
کنم هنگامها در عالمِ قدس — شها این مستی از جامِ تو باشد
وقار و عزّتم در دین و دنیا — همه از فیض و انعامِ تو باشد
ز هر تقلیدِ مطلق گشت شاها — کسی کو بستهٔ دامِ تو باشد
چه فرمودی که تا هر ذره ذره — مطیع و تابع رامِ تو باشد
فلک بارفعت و وسعی که دارد — ملاذ لانزیهٔ بامِ تو باشد

ز هر تقلید آزاد است یحیی
مرید دین و اسلامِ تو باشد

آمد از شهرِ تو یا شاه محمد سجاد — گشت از مقدمِ او جانِ دلِ یحیی شاد
وه چه سجاد که دارد بتو صد راز و نیاز — وه چه سجاد که دارد بتو اخلاص و وداد
وه چه سجاد که در ذاتِ تو فانی گردید — تابعِ مرضیِ تو هست و مطیع و منقاد
یک بیک حالِ مزارِ تو ازو پرسیدم — آنچه دید و آنچه شنید آنهمه فرمود ارشاد

دلِ ویرانهٔ وحشت زده ام از ذکرت
یافت انسیت و مجموع شد گشت آباد

آنچنان ساخته کیفیت شهرت مذکور
که مرا لطفِ حضور آمده یا سید یاد

مست گردیدم و شد سلسلهٔ شوق دراز
دل بیاد تو نموده آه و فغان و فریاد

الخوش احوالِ کسانی که بشهرت دارند
در امورِ دو جهان بسط و فراخی و کشاد

خاصه آنها که بدرگاهِ شریفت آیند
روز و شب صبح و مسای شهرِ پاکیزه نهاد

دور از شهرِ تو یا شاه رود بر سرِ من
آه از دستِ جفای فلکِ دون بیداد

گر بشهرت نرسم وای برین ناکامی
خاکِ من آه درین بلده خراب و برباد

بلله الحمد که در روح و دل و جانم هست
عشقِ تو هر نفس و هر دم و هر لحظه زیاد

عشقت آنست که این عاشقِ شوریدهٔ تو
همبر است و بران بود و بران شاد باد

بسکه درمانده و رنجور شدم آدرکنی
یا امیر ابن امیر المدد ی کن امداد

مبتلا بندهٔ تو گشت بانواعِ تعب
که برون از حدِ تقریر و فزون از تعداد

حبذا حیدری ایشاه نما از رهِ لطف
بیکند چرخ بما دشمنی و کین و عناد

الله الله چه بود سید نا مولانا
که قضا نیز کند ناز برین نو ایجاد

شاهِ من خسرو من هست زلبش شیرین کار
فیضِ عشق ست که هستیم غلام فرهاد

هر که در سلسلهٔ عالیه اش گشت اسیر
از غم و کشمکش دینا و دین شد آزاد

جبهه سائی بمزارِ تو مرادِ سیحے
دیده باید که رسد بندهٔ تو کے بمراد

فخرِ شاهانِ جهانست غلامِ سیّد
سکه بر عرش زند مست ز جامِ سیّد

شود از ذکر و ثنایش بخروش اهلِ ذکر
هر که ذاکر شود از ذکرِ مدامِ سیّد

همکلامی چو کلیمش شود از حق حاصل
هر که شد مست ز تاثیرِ کلامِ سیّد

عامِ اخاص کند خاص شود خاص الخاص
التفات و کرم و رحمتِ عامِ سیّد

رسد از عالمِ اطلاق بر و فیضِ صحیح
خویش را هر که کند بسته بدامِ سیّد

هر چه آید بدلم میکنمش بے تشویش
کار هایم شود انجام ز نامِ سیّد

وهم و ادراکِ بشر کے رسد آنجا یحیی
برتر از عرشِ معلی ست مقامِ سیّد

بوالعلا شاه بود ماه بود
بوالعلا مظهرِ الله بود

یاد باد آن همه سیّد جامی
هر که از سرِّ حق آگاه بود

بوحسن الله فقیرِ در تو
شاه یا وارثِ با جاه بود

بر در پاکِ تو یا سیّدنا
کار هایم همه دلخواه بود

دوری از خطهٔ پاکِ تو یا سیّدنا
راست گویم بصد آلام بود

خاکسارانه مرا بر درِ تو — خوشتر از صد حشم و جاه بود
در غمِ دوری و مهجوریِ تو — کارِ این سوخته جان آه بود
دلِ بیتاب شود تسکین یابد — وصلِ تو گر گه و بیگاه بود

کعبه و دیر ندانم یحییٰ
سوئے آنماه مرا راه بود

اهلِ نظر بچشمِ تو تا دیده دوختند — از گرمیِ نگاهِ تو بس پاک سوختند
شیدائیانِ خاصِ تو دلهائے خویش را — از آتشِ محبتِ تو خوش فروختند
میدانستند آنچه همه از برائے تو — دیوانگان براهِ محبت فروختند
سودائیانِ تجارتِ پُر نفع ساختند — دنیا و دین بیک نگهِ تو فروختند

یحییٰ بعشقِ سیّد ناسوخت خویش را
انسان کہ پیش از دیدهٔ عشق سوختند

بوالعلا بر چرخِ دل ماهی بود — بوالعلا در ملکِ جان شاهی بود
بدرش شاهانه گدائی میکنند — سیّدا کم شهنشاهے بود
هر کسی یاد مرا فرخنده گشتن — حضرتِ او طرفه درگاهی بود
گفته دیرست بهر دیگران — این گدا را سوئے تو راهی بود

هست ممکن سعدیے تسکین دل — وصل تو گر گاہ و بیگاہے بود
در حضورت خوشدلم یا سعدیے — دوری از شہرت باکراہے بود
نیست ما را تا بہ ضبط اکنون شہا — بر لبم در ہجر تو آہے بود
صد مۂ ہجر تو بر دل فی المثل — بار کوہی بر سر کاہے بود

بر درِ پاکِ تو سر افگندگی
بہتر یحییٰ عزت و جاہی بود

ہر طرف جلوۂ آنماہ نظر باید کرد — کحل توحید ولیکن بصر باید کرد
محو نظارۂ محبوب خدا باش فقط — ما بقی از ہمہ شے قطع نظر باید کرد
در رہ عشق نہ پستی نہ بلندی باشد — قطع این راہ بلا خوف و خطر باید کرد
گذرانست ہمہ چیز جہان گذران — ہر چہ بینی آید از ان زود گذر باید کرد
آہ و فریاد و فغان در غم آن جان جہان — از سر شارم دلا تا بسحر باید کرد
شاہ من ہست غیور ابن غیور ابن غیور — غیر را در کن از غیر حذر باید کرد

بوالعلا ہست کریم ابن کریم آیحییٰ
زندگی بر در والاش بسر باید کرد

کسی کہ لذت یاد ابوالعلا دارد — بجان علاقہ بیوند با خدا دارد

کسی که جرعه کش بادهٔ انا الحق شد
بدل محبت اولاد مرتضیٰ دارد

کسیکه در دل او نیست حب آل رسول
کجا علاقه از دین مصطفیٰ دارد

بیا و سلسلهٔ پاک بوالعلا بگزین
که این طریقه نهایت در ابتدا دارد

فرو تنی بدر پاک سید السادات
بلند رتبه ولاهر کجا ترا دارد

جمال ذات ز هر ذره آشکارا ست
ببیند انکه بدل نزهت و صفا دارد

گدائی سیدنا شو که عاقبت یحیی
غلامی در او نثار انا دارد

سیدی لذت دیدار مبارک باشد
وصل با حضرت غفار مبارک باشد

با جناب شه لولاک مبارک انداز
ناز با سید کرار مبارک باشد

بر تو یا سیدنا باد عید سعید
بی بپی اندک و بسیار مبارک باشد

هست امروز ترا نقد شفاعت در دست
بخشش عاصی بدکار مبارک باشد

عید ماه رمضان ست تر الطف و کرم
با نکو کار و گنهگار مبارک باشد

عید فطرست و بامید لقا آمده ام
نظری سوی من زار مبارک باشد

از نگاه تو که خمخانهٔ توحید خداست
بمن این مستی هشیار مبارک باشد

صوم من عید تو افطار من از دیدهٔ تو
عید هم دید تو دلدار مبارک باشد

بر درت آمده یحییٰ با میدِ انعام
عیدای سید و سردار مبارک باشد

بُوالعلا دا اللہ یا ان کبریائی می کند
در لباسِ بندگی کارِ خدائی می کند

بر درِ پاکِ جنابِ مستطابِ بُوالعلا
ہر کہ میسازد گدائی بادشائی می کند

بر درِ مولائی من آنکس کہ باشد جبہہ سا
انس و جن بر آستانش جبہہ سائی میکند

بُوالعلا چون ہست فرزندِ نبی جانِ علی
مصطفائی میکند گہ مرتضائی می کند

اشکارا می شود شانِ خدا بیکیف و کم
بُوالعلا چون در خودِ خود خودنمائی می کند

ذاقِ من ذاقِ ست یا ران ہست ما فوق البیان
ہر کہ با سالک طریقِ بُوالعلائی می کند

بر گلِ روئی جنابِ بُوالعلا بلبل صفت
بندہ یحییٰ روز و شب نغمہ سرائی میکند

ہر سو جمالِ سید ما جلوہ گر بود
بیند مگر کسی کہ حدید البصر بود

ذکرِ شریفِ حضرتِ سید ابُوالعلا
در بزمِ من ز اوّلِ شب تا سحر بود

با بُوالعلائیان بُود ارتباطِ خاص
وز غیرِ این طریقہ پاکم حذر بود

توحیدِ ناب ہست درین سلسلہ بجوش
این سلسلہ بری ز ہمہ شور و شر بود

اوّل زخویش بگذر و ترکِ خودی بکن
آنگاہ در طریقِ محبت گذر بود

بید غدغه بکوی محبت قدم گذار — این راه عشق پاک ز خوف و خطر بود

یحیی بکوی سید نامی توان رسید
ای سالک طریق اگر پا ز سر بود

آستان بوالعلا حاجت روائی من بود — از پی امراض روحانی دوائی من بود
من غلام بوالعلا عالم غلام من بود — من گدائی بوالعلا عالم گدائی من بود
گر سر شوریدهٔ خود را بپایش افگنم — آسمان افگنده سر بر پشت پائی من بود
گر روم از جا ندارم هیچ اندیشه بدل — عشق آن محبوب بعد از من بجائی من بود
هیچ نبود در تن و در جان من جز بوالعلا — در ظهور من بود هم در بقائی من بود
در دم از دار فنا عیسی نیست ممکن میشود — از لب شیرین تو مولا شفائی من بود

ترک ذکر او اگر سازم شوم در دم هلاک
از حدیث بوالعلا یحیی بقائی من بود

عشق تو در طریق محبت رفیق بود — نام مبارک تو انیس و شفیق بود
تنها نه من بخدمت تو سر نهاده ام — جان وفا شعار بجا هم طریق بود
امر ترا نظر بمحبت تمام رو — عهد وفائی دل بنهایت وثیق بود
در ره بیخبر بمحبت عیان شناس — تنها نه بلوه گاه تو بیت العتیق بود

شاہانِ سترِ خاصِ تو آگاہ کم شدند
زیرا کہ سترِ خاصِ تو از زرق بود

ہر کس کہ دید شعلۂ رخسارِ یار سوخت
جان و دلم ز گرمیِ مجلس حریق بود

گر دست و پا ز غایتِ حلم و ادب نزد
یحییٰ ہجرِ عشقِ تو زینسان غریق بود

بعشقِ تو مرا مشہور کردند
دلم از جلوہ ات پُر نور کردند

بحسنِ رویت ای آئینۂ حق
جمالِ خویشتن مستور کردند

چو حسنِ لایزالِ خویش دادند
ترا بر شانِ خود مغرور کردند

زلی ورسپے تجلیہائے حسنت
دلِ من رشکِ کوہِ طور کردند

بباطن ہست حاصل قربِ شاہا
بظاہر گرچہ از تو دور کردند

چو صیتِ عشق در عالم فگندند
ازین سودا سرم پُر شور کردند

منم سرمست صہبائے محبت
مرا از جامِ حب مخمور کردند

بعینِ جبر دادند اختیاری
درین معنے مرا مجبور کردند

ز ہر ذرہ جمالِ حق نہ بینند
دو چشمِ اہلِ ظاہر کور کردند

ترا دو خطِ مبارک باغِ جنت
دلم فارغ ز فکرِ حور کردند

بحمد اللہ غزلہائے تو سیصد

جناب بوالعلا منظور کردند

بعشقِ تو مرا دیوانه کردند
بشمع روئے تو پروانه کردند

بتو الحمد للہ اشنائیم
چه غم گر از همه بیگانه کردند

زجان ودل مرا از بدوِ فطرت
فدائی جلوهٔ جانانه کردند

گهی اندر حرم گشتند تابان
تجلی گاه در بتخانه کردند

برائے صیدِ جانِ عاشقِ زار
نمایان شانِ معشوقانه کردند

عجب دو درست کاسرارِ حقیقت
بتنگ ظرفانِ دهر افسانه کردند

چو جنسِ عشق در ناسوت آمد
دلِ یحییٰ تو بیعانه کردند

برخود هر کس که مبتلا شد
قربان امیر ابوالعلا شد

برستید نا دلم فدا شد
بهتر شد و خوب شد بجا شد

یحییٰ که بنوشش آشنا شد
در حسنِ خودی خدا نما شد

هر کس که مرید ابوالعلا شد
سرمست زبادهٔ انا شد

بر درگهِ میر ابوالعلا شاه
ملک و ملکوت جبهه ساشد

در حسنِ ابوالعلا درخشان
انوار جمال مصطفیٰ شد

در سلسلهٔ امیر قوت — از فیضِ نگاهِ مرتضیٰ شد
در سلسلهٔ ابوالعلائی — شد هر که مرید با خدا شد
تا دید در دیده ام سوی الله — چون صرف نظر ز ماسوا شد
گر دیم نثار فرقِ پاکش — دُردانهٔ اشک بے بہا شد

تا یحییٰ بر آستانِ سید
قربان و نثار شد فدا شد

از خیالِ تو بدل نور و صفا پیدا شد — لذّت و معرفتِ ذکرِ خدا پیدا شد
عشق و کیفیتِ توحید و فنا و عرفان — از تو پیدا شد و هر انچه بها پیدا شد
مدتی بر درِ تو ناصیه سائی کردم — انچه می خواستم الحال مرا پیدا شد
چون هزار از سنهٔ هجرت احمد بگذشت — محیِ دینِ نبوی سید نا پیدا شد
از نگاهِ تو که میخانهٔ توحیدِ خداست — بیخود از خویش شدم لطفِ فنا پیدا شد
از ظهورِ تو که در عالمِ ناسوت شدهٔ — انچه در غیب نهان بود شها پیدا شد

بر گلِ روئی تو یحییٰ قلندر مشرب
بلبلِ خوش سخن نغمه سرا پیدا شد

بوالعلا شاهِ ملکِ جان باشد — حکمِ او بر همه روان باشد

بوالعلا حاکمِ زمین و زمان — بوالعلا شاهِ انس و جان باشد
بوالعلا دافع البلیات ست — از همه درد و غم امان باشد
تنِ بیجانم و جناب امیر — روحِ من باشد و روان باشد
نسبتِ بوالعلا بود پُر زور — این طریقه دلا جوان باشد
در قیامت پی شفاعتِ من — سیّدِ پاکِ من ضمان باشد
چه غم آرنا توان شدم کان شاه — تابِ من باشد و توان باشد
بر غلامانِ خویش سیّدِ پاک — از پدر زیاده مهربان باشد
این که می بینم این بود آن شاه — آن که دیدم شهِ جهان باشد
نامِ پاکِ جنابِ سیّدنا — در دلم هست و بر زبان باشد
دور از آستانه ات شاها — کارِ من ناله و فغان باشد
نظمِ کون و مکان شود برهم — گر نه نامِ تو درمیان باشد
از چنین و چنان بری ذاتش — نه چنین ست و نه چنان باشد
هست نقصان بعشق نفعِ عظیم — نفعِ سرمایه زیان باشد

این غزل در ثنائے شه یحییٰ
تحفه بوالعلائیان باشد

بوالعلا آفتاب دل باشد | بوالعلا نور آب و گل باشد
بوالعلا هست نور مطلق ذات | ماه و خورشید جمله ظل باشد
هست توحید ناب رفتارش | نسبت او دوئی گسل باشد
این طریقه بود ز دین خالص | نه درین غش بود نه غل باشد
اشتغال دلم بود با تو | وز همه چیز مستقل باشد
خویش را غیر حق شمار مکن | در خیال خدا مخل باشد

با جناب ابوالعلا یحیی
دایم الحال متصل باشد

اگر بخانه ام آن سرو گلبدن آید | بهار در دل ویران چمن چمن آید
دمیکه سیدی از زندگی بتنگ شوم | کنیم ذکر تو تا جان ازین سخن آید
بر استانه تو جا اگر دهند مرا | شها کجا بدلم خواهش وطن آید
کند ز ذکر تو روشن تمام مجلس را | دمیکه این دل نالان در انجمن آید
مرا گذشت معطر دماغ از بویت | کجا خیال گل و لاله و سمن آید
برای زهوای تو گردیدچون حباب سبک | کجا خیال دگر در درون من آید

شدست مرده ز درد فراق تو یحیی

بیا بیا که ز تو روح در بدن آید

ای بهر هر کارم از تو صد اعانت میشود
مشکل دین و دنیم را کفایت می شود

میشوم از بادهٔ توحید مست ای مستِ حق
چون ز چشم مست تو جامی عنایت میشود

هر که بیعت میکند اندر طریق عالیت
هر نفس نازل بر و باران رحمت میشود

از مریدان و غلامان تو ای سلطان دین
بس تصرف میشود بیحد کرامت میشود

از حدیث روح بخشت ای امیر خوشکلام
خاطر غمدیدهٔ ما را مسرت می شود

گر رود از نام شریفت دفع آه عاشق نوا
چون من دلخسته را رنج و مصیبت میشود

سیدی از حضرت تو دولت دین و دنیا
بندهٔ یحیی را عنایت بی مشقت میشود

شکر توحید غلامان تو شاها دارند
همچو منصور بر ارباب فنا سر دارند

بندگان تو چشیدند ز سر الست
از تولای علی شیر خدا سر شارند

بندگان تو ز سر تا قدم آراسته اند
نیک کردار و پسندیده و خوش اطوارند

ز هوش در دم همه دم حالت ایشان باشد
دل بیاراند چه باک ست اگر دلدارند

ذکر ایشان خفی و هست ز راز لفظ
الله الله عجب این طایفه پر اسرارند

بندگان تو بکشت دل ارباب طلب
تخم توحید ز اول بنگه میکارند

هست این قطعه بجا گیر تو از وزرا ل
بندگان تو درین شهر شهاب یارند
طرب انبس نبود در سخن من جائی
منتخب در صفت شاه همه اشعارند

ایخوش آنوقت که در خانه یحیای گدا
حضرت شاه بصد دبدبه تشریف آرند

شاه من در خانه من آمدند
همچو جان در قالب تن آمدند
پرده برکش ایمه ظلمت کشا
عاشقانت بهر دیدن آمدند
تا بکف آرند دامان ترا
بر کمر برچیده دامن آمدند
سربلندی بخش ای سردار دین
بندگان تو سرافگن آمدند

برگل رویش غزل یحیی بخوان
عندلیبان هم نوازن آمدند

بوالعلا سید سادات بود
بوالعلا قبله حاجات بود
بوالعلا از همه راز آگاه ست
عالم سر و خفیات بود
مثل او هست محال مطلق
بوالعلا صاحب حالات بود
سیر کن در رخ او وجه الله
بوالعلا آینه ذات بود
بوالعلا فخر زمانست و زمین
زینت ارض و سموات بود

من خراباتی و رندِ عاشقم — بوالعلا پیرِ خراباتِ بود

بر درِ سیدنا اے یحییٰ
کارِ من عجز و مناجات بود

فقیرِ دربوالعلا شاہ باشد — گدائش بصد عزت و جاہ باشد
نباشد اگر دین و دینا نباشد — فقط سیدِ پاک اللہ باشد
بگو در رہِ بوالعلا خاکِ خود را — کہ سوئے خدا راست این راہ باشد
بود در سرم رغبتِ اکبرآباد — مقامم در ینجا باکراہ باشد
کسی کو بدل لذتِ عشق دارد — ز دیوانگیہا یم آگاہ باشد
قیامِ من خستہ در اکبرآباد — ہمیشہ اگر نیست گہ گاہ باشد

شہادت در از شہرِ پاکِ تو یحییٰ
قرینِ غم و محنت آہ باشد

کی بود یارب کہ جاور اکبرآبادم شود — این دلِ دیوانہ از قیدِ غم آزادم شود
کی رسیدن می توانم در حضورِ بوالعلا — گر نہ از سوئے تو یا اللہ امدادم شود
تلخ کامم را کند شیرین مذاقِ بوالعلا — گر بحالِ بندہ فضلِ شاہِ فرہادم شود
بسکہ می ترسم ز بعدِ نارسائی در بہشت — در عظیم آباد خاکِ ایوانہ بربادم شود

اینخوشش آندم در دلِ ویرانهٔ من بُوالعلا
جلوه فرما گردد و ویرانه ام آباد شود

طرفه تاثیری کند اندر دلِ اهلِ اثر
بُوالعلا گر گوش بر آوازِ فریادم شود

بر مزارِ بُوالعلا جایم اگر تحسین دهند
لطف و آرامِ دلِ من والله از یادم شود

هلالِ ماهِ صفر بر فلک نمایان شد
قریبِ موسمِ عرسِ ولیِ رحمان شد

بدان بدان که کدام ست آن ولیِ خدا
که نامِ نامیِ او هر زبان و ایمان شد

جنابِ سیدنا بُوالعلا امیرِ کبیر
که از ظهورِ صفاتش وجودِ امکان شد

صفات و ذات که منفک نمیشوند از هم
بجسمِ شاه نمایان بشکلِ انسان شد

بیا بعرسِ شریفش که آن جمالِ خدا
عیان بدیدهٔ مشتاق و عینِ شان شد

بیا بجانفقهٔ عشق عشق اگر خواهی
که عشق سایه فگن بر سرِ مریدان شد

بزمِ سیدنا عاشقِ حزین یحییٰ
چو عندلیب بروی گلی غزلخوان شد

عجب شهرست یاران اکبرآباد
بجسمِ هند چون جان اکبرآباد

محل و مهبطِ فیضِ الٰهی
مقام و جایِ پاکان اکبرآباد

همه هندوستان هندوستان بود
شده اوّل مسلمان اکبرآباد

شد این بلده بشهرِ اکبرآباد — سپس شد جائی شاهان اکبرآباد
برد حش رحمتِ الله اکبر — که کرد این شهر ویران اکبرآباد
پئے هر بیر و سامان مهیا — نموده ساز و سامان اکبرآباد
گل و ریحان در انجا چار سویت — بود رشکِ گلستان اکبرآباد
همه شکانِ آنجا با دیانت — پرست از نورِ ایمان اکبرآباد
ز درگاهِ شریفِ میر صاحب — بود با عزت و شان اکبرآباد
ز نورِ بوالعلا هر سو که بینی — بود بس نور افشان اکبرآباد

بشوقِ آستانه بوسی شاه
بر و یحیی غزلخوان اکبرآباد

امروز دیگرم بفراقِ تو شام شد — ناکام این شکسته دل خسته کام شد
یکبار هم نظارهٔ رویت نشد نصیب — در اشتیاقِ عمرِ عزیزم تمام شد
این چشمِ شوخ دیده چو مه نور پاش دید — مشتاقِ یک نظاره ات از ظرفِ بام شد
یا آه نالهٔ اشک روان جوشِ آرزو — حاضر بر آستانهٔ تو این غلام شد
در ذرّه ذرّه وحدتِ صرف ست آشکار — از دولتِ وجودِ تو این انتظام شد
بیجام ولی شراب بود مستِ عاشقان — در عشقِ ترک باده و مینا و جام شد

یحییٰ هرانچه ساخت آغاز و ابتدا
بر نام پاک سیدنا اختتام شد

ای بیاد تو دلم خرم و خندان باشد
ذکر تو وجه سرور و طرب جان باشد

جلوه کن در دل غمدیدهٔ من کامدنت
وجه آبادی این خانهٔ ویران باشد

همه قربان سر پاک تو یا سیدنا
جان و ایمان من و انچه در امکان باشد

نخل دل گر چه شد از صرصر غم پژمرده
از بهار رخ تو رشک گلستان باشد

جن و انس همه تابع حکمت شاها
مور از نسبت پاک تو سلیمان باشد

بر خدا اقرار زبانی و صداقت از قلب
پیش ارباب یقین حاصل ایمان باشد

وارهان از غم دنیا و چنین دربدری
چند یحییٰ تو منت کش دونان باشد

گر چشم لطف جانب ما بوالعلا کنند
فارغ دل مرا ز سر ما سوا کنند

یا بوالعلا بحال من خسته کن نظر
شاهان نگاه لطف بحال گدا کنند

بی پرده کن تجلی و در چشم من درآ
بنگر که عاشقان تو انگه چها کنند

قربان آن گروه کنم مال و جان خویش
آنانکه جان فدای رضای خدا کنند

خوش حال آن نکسان که ز فیض ابوالعلا
در راه عشق ترک همه مدعا کنند

خاکِ مزارِ پاکِ جنابِ ابُوالعلا — اہلِ نظر بدیدۂ دل تو تیا کنند

یحییٰ جنابِ حضرت سیّد ابُوالعلا
حاجاتِ من مدام ز رحمت روا کنند

عشق در جان و دلم طرفہ تصرّف نمود — کہ مرا بر رخِ تو والہ و شیدا فرمود
سجدۂ عشق نمودیم ادا از سرِ سر — این نماز ست کہ در وے نہ رکوع و نہ سجود
بعدِ الحمد نماندہ اثر از ہستیِ من — عشقِ تو آمد و از خویش مرا پاک ربود
اگرت نیست حضورِ دل و صدقِ نیّت — چہ دہد فایدۂ تسبیح ز تہلیل چہ سود
چون مشرّف شوی از طوفِ مزارِ سیّد — از سرِ صدق بخوان فاتحۂ اخلاص و درود
منم و ہستیِ بیکیفِ تو یا سیّدنا — نیست ما را غرض و مطلب ازین بود و نبود

نشود مست ز توحید چگونہ یحییٰ
از لبِ سیّدنا انی انا اللہ بشنود

دارم ہوسِ وصالِ سیّد — شبہا منم و خیالِ سیّد
در روئے ابُوالعلا خدا بین — آئینۂ حق جمالِ سیّد
از لیس کمثلہ بفہمی — بیمثل بود مثالِ سیّد
تفسیرِ کلامِ قدس باشد — گفتارِ شکر مقالِ سیّد

این فرض محال هم محال ست — اگه که شود زحالِ سیّد
هر فضل و کمال را زوال ست — دان لم یزلی کمالِ سیّد
هر صبح و مسا رسد نصیبم — از خوانچهٔ نوالِ سیّد
حاصل بمن فقیر گردید — جا در صفِ نعالِ سیّد

یحیائی فقیر گشت الحال
مشهور جهان بلالِ سیّد

کسیکه عاشقِ اولادِ مصطفیٰ باشد — همیشه موردِ افضال از خدا باشد
کسیکه جرعه کشِ بادهٔ انا گردید — غلام و بندهٔ سلطانِ کربلا باشد
کسیکه پای نهاده بکوچهٔ تحقیق — طریقه اش زهمه رسم و رهِ جدا باشد
بیا بسلسلهٔ بوالعلا تعلق گیر — درین طریقه فقط فیضِ مرتضیٰ باشد
بدیده سرمهٔ توحید کش نگاهی کن — جمالِ ذات زهر ذره خود نما باشد
منم که از می عشقِ خدا شدم سرشار — همیشه در سرِ من نشأهٔ انا باشد

نه سُنیم نه مشایخ نه شیعه ام یحییٰ
منم که مذهب و دینم ابوالعلا باشد

ماهِ عرسِ ابوالعلا آمد — بخدا شهرِ خود نما آمد

ز اکبر آباد در عظیم آباد
پسرِ شاہِ لافتیٰ آمد

تا زعین کرم مرا بیند
خلفِ عین و لام و یا آمد

نیست الحال ہیچ غم مارا
از پئے دردِ من دوا آمد

مشکلِ من اگر شود آسان
شاہِ مشکلکشائی ما آمد

نشود ستیم چرا افزون
شاہِ مست انائی ما آمد

بوالعلا آمدہ بخانۂ من
الله الله چہ دلربا آمد

حاجتِ من ہمہ روا گردد
پیرِ حاجت روا دلا آمد

بندہ یحییٰ بہ پیشِ سیدنا
ہمچو بلبل غزلسرا آمد

ماہِ عرسِ امیرِ من آمد
جان ز خود رفتہ ام بتن آمد

بلبل آسا دلا غزلخوان شو
سروِ رعنائے گلبدن آمد

چون نگردد دلم شگفتہ چو گل
یارِ گلچہرہ در چمن آمد

چون معطر دماغِ من نشود
بوئے گیسو یش از ختن آمد

ز اکبر آباد در عظیم آباد
شاہ بندہ نوازِ من آمد

از رہِ ذرہ پروری چون مہر
بوالعلا نورِ پنجتن آمد

همچو پروانه شوم فدای تو یحیی
بوالعلا شمع انجمن آمد

جناب بوالعلا آمد جناب بوالعلا آمد
دلا فرزند دلبند حبیب کبریا آمد

چه صحبت اینچه وقتست این تعالی الله چه نسبت این
دلا در کلبه من غیرت شمس الضحی آمد

چه غم گر صد گره افتاد اندر کارهای من
وصی مرتضی آمد شه عقده کشا آمد

جناب بوالعلا فوج مریدان گرد پیش او
چو ماه و گرد وی انجم بصد نور و ضیا آمد

جناب بوالعلا از محض فضل و لطف خود امید م
درین دلکش فضا آمد درین بستان سرا آمد

بود هنگام عرس بوالعلا ایدل دعا ها کن
اجابت از فلک نازل شد و وقت دعا آمد

کنون حاجات من یکیک روا گردد ز فضل حق
امیر باسخا آمد شه حاجت روا آمد

ز روحانی مرضهائی خودم نبود ملال الحال
جناب بوالعلا آمد دوا آمد شفا آمد

چرا ایخود نگردم از شراب عشق ایحیی
جناب بوالعلا مست می انی انا آمد

این وقت وقت عرس تو یا بوالعلا بود
هنگام فیض و وقت قبول دعا بود

این وقت وقت عرض همه مدعا بود
اینوقت وقت آمدن بوالعلا بود

اینوقت انچه عرض کنی با ابوالعلا
ایدل قبول گردد حاجت روا بود

اینوقت مشکلم همه آسان شود دلا — اینوقت آمد شه مشکلکشا بود
اینوقت بهر جمله عزیزان کنم دعا — اینوقت وقت حل مهمات ما بود
اینوقت بوالعلاست که بر جان ما من — سرگرم و لطف و فضل بلا انتها بود
اینوقت مهدیم که در آغوش آمدست — خواهان عمر و علم و حیات و بقا بود
مهدی که از زمانه ممتد علیل بود — اکنون بفضل سید پاکش شفا بود
اینوقت از عطائی جناب امیر من — عسر و غنائی بنده بدل باغنا بود
اینوقت بهر جمله مرید و تلامذه — خواهم هر انچه از کرم شه روا بود
گفتن نمی توان ز خوشا قبالی خودم — مهمان چو ابن حضرت خیر الورا بود
اینوقت وقت خاص جناب ابوالعلاست — اینوقت وصل سید ما باخدا بود
اینوقت وقت مستی و وجد و سرور هست — وقت سماع مطرب نغمه سرا بود
اینوقت وقت سکر ز جام انا الحق ست — اینوقت وقت مستی انی انا بود

یحیی ز هی نصیب که ایندم ز فیض عشق
مهمان بنده ابن شه کربلا بود

شاها ببارگاهت یحیی غلامت آمد — یحیی غلامت آمد بهر سلامت آمد
بشنو سلام یحیی بنگر غرام یحیی — موسی صفت بشوق لطف کلامت آمد

ای آفتاب سوئی این ذرہ کن نگاہے — امید دارِ مہر و لطفِ تمامت آمد

آزاد گشت مولا از قیدِ بندِ عالم — خوش طالعِ مریدی آنکو بدامت آمد

غفلت زیادِ دلبر موقست بہرِ عاشق — ایجان حیاتِ عاشق ذکرِ مدامت آمد

نگشود کارِ یحیی از ذکر و فکرِ مولا — ہر درد را مدا و انکرا رِ نامت آمد

دیوانۂ تو ساز د سودای حشر برہم — با قلبِ پُر ز وحشت گرد قیامت آمد

ہستم ابو العلائی داریم سکر وحدت — چون بادۂ انا اللہ جوشان بجامت آمد

امشب بود شبِ عرس بنا جمال زیبا — مشتاقِ دیدنِ تو ہر یک غلامت آمد

نذر و نیاز ما را از لطف کن پذیرا — بر آستانِ والا این مستہامت آمد

بنگر بسوئی مہدی کن یک نگاہ رحمت — کای رحمتِ دو عالم این نو غلامت آمد

از کیش بت پرستی ہر گز نتافتم رو — ہر چند بر سرم صد سنگ ملامت آمد

از نسبتِ تو مولا در قلبِ روح یحیی
فیضِ ولایت آمد نورِ امامت آمد

یا بو العلا یا بو العلا یحیی سلامت میکند — وی قایلِ انی انا یحیی سلامت میکند

فرزندِ شاہِ کربلا دلبندِ شیرِ کبریا — سرورِ ریاضِ مصطفی یحیی سلامت میکند

ای معنیِ لفظِ انا از ہر زبان با ہر صدا — بحر و بیلفظ و ندا یحیی سلامت میکند

ای یحیی السلامت

ای یحیی السلامت

ای یحیی السلامت

السلام ای درِ تو دارِ امانم باشد
آستانِ تو شها قبلهٔ جانم باشد

من چه گویم که چنین ساز و چنان کن شها
ای عیان بر تو همه رازِ نهانم باشد

خلق خفتند رچو شود در تب و تاب محشر
ای لبِ تو دو چشمِ نگرانم باشد

بهرِ یادِ تو دلم بهرِ هوائے تو سرم
در پئے ذکرِ جمیلِ تو زبانم باشد

گوش کن از سرِ لطف اے گلِ باغِ رحمت
بهرِ تو اینهمه فریاد و فغانم باشد

هست امشب شبِ عرسِ تو بیا خلوه نما
آرزومندِ لقا روح و روانم باشد

نذرِ من ساز پذیر از رهِ لطف و عطا
همه از تست شها انچه ازانم باشد

مهدی امروز بصد ولوله و شوقِ حضور
در ثنا خوانیت از همنفسانم باشد

بندهٔ ساقیِ کوثر منم از دلِ یحیی
بوالعلا سیدنا پیرِ مغانم باشد

گفتم چه کار سیدنا بوالعلا کند
گفتا مدام لطف بحالِ گدا کند

گفتم که بندگانِ درِ او چه می کنند
گفتا که کس دعا کند و کس ثنا کند

گفتم که بادهٔ چیست بمیخانهٔ امیر
گفتا همان که مست ز سکرِ انا کند

گفتم که چیست نسبتِ پاکِ طریقه اش
گفتا که بیخودیست ولی با خدا کند

گفتم که ذکر چیست در پاکِ سلسله
گفتا همیشه یادِ شهِ لن ترانی کند

گفتم که چیست معنیِ ذکرِ مجردش — گفتا بری ز صوت و کلام صدا کند
گفتم که چیست ذکرِ خفی گفت لب ببند — این راز مخفی ست کرا آشنا کند

قطعه

گفتم که چیست حالتِ یکتایی بقرار — گفتا بیادِ سیّدِ ناجان فدا کند
از ذکرِ شاه نیست بیک آن غفلتش — تسبیح نامِ پاک صباح و مسا کند
اظهارِ دردِ خود گه و بیگه ز جوشِ دل — با ساقیِ غلامِ شهِ کربلا کند
او هم حدیثِ عشق و ولا در غرامِ خود — با ما بهم نشیند و ظاهر بما کند

گر بخوابم نظر آن چهرهٔ انور آید — راست کارِ من برگشته مقدر آید
در جلو فیلِ مریدانِ بنبل فرزندان — بوالعلا با حشم و جاه بمحشر آید
لذّتِ سلسلهٔ عالیهٔ سیّدنا — داند انکس که درین راه چو من در آید
قطرهٔ اشک بیادت که چکد از چشمم — قیمتی تر بمثل از دُر و گوهر آید
هست موقوف بفضل و کرمِ تو کارم — کن همان آنچه که در خاطرِ اطهر آید
رفتن اندر رهِ عشقِ تو بپایا دی ست — ادب نیست که در کوئی تو از سر آید

سید شاہ محمد حسین صاحب سجادہ نشین درگاہ حضرت سید ناجان قدس سرہ العزیز

کارہایم بر ہِ عشق و محبت یحییٰ
راست کی بے مدد مہد دمظہر آید

ردیف الذال المعجمہ

ذکرِ ابوالعلا بود از ذکرہا لذیذ
ذکرش مرا چو ذکرِ رسولان خدا لذیذ

شہد و شکر بکامِ تو و لحظ لذیذ باد
ذکرِ جنابِ سیّدِ والا مرا لذیذ

عاشق بدرد و رنج کند صبر اختیار
از یار اگر جفا رسد آنہم ولا لذیذ

گر تیغ ہی رسد بر ہِ عشق و عاشقی
آنہم بود بکامِ منِ بے نوا لذیذ

وابستۂ ولاست بلا و بلا عطا
واللہ کہ در دہست مرا از دوا لذیذ

از مدعائی خویش گذشتم بر ہِ عشق
مارا گذشتن ست ز ہر مدّعا لذیذ

یحییٰ کنیم تذکرۂ ذاکرینِ شاہ
کین ذکر نیز آمدہ مارا بسا لذیذ

ردیف الراء المہملۃ

دارم بہ ابوالعلا سر و کار
عشقش بودم انیس و غمخوار

کی از صفِ عاشقان گریزم
ہستیم غلامِ غیر فرار

من بندہ و بُوالعلاست ربّم
گویم و رویم بر سرِ دار

من نگذرم از رہِ ملامت
بر من سازند اگرچہ انکار

بیمارِ غمِ ترا علاج ست
بس شربتِ روح بخش دیدار

در عشقِ ابُوالعلا نمودند
مشہورم در دیار و امصار

از بادۂ عشق سیّد پاک
یحییٰ اگر دید مست و سرشار

مددے یا امیر ابنِ امیر
بر درت آمد این فقیر حقیر

ابنِ مشکلکشا رہا فرما
ہستم اندر شکنجِ نفس اسیر

از سرِ من گذشت شاہا آب
چیست در کارِ این گدا تاخیر

جلوۂ حیدرے نماشا ہا
نفس سرکش بود خبیث و شریر

از تمنائے من خبر داری
وصفِ پاکت بود علیم و خبیر

لَیسَ لِی اعتِصام خُذ بِیَدِی
او فتادم ز پائے دستم گیر

شاد یا بُوالعلا بعشقِ توام
در کہن خرقہ و بساطِ حصیر

گر بگوشش مبارکت نرسد
اندر آن آہ کے بود تاثیر

ہست ما را گریز از ہمہ چیز
نیست از عشقِ تو گریز و گزیر

خلق دیوانه ات همی گوید | یافتم من باین لقب تشهیر
خاکِ قبرِ تو کیمیایم هست | ما نداریم حاجتِ اکسیر
گر تو خواهی نجاتِ خود ایدل | در سیّد بگیر و محکم گیر
خوش بعشق ابوالعلا هستم | من ندانم طریقهٔ تزویر

قطعه

ای صبا در جنابِ سیّد پاک | حالِ من ساز یک بیک تقریر
که بهجرِ تو عاشقت تسخیر | هست غمگین و خسته و دلگیر

بوالعلا در جمعِ محبوبان بود محبوب تر | جمله خوبانند خوب و خوب یحیی خوب تر
زیستن در عشق اگرچه مطلبِ عاشق بود | زیستن در عشقِ سیّد بوالعلا مطلوب تر
سوز عشق و چشمِ گریانم نگر یا بوالعلا | سوخت بالِ مرغِ نامه بر شده مکتوب تر
ای عزیزان در فراقِ یوسفِ گم گشته ات | دیدهٔ غمدیده ام چون دیدهٔ یعقوب تر
خویش را بگذار تا در محفلش یابی گذر | با خودی خود شود حسنِ ازل محجوب تر
خویشتن بینی بود معیوب اندر راهِ فقر | خودنمائی خود پسندی آمده معیوب تر

شعر مدح بو العلا مرغوب دلها آمده
شعر یحیی در ثنای او بود مرغوب تر

یا بو العلا یا بو العلا سویم نگر سویم نگر
بهر خدا بهر خدا سویم نگر سویم نگر

شاها رسیدیم بردرت بر درگه جان پرورت
روئی نکوئی خود نما سویم نگر سویم نگر

اگه نیم از اصل دین وز سر عرفان و یقین
بهر محمد مصطفی سویم نگر سویم نگر

مشکل کشائی عالمی حاجت روائی عالمی
بهر علی مرتضی سویم نگر سویم نگر

از بسکه دارم حال بد شاها مدد کن المدد
بهر شهید کربلا سویم نگر سویم نگر

هستم غلام باوفا حرمی بحال این گدا
ابن امیر بو الوفا سویم نگر سویم نگر

از غیر خود آزاد کن وز وصل خود دلشاد کن
با خویشتن کن آشنا سویم نگر سویم نگر

در عشق تو دیوانه ام بر بزم تو پروانه ام
جان را کنم بر تو فدا سویم نگر سویم نگر

محبوب رب العالمین ای پیشوای هستی یقین
دیوانه خود کن مرا سویم نگر سویم نگر

مست می انی انا ما را کن ایمست خدا
گر مستیش بینم ترا سویم نگر سویم نگر

یحیی فقیر بینوا بر درگهت آمد شها
میگوید از شوق لقا سویم نگر سویم نگر

یا بو العلا بحال من زار کن نظر
هستم بدر دریغ گرفتار کن نظر

آخر نہ من سگِ درِ پاکِ توام شہا
در چشمِ خلق چند شوم خوار کن نظر

ما عاشقیم و دست ندانیم بیش و کم
ہم اندکے نظر کن و بسیار کن نظر

کی دردِ من زدارو و اغیار بہ شود
از راہِ مہر بر منِ بیمار کن نظر

سنّی سالِ من بغفلت و بیہودگی گذشت
اکنون ز خویش ساز خبردار کن نظر

بسیار دور ماند فقیر از حضورِ تو
خاضر کنون شدست گنہگار کن نظر

یحییٰ بر آستانۂ تو سر نہاد است
ای نورِ چشمِ حیدرِ کرار کن نظر

یا بوالعلا بہرِ خدا بر من نظر سویم نگر
بہرِ خدا یا بوالعلا سویم نگر بر من نظر

از بسکہ دل رنجیدہ ام چون بلبلِ شوریدہ ام
در ہجرِ تو نالیدہ ام وصلِ تو باشد چارہ گر

از وصلِ خود مسرور کن و نغیضِ غم دیرور کن
نفسِ مرا مقہور کن ای بادشاہِ نامور

نامم بہجرت ہر نفس ای سیدِ فریادرس
آزادیم دہ زین قفس ہستم ز بس بیمار و پر

گہ در سفر گہ در وطن ہستم قرینِ صد محن
یا ابنِ شہ خیبر شکن تا چند باشم دربدر

از غیرِ خود آزاد کن وز وصلِ خود دلشاد کن
یا بوالعلا امداد کن جز تو ندارم دگر

با خویشتن کن آشنا بر خویشتن کن مبتلا
تا جان کنم بر تو فدا بر پای تو افگندہ سر

من تو شدم تو من شدی در من عیان شاہا توئی
گشتیم ما در تو خفی جز تو ز ما نبود اثر

یحییٰ فقیر لِ نوادر حضرتت آمد شہا
بہر خدایا بُوالعلا بنگر سوئے آن بہتر

بُوالعلا دارد بخیلِ اولیا شانی دگر
ہست او را در صفِ اہلِ صفا آنی دگر

مصحفِ روئے جنابِ بُوالعلا ایمانِ من
ماگدایان را بود دینی و ایمانی دگر

نیست اہلِ عقل را از دینِ عشاق آگہی
عاشقان را دین دیگر ہست و قرآنی دگر

کشتۂ تیغِ نگاہِ نورِ چشمِ حیدرم
میدہند از غیب ما را ہر نفس جانی دگر

خویش را شناختم از فیضِ خاصِ بُوالعلا
حاصلم گردید در توحیدِ عرفانی دگر

مہر فروشی آمدہ سودائے ما از جنون
جنسِ زہد اینجا نیرزد ہست دکانی دگر

در ثنائی بُوالعلا امروز در گلزارِ ہند
نیست چون یحییٰ دیوانہ غزلخوانی دگر

وارد جنابِ بُوالعلا در اولیا شانی دگر
کز جلوہ انس عشاق را ہر دم رسد جانی دگر

احسانِ آن شاہِ شہانا بت بود بر انس و جان
بر خوانِ فیضش ہر زمان آیند مہمانی دگر

اندر طریقِ بُوالعلا گمنام زد دین ما ریا
اینجاست ای اہلِ صفا اسلام و ایمانی دگر

گر سینہ ام تنگ است ما را داغِ عشقِ ماہ من
سیرِ کن و گامی بزن جا دارم گلستانی دگر

یحییٰ بمدحِ بُوالعلا ہر چند گفتم شعرہا

دادم دل دیوانه را تکلیف دیوانگی

شهد شکر چکید ز دهان تو یا امیر
شان عسل شکست بیان تو یا امیر

ای نردبان طارم قدرت نه آسمان
برتر بود ز عرش مکان تو یا امیر

آئینهٔ جمال الهیست صورتت
شان خداست صورت و شان تو یا امیر

دائم حدیث قدسی و الهام غیبش
هر آنچه بشنوم ز زبان تو یا امیر

اهل نظر همیشه بر و سجده ها کنند
هر جا که بنگرند نشان تو یا امیر

ایمان و جان و مال من و آنچه از منست
والله جمله هست ازان تو یا امیر

یحیی همیشه عرض تحیات میکند
از جان و دل بروح روان تو یا امیر

هر نفس از دست نفس خود بتنگم یا امیر
وایدم از غیرت استمداد ننگم یا امیر

مشکلم را زود آسان ساز از لطف و کرم
نیست در کار خودم باب درنگم یا امیر

ای نگاهت صیقل زنگار شرک و غیریت
چیستم آئینه پر گرد و زنگم یا امیر

تا بکی از آستان پاک تو باشم دور
زین غم و اندوه بیحد سر بسنگم یا امیر

المدد ای ابن حیدر نائب شیر خدا
نفس دشمن میکند آهنگ جنگم یا امیر

نفس من اماده خونخواری من گشته است
میتوان گفتن که در کام نهنگم یا امیر

هر نفس تیرِ بلا میبارد از قوسِ فلک
میکند مجروح و پُر خون این دلِ غمگینم یا امیر

هر دم از رنگی برنگی میکشد نفسِ سیاه
بخش از بیرنگیِ خود تازه رنگم یا امیر

گشته‌ام مانند یحیی در غمِ دنیا اسیر
وارهانی زود ازین قیدِ فرنگم یا امیر

مهیمنا به نبیّ و بحیدر و صفدر
بسبطِ اکبر و اصغر به بنتِ پیغمبر

بزینِ عابد و باقر بجعفرِ صادق
بکاظم و برضا و تقیِ نقیِ سرور

بعسکری و بمهدیِ امامِ صاحب امر
بسوئی عاجزِ دلخسته کن ز لطف نظر

ببارگاهِ امیر ابو العلا صاحب
مرا قبولیتی بخش قادرِ داور

منم غلامِ غلامِ غلامِ سیّدنا
جنابِ سیّدنا هست شافعِ محشر

بروزِ حشر مرا از شفاعتِ آن شاه
بخشش و جا بجوارش بده باین احقر

کمینه بندهٔ یحیای تو بود مشغول
بذکرِ سیّدِ محبوبِ تو بشام و سحر

سلامٌ علیک ای امیرِ کبیر
سلامٌ علیک ای شرفِ بی نظیر

سلامٌ علیکم علیکم سلام
من المصطفیٰ و ز علیِ قدیر

سلامٌ علیک از رسولِ خدا
سلامٌ من اللهِ ای دستگیر

زپیرم هزاران صلوٰة وسلام — بروح شریف تو ای پیر پیر
توجه الینا بفضل عظیم — لنا انت والله نعم النصیر
رهان زین غم ای ابن مشکلکشا — شدم در بلا و مصیبت اسیر
گریزو گریزم بود از همه — زعشق تو نبود گریز و گزیر
شه لامکانی مدار وج هو — که عرش برینست بهر تسیر
ندارم غیر تو یا بوالعلا — توئی دستگیر و معین و ظهیر
مرادت من کن روا از کرم — برای نبیؐ و جناب امیر

علیک الصلوٰة وعلیک السلام
زیچیائی دیوانه مسکین فقیر

پرورده احسان توام دست مرا گیر — در خیل غلامان توام دست مرا گیر
جز رائی تو رایم نبود ای شه ذیرای — من تابع فرمان توام دست مرا گیر
من بنده دیوانه دلداده مدهوش — گردسر و قربان توام دست مرا گیر
ای در رخ تو جلوه حق هست نمایان — دلداده این شان توام دست مرا گیر
بی پرده نما آئینه روی خود ایماه — خود رفته و حیران توام دست مرا گیر
کارم نبود جز بثنا خوانی حضرت — لاریب چو حسان توام دست مرا گیر

چون بلبل شیدا برخت آی گل رعنا
یحیائی غزلخوان تو ام دست عمر اگیر

متکلم افتاد و فریاد دستگیری یا امیر
این شب ما شد ز غم همرنگ پیری یا امیر

عمر من آخر رسی بگذشت تا کی آی کجا
اندرین دام تعلقها اسیری یا امیر

لذت شاهی گدائی در تو میدهد
هست امیری بر درت کف فقیری یا امیر

ذوالفقار نسبت تو غیر را باقی نداشت
جلوه شیر خدا شان امیری یا امیر

چون تو هستی همتای او بنیطر و بعدیل
کیستم مداح تو رشک نظیری یا امیر

مصطفا و مرتضی سلطان و زر ستخیر
تو ولی عهد ایشان دو وزیری یا امیر

از روی بنده یحیی اینکه وقت عدل شد
بگذرانی از صراط و دستگیری یا امیر

صل علی محمد حسن ابو العلا نگر
صل علی محمد آینه خدا نگر

حسن ابو العلا بین مظهر مصطفی بین
صل علی محمد جلوه مرتضی نگر

جلوه میر ابو العلا هست عیان و آشکا
چشم خدا نما کشا جلوه دلربا نگر

جز سوی خود نه بیند او محو خود ست یا نگر
یا که حیا بود در و حسن بین حیا نگر

مه شود از رخش خجل مهر حسن منفعل
حسن و صبا ختن بین لوث و ضیا نگر

عیسیٰ ابو العلاست یک نکتہ ز علاج ما
عیسی بندہ زاین درد مراد و انگر

بر درِ میر ابو العلا چیست حقیر منیوا
عاشق زار مبتلا خستہ یحییٰ انگر

ای آخرِ ہر اوّلی ای اوّلِ ہر آخر
ای ظاہرِ ہر باطنی ای باطنِ ہر ظاہر

با تو کہ نپیسازم با فکر نپردازم
در ذاتِ تو فکر جا و در نامِ تو دل ذاکر

آگاہ شدم شاہا از سرِ انانیت
چون مست دل و جانم شد از مئی سرسر

حکمِ تو روان بر کُل تو حاکمِ تقدیری
بر عالمِ خلق و امر بر ملک و ملک آمر

لاحول ولاقوۃ الا بک مولائی
نامِ تو بود ناصر وصفِ تو بود قادر

آخر سگِ درگاہِ پاکِ تو منم شاہا
گر نیک بود کارم ور فاسقم و فاجر

دربارگہت شاہا با عجز و تمنا ہا
دیوانہ خود رفتہ یحییٰ تو شد حاضر

السّلام ای سرمہ کش از کحلِ مازاغ البصر
السّلام ای در مکان و لامکانی جلوہ گر

السّلام ای نوعلِ گلزارِ توحید و بقا
در گلستانِ رسول اللہ بار آور ثمر

السّلام ای آنکہ توحید ست اصلِ نسبتت
السّلام ای آنکہ غیرِ تو نیاید در نظر

السّلام ای آنکہ من جز تو نمیدانم شہا
السّلام ای آنکہ تو جز خود نمیدانی دگر

السّلام ای هست نصرت در زمین و آسمان — السّلام ای از رخت تابان بود شمس و قمر
در رهت یا سیّدی چون نقش پا افتاده ام — از کرم روزی برین افتاده گیرا یم نگر
در گرفت باشد نظام کائنات و چون شود — نسخه جمعیتم از صرصر غم منتشر
السّلام ای آنکه از خود با خبر کن یا امیر — تا شوم از هر چه غیر خویش با شم بیخبر
السّلام ای آنکه اشبه هست عرست یا امیر — بیجا بانه بیا و اضطرار من نگر +
روز و شب اندر فراقت زار نالی میکنم — نیست صد افسوس در آه و فغان من اثر

آمده امید وار لطف یحیی بر درت
رحم کن یا سیّد الکونین شاه بحر و بر

من غلام غلام ستر السّر — عاشق زار نام ستر السّر
در سرم نشاء انا باشد — مست گشتم ز جام ستر السّر
گشته ام فارغ از همه تکلیف — چون شدم قید دام ستر السّر
بر در بوالعلا مقیم شدم — تا بیا بم مقام ستر السّر
از جناب ابو العلا برسد — در درونم پیام ستر السّر
صبح روشن نموده تیر شبم — نور ماه تمام ستر السّر
مست از قوت نبیّ و علی — این همه انتظام ستر السّر

تا نہ دامانِ مرتضےٰ گیرے — نیست ممکن قیامِ سرّ السرّ
ہست مہمانِ کربلا السحال — شاہِ با احتشامِ سرّ السرّ
سجدۂ ذاتِ خویشتن سازی — بشنوی گر پیامِ سرّ السرّ

ہمچو موسیٰ ز خویش بیخود رفت
چون شنیدہ کلامِ سرّ السرّ

السّلام ای صورتِ اللہ اکبر یا امیر — آشکارا از جمالت شانِ حیدر یا امیر
السّلام ای آنکہ در عالم ندیدم غیرِ تو — ذرّہ ذرّہ ہست از نورِ تو انور یا امیر
السّلام ای آنکہ نامت در گروہِ اولیات — سیّد و سرد فترِ و سالارِ سروریا امیر
خواجۂ ہر مشت خلدی داورِ ہر شش جہت — ہمچو حیدر مفتیٔ ہر چار دفتر یا امیر
رحم کن بر حالِ زارِ این گدائی مستمند — بہر زہرا و علی بہرِ پیمبر یا امیر
بہرِ غوثِ پاک عبد القادرِ سلطانِ دین — رحم فرما بر منِ بے پا و بی سر یا امیر
تا کند شیرازۂ لطفِ تو بازش منتظم — نسخۂ بعیتم گردید ابتر یا امیر
السّلام امشب شبِ عرسِ تو باشد بیحجاب — جلوہ فرما خانۂ دل کن منوّر یا امیر
نذرہا کاوردہ ام شایانِ درگاہِ تو نیست — کن پذیرا انچہ شد مارا میسر یا امیر
تا شود مقبولِ درگاہِ تو چون آبائے خویش — بندہ ات آوردہ است این پود در بر یا امیر

تشنہ لب بر آستانت آمدہ یحییٰ تو
جرعہ افشان پی ساقی کوثریا امیر

بوالعلا رحم کن وحالِ تباہم بنگر
پردہ کش زخ وروی سیاہم بنگر

مدتی دربدر خاک بسر بودم من
بر درت آمدم وروئے براہم بنگر

چشم رحمت بکشا سوئی من افگن نظرے
منزل دور بین بارِ گناہم بنگر

تا کجا دعزمِ ہجرِ تو کنم آہ وفغان
شور وفریاد شنو جوششِ آہم بنگر

میکنم بر درِ پاکِ تو فقیرے بنیاز
من گدائی توام ای حضرتِ شاہم بنگر

دامنِ سیدنا بر سرم ایحییٰ رافت
شوکت ودبدبہ وعزت وجاہم بنگر

بوالعلا شانِ پاکِ پیغمبر
جلوہ خاص حیدرِ صفدر

بوالعلا آفتابِ چرخ انا
بر سپہر خودے مہ انور

بوالعلا است بادہ توحید
بوالعلا ابنِ ساقیِ کوثر

بوالعلا خسروِ زمان وزمین
بوالعلا بادشاہِ جن وبشر

در آستانت کجا روم شاہا
ملجاام نیست جز درت دیگر

خواہم از نسبتِ تو سر السر
نیست ما را وسائے این در سر

وارہانے دلم ز ہر غوغا | دہ نجاتم ز جملہ دردِ سر
شکرِ ایمان مرا عنایت کُن | جرعۂ دہ ز بادۂ اطہر
مستیِ بیخمار بخش مرا | از مئے حُبِّ خالصِ حیدر
اوفتادم ز پائے دستم گیر | بارِ رنج و بلا شکست کمر
منم و صد ہزار آفت و درد | وارہان از ہمہ بلا و خطر
شبِ عرسِ شریفت است شبت | شامِ ما را ز مہر ساز سحر
جلوہ فرمائے بیحجابانہ | کُن منوّر تمام خانہ و در
سازِ نذر و نیازِ من مقبول | سوزِ دل بین گداز جان بنگر
مہدے اینست بندہ خاصت | قرّۃ العینِ ما و لختِ جگر
بندہ اورد ہ ام و را کہ دہی | ز کرم عمر و عشق علم و ہنر

قطعہ

بسلام تو آمدہ یحییٰ | با دل دردمند و دیدۂ تر
یک علیک از لبِ تو می خواہد
نگہی اے امیرِ پاک نظر

السّلام ای بوالعلائے خسرو والا گہر | السّلام ای سیّد الکونین شاہِ بحر و بر

السّلام ای دلنواز و دلده و دلدار من
السّلام ای مهربان تر بر من از مادر بمن

ای گنه آمرز من پوزش پذیر من سلام
ای خطا بخش و خطا پوش من تفته جگر

ای شفیع مذنبین ای رحمة للعالمین
ای کریم و ای رحیم و ای حلیم و خوش سیر

السّلام ای مست از جام می انی انا
السّلام ای معنی توحید من بیشور و شر

السّلام ای بوالعلای آشنای من ایا من
بر درت یحیای تو آمد بجالش کن نظر

مدتی از آستانت آسمانش داشت دور
بر در آمد حالیا این بنده ات با چشم تر

بر در آمد بندهٔ بگریخته با حال زار
بر در آمد این گنهگارت شها افگنده سر

عهد میسازد که اکنون باز نگذارد درت
خدمت درگاه پاک تو کند شام و سحر

السّلام ای آنکه امشب عرس تو باشد شها
آمدم مشتاق دیدار تو باعشق دگر

این همه نذر و نیاز آورده ام از صدق دل
کن پذیرا از من دلداده بی بال و پر

جلوه فرما جلوه فرما بی حجاب و بی نقاب
کن منور ای مه من این همه دیوار و در

بر درت مهدی بصد عجز و نیاز استاده است
راحت جان من و بخشیده ات هست این ثمر

حالیا در مکتبش ننشانده ام ای شاه من
تا کند کسب کمال و تا شود اهل هنر

از برای باب علم مصطفی علمش بده
از پی خیر النسا از بهر شبیر و شبر

از برای ثامن ضامن علی موسی رضا
دار در حفظ و امانش از همه خوف و خطر

یا مغیث المستغیثین یا معین العاجزین — رحم مطلق کن بحالش قصه کردم مختصر
هست یحیایت همان دیوانهٔ سرشار تو — هست یحیایت همان مشتاق با سوز جگر
هست یحیایت همان خستهٔ تن اندوه — نیست در آه و فغان و نالهٔ زارش اثر
از برائے مصطفےٰ و سایر آل عبا — نالهٔ زارش شنا کن گوش و احوالش نگر

پیشت این مصراع میخواند بصد شوق و طرب
یک نظر کن یک نظر کن یک نظر کن یک نظر

شبیهٔ بوالعلا بنگر جمال مصطفےٰ بنگر — مثال مرتضیٰ بنگر هلا شان خدا بنگر
اگر خواهی که بینی جلوهٔ نور الٰهے را — بیا در اکبرآباد و مزار بوالعلا بنگر
غلامان امیر از بادهٔ توحید سرمستند — چه منصور این همه را قایل انی انا بنگر
شبان بر آستان بندگان او جبین سایند — گدایان درش را خسرو صاحبقران بنگر
حیات تازه بخشد در تن مردهٔ مدحاتی — نگاه بوالعلا را معجز عیسی نما بنگر
ز جام عشق سرشاری شهید چشم بیماری — بهجر بوالعلا زاری من دلداده بنگر

برو در اکبرآباد و علاج قلب مرده کن
بباغ بوالعلا یحیی ای نسیم جانفزا بنگر

آمدم بر آستانت در پناهت یا امیر — بیجا بانه نمارو سوے چوماهت یا امیر

این نمیگویم بیا پی سوی من فرما نگاه
بس بود مارا نگاه گاه گاهت یا امیر

این نمیگویم که بودم روز و شب در راه تو
آری اکنون این زمانم رو براهت یا امیر

دلق پوشاند جد تو شهید کربلا
تاج بر سر کرد محبوب الهت یا امیر

مست از جام انا الله اند یکیک بنده ات
این شرابت داده محبوب الهت یا امیر

قدسیان بر آستانت جبهه سائی میکنند
الله الله احتشام و غرو جاهت یا امیر

آرزویم این که باشم بر درت پاکت مقیم
سجده ها سازیم هر شام و پگاهت یا امیر

مهدی خود را بدرگاهت شها اورده ام
تا شود پر نور از فیض نگاهت یا امیر

ای گل تازه بهار بوستان مرتضی
هست این پژمرده دل بحیی گیاهت یا امیر

ردیف الزاء المعجمه

بیا اے نور چشم حیدر امروز
بیا اے دلبر پیغمبر امروز

بیا اے دلبر یثرب بر امروز
بیا اے ماہ نیکو منظر امروز

بیا اے بوالعلا سویم نگاہے
بیا وحال زارم بنگر امروز

بیا اے ابن حیدر فتح الباب
غلامت ہست حاضر بر در امروز

بیا اے بوالعلا انظر الینا — کہ دل در سینہ دارم مضطر امروز
بیاد گلرخت خونناب ریزد — بجائے اشک از چشمم تر امروز
بسر سودائے گیسوئے تو دارم — ندانم تا چہ آید بر سر امروز
خدارا روئے خود بنما کہ حال است — زبون از روزہائے دیگر امروز
بیاد قامت طوبے مثالت — بپا کردیم شور محشر امروز
ز خاک آستان پاک سیدہ — بحمد اللہ کہ دارم افسر امروز

بیا اے شاہ باز اوج لاہوت
کہ یحییٰ ہست بے بال و پر امروز

غلام خویش را از لطف بنواز — بجمع بندگانش کن سرافراز
نیم اگہ ز اسرار طریقت — دمی با خویشتن فرمائے ہمراز
ولی دارم کہ در دے صد خیال است — ز غیر خویشتن ایخانہ پرداز
بجز یاد تو ای مولائے کونین — من گم گشتہ را کس نیست دمساز
نیاز و عجز باشد شان عاشق — تو محبوب خدائی ناز کن ناز
تو در محبوبیت بے مثل ہستی — نمیداری مثال یک خویش انباز
پرم اندر قفص شکست لیکن — کند مرغ دلم سوئے تو پرواز

فقیرِ آستانِ بوالعلا را ملایک می کنند اکرام و اعزاز

بروئے عاشقِ دلخستہ یحییٰ
درِ لطف و عنایت باز کن باز

بر جنابِ بوالعلا داریم ناز بی نیازم بے نیازم بے نیاز
سر بپائے بوالعلا افگندہ ام سرفرازم سرفرازم سرفراز
عاشقم قربانِ نامِ بوالعلا عشقبازم عشقبازم عشقباز
بر جمالِ بے مثالِ بوالعلا شمع آسا جان گداز و سر بباز
چون رسم در حضرتِ تو یا امیر پائے من شکستہ و منزل دراز
خوار و زار از گردشِ گردون شدم بندۂ خود را بلطفِ خود نواز
حاجتِ خود را چرا آرم بلب واقفی اے سیدِ دانائی راز
ز التفاتِ خاصِ تو یا بوالعلا در غلامانِ تو دارم امتیاز
من بتو مانوس گشتم از ازل دارم از غیرِ تو دایم احتراز
آتشِ عشقِ تو اے نورِ خدا در دلِ جانم فزودہ سوز و ساز
از نسیمِ لطفِ تو یا بوالعلا جان و دل را گشت حاصل اہتزاز
وصلِ تو باشد توانِ ناتوان دوریِ تو رنج کاہ و جان گداز

از رهِ عقل و خرد بیگانه شو
با جنون و عاشقی ایدل بساز
راهِ توحید ست بیخوف و خطر
نه نشیب ست اندران نه فراز

از عطائی بوالعلا یحیی ا دلم
پاک گردید از هوا و حرص و آز

روز بذل و عطا بود امروز
در انعام وا بود امروز
بوالعلا نورِ دیدهٔ حیدر
در بر مصطفیٰ بود امروز
در برِ خود گرفته سیّدرا
شاهِ خیبر کشا بود امروز
این پسر وین پدر بهم شادند
بوالعجب ماجرا بود امروز
از جمالِ ابوالعلا حاصل
عید هم عید را بود امروز
هست امروز عید ما صیام
دیدنش عید ما بود امروز
به ادب دست بسته ایستاده
بر درش این گدا بود امروز
عیدگاهست کوئی سیّدنا
کوئے او جائے ما بود امروز

متوجه بجمالِ ما یحیی
شاه ما بوالعلا بود امروز

بوالعلا آشنائی خویشم ساز
از دل و جان فدائے خویشم ساز

در دلِ من ہوائی شاہی نیست — ای شہِ من گدائی خویشم ساز
چند کثرت شود حجاب رہم — فارغ از ماسوائے خویشم ساز
از خودی دہ رہائیم مولا — بیخودم از انائے خویشم ساز
ای بقربانِ تو دل و جانم — بیخود از جلوہائے خویشم ساز
رضی اللہ عنک مولانا — محو اندر رضائے خویشم ساز
قالب خاکیم کہ از ہند است — خاکِ دولتسرائے خویشم ساز
عاشقِ خود برائے خود فرما — محوِ خویشش ز برائے خویشم ساز

ہمچو یحییٰ بشوقت آمدہ ام
مستِ ذوقِ لقائے خویشم ساز

الصلوٰۃ والسلام اے بادشاہِ بے نیاز — محوِ حسنِ لایزالی عشقباز و دستِ ناز
کشتیِ نوح ست دامانِ تو ای ابنِ رسول — بندہ ات را چون فتد اندر تباہیہا جہاز
طی طریقِ حق ز جذبِ تو نمودم یا امیر — من ہمیدانم نشیب اندر رہِ عشق و فراز
نسبت ذکرِ مجدد بین کہ دل از فیضِ تست — ہمچو شاخِ گل ز تحریکِ صبا در اہتزاز
این شبِ عرسِ تو باشد اندرہ مہر و کرم — کن بدیہا مندرہائے بندۂ آبندہ نواز
بندہ را تہ بہدل سبق خوانده و استاده است — بخش او را از کرم علم و ادب عمرِ دراز

السلام ای آنکه یحیی را دوام ذکر تو
هست احیا از ذکر و فکر و ورد و تسبیح و نماز

ردیف السین المهملة

بوالعلا ای خواجهٔ هر دو سرا فریاد رس — ای اولیی علی مرتضی فریاد رس
یا امیر ابن امیر بی نظیر قلعه گیر — جد تو حاجت روا مشکلکشا فریاد رس
تا کجا آه و فغان در دوریت شاها کنم — طاقت صبرم نباشد حالیا فریاد رس
در عظیم آباد مستم بی سر و پا یا امیر — بر مزار خود مجاورکن مرا فریاد رس
جز تو نبود حال پرسم ای شه عالیمقام — رحم کن بر حال زار این گدا فریاد رس
هست جانم در فراقت بیقرار و مضطرب — بند برقع برکشا رویم نما فریاد رس
تا بکی نالم ز دست نفس ناخرجام خویش — از شکنج نفس کن مارا رها فریاد رس
پای من بشکست مع منزل در و دشت پر خطر — دست من گیر ای امیر رهنما فریاد رس
آمدم بر استان عالی تو مستغیث — کن عنایت بر من بیچاره با فریاد رس
من چرا در کارهای خویش درمانده شوم — نام تو مشکلکشا حاجت روا فریاد رس

میکند در نظم یحیی عرض حال خویشتن

گوش کن اشعارِ دہرِ خدا فریادرس

جائے من در اکبرآباد ست و بس
خاطرِ من دوستان شاد ست و بس

شد فراموش از دلِ من غیر دوست
لذّت و کیفیّتِ یاد ست و بس

اینکہ حاضر در حضورِ شہ شدم
ہمدمان از لطف امداد ست و بس

بوالعلا از بسکہ شیرین کار ہست
پیرِ پیرِ شاہ فرہاد ست و بس

از گذرگاہِ جنابِ بوالعلا
این دلِ ویرانہ آباد ست و بس

بر امیدِ یک نگاہت یا امیر
عاشقِ دیوانہ اُفتاد ست و بس

بسکہ خرسندست از یحییٰ دلم
خاطر از قیدِ غم آزاد ست و بس

السّلام ای کسِ من بیکس
السّلام اے بدادِ یحییٰ رس

روزہا در فراقِ تو نالم
من و شبہا و نالہ شکل جرس

نظرے یا امیر بر حالم
یک نگاہِ تو ہست مارا بس

خاکسارانہ در رہت بودن
منم و بس ہمین ہوا و ہوس

گرچہ ہر ہر ولی بود ذیشان
شان والائے تو ولے اقدس

عشقِ تو کرد با تعلقہا
آنچہ شعلہ ہمی کند با خس

فائدہ: در شرح حال سید بوالعلا و اولاد امجاد او رجوع شود بہ تذکرہ مرآت العالم و مرآت الاسرار و مرآت الخیال و مرآت الواردات و مرآت الحقیقت و مرآت الصفا و مرآت الصفوۃ و مرآت الاحوال و مرآت الاقبال و مرآت الاسرار و مرآت الحقیقت و مرآت الصفا و مرآت الصفوۃ و مرآت الاحوال و مرآت الاقبال

هست یحیائے تو اسیرِ بلا
چون گرفتار وحشی بقفس

حضرتِ سیدنا در دو جهان ما را بس
آستانش زهمه کون و مکان ما را بس

گرچه بتیاب و توان گشته ام از دهر
نگهِ سیدنا تاب و توان ما را بس

پیر گشتیم و نکردیم عمل هیچ و لے
فکرِ آنجا بنود عشقِ جوان ما را بس

طمع از خلق بعشقِ تو ندارم زنهار
عشقِ تو سیدنا نفع رسان ما را بس

ما گدائیم و نداریم سرِ شوکت و شان
بوالعلا خرقِ باشوکت و شان ما را بس

اگر وصلِ تو یا شاه میسر نشود
در غمِ هجر همین آه و فغان ما را بس

گر بستی شدم از جائی خود ہم ایحیی ار
نیست رنجی و غمی پیرِ مغان ما را بس

یا بوالعلا بهر خدا فریاد رس فریاد رس
بهر خدا یا بوالعلا فریاد رس فریاد رس

گشتم گرفتارِ بلا هستم بصد غم مبتلا
ایخواجه مشکلکشا فریاد رس فریاد رس

دارم دلے اندوهگین غمناک و پر درد و حزین
کن شاد جانِ زار را فریاد رس فریاد رس

از دین و دنیا رانده ام وز هر طرف درمانده ام
ای سید هر دو سرا فریاد رس فریاد رس

آزرده ام از زندگی دارم ز خود شرمندگی
بنگر بسوئے این گدا فریاد رس فریاد رس

از جامِ وحدت مست کُن مست ترا بہت کُن
دہ بادۂ اِلٰہی اَنا فریاد رس فریاد رس

در عرسِ خود امشب بیا بنگر تماشائے مرا
تندم بپذیر اکُن شہا فریاد رس فریاد رس

مہدی غلام ابن الغلام بر درگہِ عرش احتشام
آمد بامیدِ عطا فریاد رس فریاد رس

یحیائی مسکینِ تو ام شیدائی کمینِ تو ام
ای سرورِ حاجت روا فریاد رس فریاد رس

می عشقے چشیدہ ام کہ مپرس
بمقامے رسیدہ ام کہ مپرس

در رہِ عشق و عاشقی ہمدم
رنج و محنت کشیدہ ام کہ مپرس

از دو عالم نمودہ رم یکبار
آنچنان آرمیدہ ام کہ مپرس

از لبِ یار در سرورِ انا
حرف لفظی شنیدہ ام کہ مپرس

ہمچو موسیٰ ز تابِ جلوۂ او
بیخود انہ تپیدہ ام کہ مپرس

بر درِ پاکِ حضرتِ سیّد
خوش مقامی گزیدہ ام کہ مپرس

در جمالِ ابو العلا یحیے
جلوۂ خاص دیدہ ام کہ مپرس

ردیف الشین المثلثۃ

منم اندر خیالِ بو العلا خوش
بود مارا وصالِ بو العلا خوش

زرنج و راحتِ گیتی چه کارم — مرا باشد جمالِ بُوالعلا خوش
مرا از تختِ شاهی نیست مطلب — بود وصفِ نعالِ بُوالعلا خوش
تو ای واعظ بوعظِ خویش خوش باش — ببزم قیل و قالِ بُوالعلا خوش
کمالاتِ ملک ما را نباید — که هستم با کمالِ بُوالعلا خوش
طلب در حضرتِ خود کرد ما را — تعالی اللہ تعالِ بُوالعلا خوش
بشورش حاملان عرش آیند — بمستی وجد حالِ بُوالعلا خوش
بناشد کار باظلِّ همایم — بفرقِ من ظلالِ بُوالعلا خوش
مبارک خوان جنت زاهدان را — مرا خوانِ نوالِ بُوالعلا خوش
منم دیوانهٔ پروانهٔ او — لقب ما را بلالِ بُوالعلا خوش

فقیر بینوا یحیای مسکین
بسودائے جمالِ بُوالعلا خوش

دلا بر آستانِ بُوالعلا باش — جبین سا بر درِ حق نما باش
دل و جان کن نثارِ آلِ اطہار — فدائی اہلبیتِ مصطفا باش
مده از دست خود دامانِ حیدر — نثارِ جلوهٔ شیرِ خدا باش
چو مهدی شو غلامِ سید پاک — فدائی خامسِ آلِ عبا باش

موحد شو موحد شو موحد — دلا سرمست صهبائے انا باش
بجان کن اقتدائی سید پاک — امام و رہنما و مقتدا باش
اگر داری ہوائے بادشاہی — دلا بر درگہ سید گدا باش
اگر داری ہوائے وصل آنشاہ — بیا و فارغ از حرص و ہوا باش
بکن حاجات خود تفویض سید — وزان پس خلق را حاجت روا باش
بیا زیر لوائے سید ما — بجمع عاشقان صاحب لوا باش

غلام باوفا شو ہمچو سیحیے
فدائے ابن سید بالوفا باش

مہ و مہر ست تابندہ ز نورش — بہر ذرہ بود نور و ظہورش
عیان ہر سو جمال بوالعلاست — نہ بیند ار کسی باشد قصورش
نگردان زاستان بوالعلا رو — کہ یکسان آمدہ نزدیک و دورش
بحسن خویش باشد بوالعلاست — تعالی شانہ ناز و غرورش
بحسن بوالعلا دیدم ہمان نور — کہ موسی را نظر آمد بہ طورش
ز جام عشق او سرشار گشتم — بماند تا دم محشر سرورش

بیا ہم نعمت کونین سیحیے

نصیبِ من اگر گردد حضورش

بعشقِ بُوالعُلا هستم مدهوش
می عشقش زند در سینه ام جوش

خبر از خویش و بیگانه ندارم
شرابِ عشق مطلق کرده ام نوش

مباش ایدل ز ذکر و فکر غافل
بیادِ بُوالعُلا کن نعره بخروش

بفیضِ بُوالعُلا هستم تو نگر
زنم بر سیم و زر نعلین و پاپوش

بتو هر لحظه جانان هم کلام ست
تو اے غافل چرائی پنبه در گوش

سرِ خود را چسان بردارم از تنم
که بارے از گنه داریم بر دوش

گر جویم غیرِ خویش تیچے
نشانِ یار چون دارم در آغوش

فدائے بُوالعُلا کن هستیِ خویش
چه هستی از مے هستیِ خویش

بقدرِ وسعتِ سعیِ نظر ساز
مکن وا چشمِ خود بر پستیِ خویش

کنم زیر و زبر ارض و سما را
زنم آهے اگر در مستیِ خویش

وجود ست و عدم هر دو نمایان
تماشا ساز اندر هستیِ خویش

کند هر انچه خواهند اهلِ توحید
دلا در عالمِ سرمستیِ خویش

برآمد از لبِ منصور انا الحق
چو شد مست از شرابِ هستیِ خویش

بعشقش گشتم از کونین آزاد
شدم یحیی ز فارغ دستی خویش

ایدل بر آستانهٔ سید فتاده باش
دست نیاز عجز به پیشش گشاده باش

با صد نیاز و عجز و بدرگاه بوالعلا
کن عرض حاجت و ادب ایستاده باش

حرف دوئی ز صفحهٔ دل محو و خط نما
بی نقش نقش بندی و بی لوح ساده باش

آتش صفت مساز باین سرکشی چون خاک در طریق فنا اوفتاده باش

در خیل اهل عشق بیند از خویش را
بارے اگر سوار نباشی پیاده باش

صبر و قرار رسم و ره اهل شوق نیست
هر دم درین طریق بفکر زیاده باش

یحیی ز لاف زهد و تقدس کنده گیر
رندے گزین و عاشق میناو باده باش

ایدل ز جام عشق بذوق و سرور باش
از راه زهد و لاف تقدس نفور باش

چشمی که حسن یار نه بیند بهر طرف
آن دیده دیده نیست بگویش که کور باش

از جام عشق سید ما مست باش و بس
فارغ دلا ز فکر شراب طهور باش

با بوالعلائیان بنشین قیل و قال کن
وز غیر این طریقه پاکیزه دور باش

دایم بیاد چهرهٔ پر نور بوالعلا
میگویمت که غرقهٔ دریائے نور باش

ازپئ بہ پئ تجلّیِ حُسن و جمالِ ذات
از فرق تا قدم ہمگی رشکِ طور باش

خواہی اگر دلا کہ سلیمانیی کُنے
این پند یاد گیر کہ کمتر ز مور باش

در راہِ عشق ہر چہ رسد بر سرت رسد
صد مرحلہ ز شکوہ گریز و صبور باش

از کثرتِ گناہ میندیش و غم مخور
امید وارِ فضلِ خدائے غفور باش

گر غیر یار بگذرد اندر دلِ تو حور
این راہِ عشق نیست مقرِّ قصور باش

یحییٰ چنان کُمن کہ شود چیز ہیچ دل
غافل ز یادِ شاہ مشو با حضور باش

شہا بخوان ز عنایت بر آستانۂ خویش
کہ بسکہ خوار و زبون گشتہ ام بخانۂ خویش

چو صعوہ کہ بود بستہ بال و پر تقفص
ہمی طپم بفراقت در آشیانۂ خویش

ز بسکہ در تو فنا ساختیم ہستیِ خود
نماند فرق میانِ تو و میانۂ خویش

ز بسکہ آتشِ عشقت فروخت در جانم
چو شمع سر بفلک میکشد زبانۂ خویش

تو باش جلوہ نما در لباسِ معشوقے
منم کہ نگذرم از طرزِ عاشقانۂ خویش

شنو بگوشِ عنایت چو این دلِ نالان
ببزمِ تو بسرایَد شبی ترانۂ خویش

حدیث و ذکرِ تو یا سیّد کُند یحییٰ
بنہ ز راہِ کرم گوش بر فسانۂ خویش

ای رخت خوش لعل تو خوش قد رعنای تو خوش
راست میگویم ای خوشخوسراپای تو خوش

راضیم شادم بهر طرزے که سازی التفات
ایکه باشد گفتگویت خوش هم ایمای تو خوش

جلوهٔ تو انتظار او نهان بینم و بس
ایکه اظهار تو خوش در پردهٔ اخفای تو خوش

هست در میخانهٔ توحید تو شکر است
سیدی صهبای تو خوش جام و مینای تو خوش

یاد میسازم بهر لفظ ای امیر بے نظیر
ایکه القاب تو دلکش هست و اسمای تو خوش

بهر مستان نباشد جائیکه دیر و حرم
ایکه از دیر و حرم مارا بود جای تو خوش

منعنبان شبنواز راه کرم تعیین نما
این غزلها سیدی گفت یحیای تو خوش

حاضر شدم بعرس امیر کبیر خویش
مولائے خویش مالک خویش و نصیر خویش

دستی بنہاد بر سر من از سر کرم
قربان بندہ پروری دستگیر خویش

یا بو العلا نگاہ عنایت کن از کرم
سوئی مرید خویش و فقیر حقیر خویش

جد تو مصطفیٰ پدرت شاہ هل اتیٰ
واللہ یا امیر ندارد نظیر خویش

بر کن ز بیخ خیبر شرک و غرور ما
از نسبت علی شہ قلعه گیر خویش

در مصحف تو انا مع العسر یسرا است
ما را حواله گاه نباشد بجز درت

سوئے تو آمدست گریزه و گزیر خویش

آزاد کن ز هر غم و تکلیف بنده را | کن از نگاه مهر مرید و اسیر خویش

یحیی شهان گدای من آزر و کنند
ما را ابو العلا چو بگوید فقیر خویش

ردیف الصاد المهملة

سازد دلم بیاد تو شاها مدام رقص | چون رند مست کو کند از در جام رقص

از گردش نگاه تو گه مست میشوم | گه میکنم بشوخی طرز کلام رقص

بر یاد قد و زلف و دهان تو ای نگار | سازم بخوانمان الف و میم و لام رقص

بر کش نقاب پرده بر انداز یا امیر | مستان همیکنند بدور خیام رقص

مستان چنان خوش اند که بر نام تو کنند | وقت صباح مستی و هنگام شام رقص

بی پرده دید حسن تو خورشید مه کنند | بر طاق گنبد فلک نیلفام رقص

بی پرده هر که دید رخ پاک تو کند | سازد مدام چون من مسکین غلام رقص

مستان عشق سید ناراست طرفه حال | مستی قدم قدم بود و گام گام رقص

در عرس دیده ایم تماشا که مه کنند | بر نام پاک سید ناخاص و عام رقص

بیند اگر جمال تو عریان جها کنند | آنکس که میکند سلام و پیام رقص

ای دل چرا فسردہ بغربت نشستہ
بر نام ملک سید عالیمقام رقص
دل اندرون سینہ بیاد تو می طپید
چون تیغ کو کند بدرون نیام رقص

یحیی کہ بود محو سلام تو روز و شب
امروز میکند بعلیک السلام رقص

ردیف الضاد المعجمۃ

نیستم از جنت و طوبے غرض
ہست ما را زان شہ والا غرض
با جناب بو العلا داریم کار
با کسی باشد دلا کس را غرض
زود بی پروا شوی از این و آن
داری ار زان یار بی پروا غرض
ما و اشک و دیدہ و سوز جگر
نہ ز سرما و نہ از گرما غرض
بیغرض حاضر حضور شہ شدم
کی رسد کس اندر انجا با غرض
جز تو نبود یا امیر دستگیر
مطلبے گر ہست ما را یا غرض

بو العلا بر حال یحیی کن نظر
با تو دارد بندہ ات یحیی غرض

ردیف الطاء المہملۃ

دارم بہ امیرِ ابُوالعُلا ربط
کین ربط دہد بمصطفےٰ ربط

از روزِ الست و یومِ میثاق
با سیّدنا بود مرا ربط

ربطم تو ہست امرِ لازم
چون آمدہ در شہ و گدا ربط

با سیّدنا شود تعلق
چون قطع کُنے زما سوا ربط

بر من نظرِ کرم ضرور ست
آمد بافروعِ اصل را ربط

دارند ہمہ ابُوالعُلائے
از سرِ طریقۂ آنا ربط

با مہدے عقب از یحییٰ
دارد دلِ عشق آشنا ربط

ردیف الظاء المعجمۃ

چنان بود بخیالِ تو جان و تن محفوظ
کہ بُلبُلی بہوائے گُل و چمن محفوظ

شمیمِ زلفِ تو پنہان بجیب آوردست
صبا چنین کہ رسیدست از فتن محفوظ

دماغِ ماست معطّر ز بوئے پیرہنت
کجا شود دلم از نکہتِ سمن محفوظ

نہ ہمدمے کہ فزاید ہوائے عشقِ ترا
چسان شود دلِ شوریدہ در وطن محفوظ

ہمیشہ نعتِ جنابِ ابُوالعلا گویم
کہ تا شوند ازین ذکرِ پنجتن محفوظ

چو در چمن غزلِ مدحِ بُوالعُلا خواندم
شدند بُلبُل و گُل اہلِ انجمن محفوظ

اگر نہ لذتِ عشقِ ابُوالعُلا باشد
کجا شود دلِ یحییٰ ازین سخن محفوظ

ردیف العین المہملۃ

زشب تا صبح ریزد چشمِ من دمع
ندیدم آن رخِ روشن تر از شمع

جنابِ بُوالعُلا از نسبتِ خود
دل دیوانۂ من ساخت پُر لمع

کجا غیرِ تو گنجد در دلِ من
نمودم صاف ازش دل قلع و قمع

کند ذکرِ تو شاہا بندۂ تو
بہر بزم و بہر مجلس بہر جمع

کلامت ہست یحییٰ بسکہ دلکش
نیامد این چنین اشعار در سمع

من غلامِ بُوالعلایم شانِ من باشد رفیع
مستفیض از فیضِ آمد ہر شریف و ہر وضیع

ایزدِ پاک از عنایت لطف فرماید مرا
روزِ محشر در جوارِ بُوالعلا جائے منیع

نسبتِ پاکِ جنابِ بُوالعلا دارم بدل
ہستم اندر قطعِ راہِ عشق چالاک سریع

من نترسم از گناہِ بیحسابِ خویشتن
حق غفور و مصطفا و بُوالعلا باشد شفیع

ای بهار باغ امکان چهرهٔ رنگین نما
بی گل روئی تو باشد چون خزان فصل ربیع

حال من کس نشنود کس ننگرد سویم زمهر
بشنو و بنگر زرحمت ای بصیر و ای سمیع

جلوه فرما و قدم رنجه بکن تشریف آر
خانهٔ دل منتظر اخاصت شها باشد وسیع

اندران بقعه که باشد مرقد پاک شما
گر بیایم جا بود از بهر من ارض بقیع

هست یحیی اندرین دیوان نعت بوالعلا
هر رباعی هر غزل هر قلعه بمثیل و بدیع

دور از شمع جمالت اشکریزانم چو شمع
عاقبت در هجر تو شاها رود جانم چو شمع

ای گل رعنا ز سوز عشق تو شام و سحر
گاه نالان بشکل بلبل گاه گریانم چو شمع

آتش داغ غم عشق تو ای خورشید رو
کرده است از فرق تا پائی تابانم چو شمع

سوزم و گریم ز شب تا صبح استاده پا
این بود با عشقت ای مه عهد و پیمانم چو شمع

تا فتد عکس جمال روشنت ای برق طور
لبس همین دارد تمنا جان بریانم چو شمع

از عظیم آباد باشد آمد و رفتم مدام
سید بزم تو من نیز مهمانم چو شمع

سوز عشق بوالعلا از نفط لفظم میچکد
گشت یحیی پرضیا اوراق دیوانم چو شمع

هر شب از درد فراقت میگذارم همچو شمع
دور از شمع رخت در سوز و سازم همچو شمع

هر کجا بینم جمالِ تو شوم پروانه اش
من ز دیر و کعبه شاهی نیازم همچو شمع

مطلعِ از همتِ مردانه پروانه ام
واقفی یا بوالعلا از جمله رازم همچو شمع

خویش را پروانه کردم بر جمالِ بوالعلا
شد ببزمِ عشقبازان امتیازم همچو شمع

خویشتن را میگذارم تا که فانی میشوم
در رهِ عشق و محبت یکه تازم همچو شمع

دور از شمعِ جمال بیمثالِ بوالعلا
اشکِ چشمم افشان بشبهائی درازم همچو شمع

دیر و کعبه هست یکسان درنگاهِ عاشقی
نیست از شیخ و برهمن احترازم همچو شمع

هر چه آید در طریقِ عاشقی آید بسر
خوفِ جانم نیست شاها سر ببازم همچو شمع

شکرِ حق در بزمِ جانبازانِ سیّد بوالعلا
همچو یحیایم فدائی سرفرازم همچو شمع

ردیف الغین المعجمة

گشت دیوانه ات از دنیا و عقبی فارغ
عاشقِ زارِ تو شد از همه سودا فارغ

تا مرا بر درِ تو جائے کرامت کردند
گشتم از آرزوئے جنّت و طوبی فارغ

جز تمنائے تو شاها نبود هیچ سرے
دلِ دیوانه شد از جمله تمنّا فارغ

تا مرا لذّتِ دردِ تو عطا کرد خدا
شدم از فکرِ دوا منّتِ عیسی فارغ

نه بدینا الی دارد و نه در دین رنج | عاشقِ زارِ تو باشد بهمه جا فارغ

بوالعلا سیدنا از کرم و لطف بساز
از همه درد و الم خاطرِ یحیی فارغ

ردیف الفاء

ای میر ابوالعلا پسرِ شیخه رجف | بهرِ نثارت آمده ام نقدِ دل بکف
بر آستانِ پاکِ تو آورده ایم رو | بسیار وقتِ من شده دور از درت تلف
عمرِ عزیزِ خویش نمودیم رایگان | اکنون کنم بحضرتِ تو عذرِ ما سلف
از دیده ام روان گهرِ اشک دائم است | دل چاک چاک شد ز غمِ هجر چون صدف
دارم امید از نگهِ پاکت یا امیر | تا حسنِ دلربائی تو بینم بهر طرف
از خلعتِ قبول مرا سرفراز کن | یا واسع العطاء و یا صاحب الشرف

ساقی و ناز و مهد و یحیی بینوا
استاد اند بر درِ تو جمله صف بصف

با جنابِ بوالعلا دارم شغف | گشت دل از تیرِ عشقِ او هدف
نیست غیرِ بوالعلا در دیده ام | حسنِ وی سازم تماشا هر طرف

دارم اندر سینه نورِ بوالعلا
این سخن گویم بسوگند و حلف

درجنابِ بوالعلا عشق و ولہ
مطلبِ من باشد از شاہِ نجف

بردرِ سیّد گدائی کن کہ ہست
شوکتِ شاہانہ پیشِ او اخف

من فقیرِ آستانِ سیّدم
دولتِ دینا ست پیشم چون خذف

ہر کہ دارد نسبتِ پاکش بدل
یافتہ لذّت ز سرِّ من عرف

اکبرآباد ست جائے عشرتم
درعظیم آباد عمرِ من تلف

قطعہ

روزِ محشر الستاہ چون کنند
انبیا و اولیا را صف بصف

من بجملِ عاشقانِ بوالعلا
شادمان فرحان رسم از یکطرف

شعرِ یحییٰ درجنابِ بوالعلا
گر قبول افتد زہے عزّ و شرف

حسنِ ابوالعلا متجلّی ست ہر طرف
پوشیدہ نیست ظاہر و پیدا ست ہر طرف

ہر ذرّہ ہست مظہرِ حسنِ ابوالعلا
تابان جمالِ سیّدِ والا ست ہر طرف

سرِّ انا الحق از لبِ ما موج می زند
منصور وار غلغلۂ ماست ہر طرف

در دوریٔ تو آنقدر آشفتہ گریتم
کز اشکِ دیدہ دامنِ دریاست ہر طرف

کس خندہ نمیاید و کس گریہ نمیکند
در کوئی دوست طرفہ تماشاست ہر طرف

حسنی کہ بود در پس صد پردہ محتجب
با غایت بطون ہویداست ہر طرف

شاہا ز مدح گستریٔ تو کہ کار اوست
شور کلام و لکش یحیی است ہر طرف

ردیف القاف

دارم بہ ابو العلا تعلق
جان در رہ او کنم تصدق

جنت در آنجناب باشد
واعظ تو مدہ مرا تملق

در ما و ابو العلا دوئی نیست
بگذر ز طریقۂ تفرق

دارد دل عشقباز شیدا
با حضرت بو العلا تعشق

یحیی مائیم ابو العلائی
در من نگر از سر تعمق

عاشق حق اگر تراست مذہب صادق
حسن ابو العلا بنگر آئینہ جمال حق

گرچہ مثال حق دلاست جمال مطلقا
لیک جمال بو العلا ہست مثال حق

مظہر حسن مصطفی جلوہ نشان مرتضی
سیدنا ابو العلا آئینہ کمال حق

حسن و جمال شاہ ما ہست جمال حق نما
عز و جلال بو العلا دیدہ بہ جلال حق

سیدنا ابو العلا هست حبیب کبریا — هست خیال او دلا آئینهٔ خیال حق
مست مے اناشدم عاشق بو العلا شدم — جوش زند ز سینه ام قال صحیح قال حق

نام من ست نام او مستی من ز جام او
نطق من از کلام او حال من ست حال حق

خوش آفریده اند مرا از برای عشق — سازم چرا نه جان و دل خود فدای عشق
محبوب مصطفا و علی سیر بو العلا — باشد بنزد اهل صفا مدعای عشق
از نور م اقتباس کند مهر و مه ضیا — پر نور کرده اند دلم از ضیای عشق
توحید ناب در دل او جوش می زند — هر کسکه میشود بخدا آشنای عشق
آگاه هیچکس نشده جز ابو العلا — از ابتدای عشق و هم از انتهای عشق
بیچون و بیچگون بود اسرار عشق حق — عشق ست هستی محض خدای عشق
در بحر هستی ست همین عشق موج زن — باشد بیان سر اناالحق انای عشق
عالم تمام جلوهٔ عشق ست و هیچ نیست — نبود بچشم اهل حقیقت سوای عشق
دارد امام اهل صفا شاه ابو العلا — بر سر کلاه وحدت و در بر قبای عشق
از من کجا حساب کتاب ست و دستان — آئیم روز حشر بزیر لوای عشق

سلطان بحر و بر و شه انس و جن بود

یحییٰ غلامِ سیّد پاک گدائے عشق

دلا بیا و بنہ گوش بر فسانۂ عشق
چہ لذّت ست بگفتارِ عاشقانۂ عشق

چہ سحر بود نہان در نگاہِ آفت خیز
زخود ربود مرا چشمِ جادوانۂ عشق

چرا نہ نسخۂ اکسیر خاکِ من گردد
منم کہ سرمہ کنم خاکِ آستانۂ عشق

چرا نہ نشاۂ توحید در سرم باشد
منم کہ مست شدم از مئ شبانۂ عشق

ز فیضِ سیّدنا بوالعلا شدم پُر نور
ز رازِ وحدت و اسرارِ عارفانۂ عشق

ز مُحبّتِ آلِ عبا بکف آمد
چو وا بجذبہ نمودم درِ خزانۂ عشق

مفسّرست ز سرِّ دقیق مکر اللہ
ولی بفہم نیاید دلا بہانۂ عشق

ز سرِّ مجلسِ نوروزی شدم آگاہ
نہار حیف نماندیم در زمانۂ عشق

صدائے انّی انا اللہ بشنو یحییٰ
اگر نہی دمکی گوش بر ترانۂ عشق

ای از وجودِ پاکِ تو شد انتظامِ خلق
وابستہ با تو حضرتِ حق کرد کامِ خلق

عالم بذاتِ پاکِ تو قائم بود شہا
از دولتِ وجودِ تو شد انتظامِ خلق

گر نامِ پاکِ تو نبود در میانِ شہا
از صفحۂ وجود شود محو نامِ خلق

عشقت بود حلال و ہمہ بہرِ من حرام
بنود مرا غرض ز حلال و حرامِ خلق

فرزندِ مصطفائے و دلبندِ حیدری | کس نیست غیرِ تو کہ شود او امامِ خلق
ای پنجۂ تو پنجۂ شیرِ الٰہیست | دادہ بدستِ قدرتِ تو حق زمامِ خلق

مولا بیاد خالقش آزاد کن زغیر
یحییٰ خویش را برہانی زدامِ خلق

سلام ای بوالعلا اے رحمتِ حق | سلام ابوالعلا اے لطفِ مطلق
وجودت اصل و دیگر فرع آمد | وجودت مصدر و کونین مشتق
وجودت مطلبِ لولاک آمد | دو عالم از ظہورت یافت رونق
گلِ نورستۂ گلزارِ توحید | درِ نایاب دریائے انا الحق
اشارتہائے تو مفہومِ سبعے | لبِ لعلت بود قرآن الناطق
شود از جنبشِ لعلِ لبِ تو | مفصل مجمل و مفہوم مغلق
فرس در عرصۂ توحید راندند | تو مرکب راندۂ از جملہ اسبق
تو ئی غیر تو و اللہ نبود | ہمین معنی شدہ بر من محقق
ز طوفانِ بلا خیزِ حوادث | بتائیدِ تو سالم ماند زورق

قطعہ

بدرگاہِ تو یحییٰ ئے تو آمد | دل از غم ہمچو منقارِ قلم شق

رمان یا سیدی از لطف بجید
ورا از قید رزق وام تبقی

سلام ای شاه والائے انا الحق
ثمار کثرتم رنجور کردست
بده جامی ز صهبائے انا الحق
شوم تا مست و شیدائے انا الحق
بدورت ای شه اقلیم توحید
بهر سو هست غوغائی انا الحق
نیابم بیتوره در کوئے وحدت
سر و کجا پائے انا الحق

سوئے یحیی بیا و جلوه بنما
الا اے سرورِ عنائے انا الحق

ای مست مئی علم حق از جام انا الحق
یک قطره بمن هم که برم نام انا الحق
در خلوت تاریک دوئی چند نشیم
بنمائے بر نور خود از بام انا الحق
با ستی توحید اگر عشق تو بنود
فارغ نشود ذمه ام از وام انا الحق
گر جذبه عشقت بنود در دل سالک
حاصل چه شود از طمع خام انا الحق
پروانه روئی تو شدم چون نظر آمد
در جلوه روئے تو دلارام انا الحق
آغاز انا الحق شنف خاص تو هست
عشق حسین آمده انجام انا الحق

دیدن رخ پُر نورِ حسین از مددِ تو — در مشربِ من آمده اتمامِ اَنَا الحق
امروز بود عرس و شبِ وصلِ تو با دوست — کُن عام شها جلوه به انعامِ اَنَا الحق

یحییٰ که ز قیدِ دو جهان آمده آزاد
گردید اسیرِ تو درین دامِ اَنَا الحق

ردیف الکاف

نورِ نبیؐ و علیؑ شاه سلامٌ علیک — والیِ جمله ولے شاه سلامٌ علیک
اصلِ اصول آمدی نورِ بتول آمدی — سترِ رسول آمدی شاه سلامٌ علیک
آیهٔ رحمت توئی نورِ هدایت توئی — سترِ سیادت توئی شاه سلامٌ علیک
سترِ هویت توئی عینِ اَنَا بینتی — صورتِ وجهُ اللهی شاه سلامٌ علیک
از همه مطلق توئی مصحفِ انطق توئی — سترِ اَنَا الحق توئی شاه سلامٌ علیک
مبتدئ راهِ تو بندهٔ درگاهِ تو — به بود از منتهے شاه سلامٌ علیک
سیدنا بُو العلا عاشقِ تو خود خدا — مثلِ خودت خود خودی شاه سلامٌ علیک
فیضِ تو در سینه ام روئے تو آئینه ام — هر چه که بینم توئی شاه سلامٌ علیک
روئی تو شمس الضحیٰ طلعتِ تو بدر الدجیٰ — از تو دلم مجتلے شاه سلامٌ علیک

مهدیِ عیسی نفس پاک ز حرص و هوس
از تو بود مهتدی شاه سلام علیک

بر تو نماید سلام عاشقِ تو صبح و شام
بوکه جوابش دهی شاه سلام علیک

ای شبهِ باعزّ و جاه جانب یحیی نگاه
کز تو بود ملتجی شاه سلام علیک

بسویم کن نگه یا سیّدِ پاک
منم زار و بته یا سیّدِ پاک

نمیداریم اے خضرِ طریقت
بجز سوئے تو ره یا سیّدِ پاک

تو بیشک مظهرِ شانِ غفوری
منم غرقِ گنه یا سیّدِ پاک

بیا پی گر نمے بینی بسویم
خدارا گه بگه یا سیّدِ پاک

بوجهِ الله چون دیدم جمالت
چه بینم مهر و مه یا سیّدِ پاک

کُن اشعارم را از لطف مقبول
که باشد از وله یا سیّدِ پاک

بدرگاهِ تو حاضر گشت تسبیحا
باین روئے سیه یا سیّدِ پاک

المدد یا سیّدی روحی فداک
گشته ام از درد و رنج و غم هلاک

دستگیر ای دستگیری کُن ز لطف
پائے من افتاده است اندر مغاک

قطع بے عونِ تو چون گردد شها
وادیٔ عشق ست از بس هولناک

تا نمی بینم رخِ پُر نورِ تو
میشود در جانِ سوزانم تپاک

کی توان دیدن بشوخی بر رخت
سیدے حُسنِ تو باشد نورِ پاک

بر اُمیدت هر چه می خواهم کنم
نیست مارا از کسی واللہ باک

دوستان دارند این دیوان بگور
چون رود یحیائے دیوانہ بخاک

شهاسیدا عیدِ قُربان مبارک
ترا وصلِ تازہ بجانان مبارک

مبارک نبی و علی را تو باشی
ترا احمد و شیرِ یزدان مبارک

مبارک ترا در خودی خود نمائی
تماشائی مطلق بهر شان مبارک

بگیر انچه خواهی ز شاهِ رسالت
ترا ناز بالشاه مردان مبارک

مبارک مبارک مرا قُرب با تو
مبارک ترا وصلِ رحمٰن مبارک

بحج حاجیانند مشغول امروز
مرا در جمالِ تو ای جان مبارک

شهاعید اضحیٰ بود روزِ انعام
بجمالِ من خستہ احسان مبارک

دلا بو العلا هست سوئے تو ناظر
پئے دردِ جانِ تو درمان مبارک

مبارک فقیرے بدرگاہ سیدے
دلا سیدِ پاک سلطان مبارک

تخاطب توافق تصافح تعانق
بمحبوبِ حق نورِ ایمان مبارک

ببزم تو چیمیائے مداح آمد
شہا این فقیر غزلخوان مبارک

نائبِ مصطفےٰ سلام علیک
دلبرِ مرتضےٰ سلام علیک

مظہرِ کبریا سلام علیک
نورِ ذاتِ خدا سلام علیک

جلوۂ حیدرِ حسین و حسن
حضرتِ بوالعلا سلام علیک

بہرِ عرضِ نیاز آمدہ ام
ای شہِ اولیا سلام علیک

در طریقِ تو ہست بے کیفی
مستِ انی انا سلام علیک

گذرم دہ بکوئے لا الٰہ الا اللہ
دارہا نم زلا سلام علیک

بر درت آمدیم حاجتمند
شاہِ حاجت روا سلام علیک

مشکل افتادہ است در کارم
شاہِ مشکلکشا سلام علیک

دردمندم علیل و رنجورم
از کرم کن دوا سلام علیک

عاشقِ نامت از ازل ہستم
عشقِ ما را فزا سلام علیک

ہست سہو و خطائی من مولا
بر امید عطا سلام علیک

باد فایم غلام جانبازم
مظہرِ بوالوفا سلام علیک

تشنۂ آبِ رحمتم چو صدف
ای درِ باصفا سلام علیک

بسکہ در رنج و غم گرفتارم
کن عنایم غنا سلام علیک

وارہانم بحق شاہ شہید
زین ہمہ ابتلا سلام علیک

از برائے حسین ابن علی
رحم کن سیدا سلام علیک

از پئے صاحب لوائے حسین
دہ بدستم لوا سلام علیک

پسر من عطائے تو باشد
دادۂ تو مرا سلام علیک

در جہان باد تا صد و سی سال (محمدی)
شاد کن جان ما سلام علیک

شب عرس شریفت امشب ہست
بیجا بانہ آسلام علیک

نذر تو سوز قلب نمے آرم
سوز من بین شہا سلام علیک

دامنت باد بر سر یحیے
نور آل عبا سلام علیک

شہ بوالعلا السلام علیک
امام الورے السلام علیک

حبیب خدا السلام علیک
علی العلا السلام علیک

حجاب دوئی دور کن از دلم
رخ خود نما السلام علیک

بکار خود از بسکہ درماندہ ام
رہان زین بلا السلام علیک

شب عرس ما ہا نذات امشب ہست
بیام مرحبا السلام علیک

بدرگاهت آوردہ ام سوزِ دل
تقبّل لنا السّلام علیک

بدرگاهت آوردہ ام پورِ خویش
حیاتش فزا السّلام علیک

بیا بیجا بانہ یا بُو العُلا
بیا و بیا السّلام علیک

نظر ساز بر حالِ یحییٰ خویش
شہِ با وفا السّلام علیک

السّلام اے حبیبِ ایزدِ پاک
گُلِ گلزارِ سیّدِ لولاک

السّلام ای ورائے وہم و خیال
ہست بیرون مقامت از ادراک

نورِ مخصی و سرِ جانے
پاک و صافی ز لوثِ آب و خاک

دستِ من گیر دستگیری کُن
اوفتادیم اندرونِ مغاک

انّ قلبی الیک مشتاق
نیست دل را ہوائے غیر سواک

حاصلِ من شہِ حیاتِ ابد
در رہِ عشقت ار شویم ہلاک

سُست گامیم و پائے من لنگ است
در رہِ عشق کُن مرا چالاک

شبِ ہجرِ تو ہست کُن مقبول
سوزِ جانسازِ قلبِ تابناک

ہست یحییٰ ابُو العلائے تو
ای بقربانِ تو ز غیر جہ باک

ردیف کاف فارسی

یا بُوالعلا ز نخبتِ بدخو شدم بتنگ
وز غیرِ تو مدد طلبی هست عار و ننگ

جائیکه اوفتاده ام اے ابنِ مرتضیٰ
گویا که هست قید اذیت دهِ فرنگ

آب از سرم گذشت بفریاد زود درس
یا شاه الغیاث بباید کنون درنگ

یا بُوالعلا بدادِ من خسته رس کہ چرخ
در خونِ من ز دست براهِ عناد چنگ

مائیم و عشق مذهب و عشق ست دین ما
واعظ تو خواه صلح بمن باز خواه جنگ

رنگین بر نگ خاصِ خودی صبغة الله
ده ز آب و رنگِ خویش مرا نیز آب و رنگ

یحییٰ ز آستانهٔ تو دور میرند
از بیقراریِ دلِ دیوانه سر بسنگ

ردیف اللام

پرده بردار اے امیرِ خوشخصال
زود بنما از کرم ما را جمال

اے ادیبی ملّتے مرتضیٰ
بُوالعلا اے ابنِ شیرِ ذی الجلال

تا بکی در دور سے و مهجوریت
جانِ این پُر غم کشد رنج و ملال

در سرِ من نیست غیر از سودائے تو
غیر خیالِ تو نمیدارم خیال

عاشقِ روئے شمائیم از ازل — یافتم فیضِ محبت از بلال
هر کسی خواہد مرادِ خود ز حق — حبِ تو از حق کنم شاہا سوال
خوشتر از شاہیست گر در مجلست — جامرا بخشند در صفِ نعال
شاہِ من ماہِ من اندر ہجرِ تو — این گدا گردید لاغر چون ہلال
حسن وجہ اللہ باللہ العظیم — در رخت دیدم علی وجہ الکمال
من سگِ درگاہ میخواہم ز تو — لقمۂ یا شاہ از خوانِ نوال
کن بسوئے ما توجہ یا امیر — در ہم و برہم ز بس داریم حال
گرچہ می پوشم کلاہِ چار ترک — ترکِ عشقِ تو بود از ما محال
صبر کن ای جانِ مضطر صبر کن — ای دلِ غمدیدہ در ہجرش منال
بوالعلا از غایتِ لطف و کرم — نزدِ خود خواندترا گوید تعال
وانکہ ہرگز دہانِ قال و قیل — درسِ علمِ عشق باشد جملہ حال

قطعہ

کردیم ایا بر درِ پاکت نثار — جان و دل و دین و ایمان جان و مال
بر امیدِ آنکہ روزے از کرم
جان دہی ویرا تو در بزمِ وصال

بوالعلا سرگروہ اہل قبول — فخر اسلام محی دین رسول
بوالعلا نائب رسول اللہ — بوالعلا جانشین زوج بتول
ہست باران رحمتے کہ نمود — ز آسمان عطا وجود نزول
ہست مقبول مصطفےٰ وخدا — ہر کرا ساخت بوالعلا مقبول
چشم حق بین بوالعلا را ساخت — کحل ما زاغ و ما طغےٰ مکحول ؛
حب وعشق ابوالعلا دارم — از خداوند کبریا مامول
شغل ذکر ابوالعلا دارم — من و روز و شبم درین مشغول
صرف کن عمر خود بعشق امیر — نیست در عشق علت و معلول
خوش بعشق ابوالعلا گذران — بگذر از لا ز ہوا و حرص و فضول
بنگاہے مرا بکن خرم — چند باشیم یا امیر ملول
یا امیر کبیر کن مارا — بنگاہے ز اہل قرب وصول
یاد تو باتمے ست در دل من — علم رسمی تمام یافت دہول

شد لقائے ابوالعلا تحصیل
للہ الحمد در مرام حصول

ای زیاد تو بود آرام دل — ہست در کام تو مخفی کام دل

بادهٔ وصلِ خودم مارا چشان — تا بکی لب تشنه ماند جامِ دل
حاجتِ دام و قفص بنود مرا — تارِ گیسوئے تو باشد دامِ دل
خانهٔ تاریک جان پر نور کن — جلوه فرما ماهِ من بر بامِ دل
قدرِ خانه قدرِ صاحبخانه است — می نمایم زین سبب اکرامِ دل
درنگاهِ اوفس بیهوش شد — دوستان آخر چه شد انجامِ دل

باش ای یحییٰ فدائے بوالعلا
عشقبازی آمده اسلامِ دل

یا بوالعلا کنیم فدائے تو جان و دل — زیرا که داده اند برائے تو جان و دل
ای سرورِ زمان و زمین روئے خود نما — دارند اشتیاق لقائے تو جان و دل
یا شاه حظِّ لذّتِ توحید یافته — از یک نگاهِ هوشربائے تو جان و دل
نبود بکوئے ما ملک الموت را گذر — خود سوئے تو رود دربندائے تو جان و دل
کی از طوافِ کعبه تسلّی شود شها — دارد چو عزمِ طوفِ سرائے تو جان و دل
هر جا که مرضیِ تو بود جلوه ده شها — باشد مقام و منزلِ مأوائے تو جان و دل

سازد مدام با همه عجز و نیاز و شوق
یحییٰ صفت سپاسِ ثنائے تو جان و دل

ای رخت مظہر اللہ جمیل — ہست پروانۂ رویت جبرئیل
گشت رنجور دلم از تپ ہجر — ای لبِ لعل تو درمانِ علیل
دردِ من بر تو عیانست عیان — نیست محتاج بشرح و تفصیل
بچسان عشقِ تو گیرد مارا — منصبِ عاشقی تست جلیل
میکند ذکرِ تو مائل سوئے حق — ہست تقریرِ تو سرِ تنزیل
یافتم راہِ مقامِ وحدت — عشقِ تو گشت درین راہ دلیل
سیدی زندۂ جاوید شدم — گشتم از تیغِ نگاہِ تو قتیل
دریدِ قدرتِ تو روحم ہست — کی زند دست بمن عزرائیل
دعویِ خلتِ تو کس چکند — تو خلیل اللہی و ابنِ خلیل
کار دیم ہمہ تفویض تبو — انت لی خیر نصیر و وکیل

ہست مداحِ تو سیحیٰ ہر چند
قوتِ ناطقہ اش گشت کلیل

ای امیرِ بوالعلا از من سلامی کن قبول — نورِ ذاتِ کبریا از من سلامی کن قبول
جانشینِ مصطفیٰ از من سلامی کن قبول — وارثِ شیرِ خدا از من سلامی کن قبول
از برائے مصطفیٰ و مرتضیٰ و سیدہ — از برائے مجتبیٰ از من سلامی کن قبول

از برائے سیّدِ گلگون قبا شاہِ شہید
ای وصیِ مرتضیٰ از من سلامی کن قبول

بہر زین العابدین و باقر و جعفر امام
بہر موسیٰ و رضا از من سلامی کن قبول

ہم تقیؒ و ہم نقیؒ ہم عسکریؒ ہم مہدیؒ اند
شافعم این چار تا از من سلامی کن قبول

از برائے غوث اعظم شیخ عبد القادرم
رحم کن بہرِ خدا از من سلامی کن قبول

از پئے خواجہ معین الدین شاہِ اولیا
شو معینم بہر شہا از من سلامی کن قبول

از پئے خواجہ بہاء الحق محمد نقشبند
خواجۂ مشکلکشا از من سلامی کن قبول

از پئے نور العلا فیض العلا و ماجدم
از پئے تاج العلا از من سلامی کن قبول

جملہ اولادِ ترا در حضرتت آرم شفیع
استجب ھذا الدعا از من سلامی کن قبول

از برائے شاہِ وجہ اللہ پیر و مرشدم
نورِ وجہ اللہ نما از من سلامی کن قبول

این شبِ عرسِ تو باشد جلوہ فرمایا امیر
مرحبا یا مرحبا از من سلامی کن قبول

بر درت یا سیّدی آوردہ ام لختِ جگر
عمر و اقبالش فزا از من سلامی کن قبول

ہمچو یحییٰ بر درت با صد تمنا آمدم
ای امیر خوش لقا از من سلامی کن قبول

السّلام ای بوالعلا محبوبِ اللہ و رسول
رونقِ باغِ وجود و گوہرِ تاجِ قبول

ز اسمانِ جود آن ابرِ کرم ہستی کہ تو
کردۂ بر عاشقانِ سوختہ شاہا نزول

علم تو بعلم محض و یاد تو بحرف و صوت
بس همین باشد حصول و بس همین آمد وصول

ساعتی مشغول در یادت نگشتم یا امیر
منقضی عهد شباب گشت در حرص و فضول

هست امشب عرس تو آورده ام عجز و نیاز
کن بلطف خود قبول از بهر سبطین و بتول

بر درِ خود از کرم جایم عطا کن یا امیر
چند باشم در عظیم آباد غمناک و ملول

آمده بر درگهت یحیای تو یا بوالعلا
مطلبش در حضرتت باشد همین حرف قبول

السلام ای گل خوشرنگ ز گلزار رسولؐ
چکد از جبهه نورانیت انوار رسولؐ

هر چه از ذاتِ همایون تو گردد ظاهر
همه اعجاز نبی هست همه آثار رسولؐ

جز تو یا سیدنا کیست که داند بخدا
رازِ توحید انا مطلبِ اسرار رسولؐ

ای ولای تو خدا فرض نموده بر من
کرد این نکته بیان لعل شکربار رسولؐ

هست تقریر تو تفسیرِ حدیثِ نبوی
که کند جز تو بیان مطلبِ گفتار رسولؐ

آمدم بر درِ والای تو ای سرورِ دین
بار یابیم ز لطفِ تو بدربار رسولؐ

دور از صحبتِ ناجنس مرا دار الهٰی
پیِ اصحابِ نبیؐ و پیِ انصار رسولؐ

عمرِ تختِ بکرم ساز دراز از سرِ مهر
سیدی از پیِ ذریتِ اطهار رسولؐ

آمده بر درِ والای تو یحیای حزین

بندۂ خاصِ تو پروردۂ مکارِ رسولؐ

یا بوالعلا سلامِ من زار کن قبول
تسلیم این گدائی گنهگار کن قبول

بر استانت آمدہ ام بہرِ بندگی
این آرزوئے بندۂ بیمار کن قبول

عجز و نیازِ بندہ لوجہ اللہ الکریم
ای نورِ چشمِ خواجۂ احرار کن قبول

این سکر و ذوق و مستیِ خود میکنم نثار
ای از مئی اناشدہ سرشار کن قبول

صد بار کردہ ایم سلام و ہمی کنیم
از راہِ لطف و مہر تو یکبار کن قبول

ہر چند ہیچکارہ ام از لطف و مہر خود
شاہا غلامِ مہمل و بیکار کن قبول

این صبح وقتِ عرس تو یا سیدی بود
از من نیاز و جوشش بسیار کن قبول

مہدی غلامِ تست پئی خدمتِ درت
شاہا برائے احمدِ مختار کن قبول

نذر و نیازِ این سگِ درگاہِ خویش را
مولا برائے سیدِ ابرار کن قبول

سوز دل و گداز تم از ہوائی عشق
یا بوالعلا برائے علمدار کن قبول

بیبال و پر فتادہ ام اندر قفس اسیر
آہ و فغانِ مرغِ گرفتار کن قبول

یحیائے خویش را بغلامی و بندگی
مولا برائے حیدرِ کرار کن قبول

یا صاحب الجمال و یا صاحب الجلال
آمد پئی سلام تو یحیائے خستہ حال

ای شانت ارفع از صفت و ذکر و یاد و علم
وی برتر از گمان و ورائے حدِ خیال

ای ذاتِ پاکِ تست منزّہ ز چون و چند
خود مثل خود خودی و نباشد ترا مثال

قالِ صحیح یک سخنِ روح پرورت
اَنّی اَنَا ز لعلِ لبت جانفزا مقال

از یادِ جانفزائے تو داریم ذوق و شوق
وز ذکرِ دلنوازِ تو مستی و وجد و حال

تا عشقِ تو دمار برآرد ز ہستیم
روزِ الست ساختم از حق ہمین سوال

امشب بود شہا شبِ عرسِ شریفِ تو
در خانہ ام بیا ز کرم مرحبا تعال

سولا قبول کُن زرہِ بندہ پروری
کاوردہ ایم نذرِ تو با جوشِ انفعال

تا بنگری ز لطف بحالِ شکستہ ام
دارم چنین تضرع و زاری و ابتہال

امید وار یک نگہِ لطفِ خاصِ تو
مہدی ستادہ است بپاد صفِ نعال

یحیائے خویش را لطلب یا ابُو العلا
در مجلسِ حضور و سرا پردۂ وصال

ردیف المیم

عزم سوئے ابُو العلا دارم
آرزوئے ابُو العلا دارم

کمتر از قصدِ کعبہ نیست چو من
شوقِ کوئی ابُو العلا دارم

پی تسخیر این دلِ وحشی — دامِ موئے ابُوالعُلا دارم
کردہ ام چشم از دو عالم بند — دابروئے ابُوالعُلا دارم
کو بکو گشتنم مدان بے کار — جستجوئے ابُوالعُلا دارم
بادلِ خامُشِ خودم ہر دم — گفتگوئے ابُوالعُلا دارم
خویش را ہر نفس چو آئینہ — دابروئے ابُوالعُلا دارم
من معطر دماغ آشفتہ — خوش زبوئے ابُوالعُلا دارم

طرفہ مستی و ذوق ای تیچے
من زہوئے ابُوالعُلا دارم

مداحِ اہلبیتِ رسولِ خدا منم — از جان غلامِ آلِ نبی الہدیٰ منم
با دوستانِ آلِ نبیؐ دارم اتحاد — وز دشمنان کنارہ گزین وجدا منم
مارا ولائے سیدنا ابُوالعُلا بس است — در بندِ فکرِ دنیا و عقبےٰ چرا منم
جان میکنم نثارِ سرِ آلِ مصطفےٰ — بر نامِ اہلبیتِ محمدؐ فدا منم
از خمِ خاصِ میکدۂ سیرِ ابُوالعُلا — سرشار دست از مئی انّی انا منم
در دیدہ ام چو نیست ورائے ابُوالعُلا — بیننده مقامِ ورا را ورا منم

شکرِ خدا کہ از مددِ طالعِ رسا

یحیٰی مرید سید نا بو العلا منم

دایم خیال سید سادات میکنم
مشاقی و مراقبهٔ ذات میکنم

از لوح دل خیال دوئی کرده ایم محو
هستی محض خویشتن اثبات میکنم

از فیض بو العلا شه مشکلکشای خود
حل عقود جمله مهمات میکنم

از نسبت صحیح اسیر ابو العلا
دایم تصرفات و کرامات میکنم

یحیٰی ز طوف مرقد سید ابو العلا
جمع ثواب حج و زیارات میکنم

دوش شکل بو العلا را دیده ام
بیحجابانه خدا را دیده ام

در جمال بیمثال بو العلا
مصطفٰی و مرتضٰی را دیده ام

حسن وجه الله اندر رو ی او
من بدین چشم اشکارا دیده ام

الله الله در جمال بو العلا
جلوهٔ انی انا را دیده ام

چون ز خود رفتیم ای یحیٰی بخود
در خود خود بو العلا را دیده ام

از می انی انا الله العلی مستانه ام
بر جمال بیمثال بو العلا دیوانه ام

از خود و هم خود همیداریم عشق بو العلا
گرچه اندر چشم خود بینان خود بیگانه ام

مست و مدهوشم ز تاثیرِ نگاهِ پاکِ او
من نمیدارم خبر از خود که هستم یا نه ام

بر درِ سیّد گدائی میکنم و می برند
رشکِ شاهانِ جهان بر شوکتِ شاهانه ام

در غم و دردِ فراقِ بوالعلا بیتاب کرد
همدمان را از تدِ دل آه بیتابانه ام

شمعِ رویِ بوالعلا نورِ انا نورالله است
من فدائی شمعِ رویِ پاکِ چون پروانه ام

هست اندر دامِ عشقِ بوالعلا جانم اسیر
ننگر از انکار اندر وضعِ آزادانه ام

یافته دل لذّتِ عشقِ جنابِ بوالعلا
از میِ انّی انا الله پر چو شد پیمانه ام

هر طرف یحیی درخشانست نورِ بوالعلا
الله الله الله الله جلوهٔ جانانه ام

ما مظهرِ خاصِ کبریائیم
از نورِ علیِ مرتضائیم

از جانبِ والدِ مکرّم +
فرزندِ شهیدِ کربلائیم

هستم حسنی ز سوئے مادر
اولادِ امامِ مجتبائیم

جدِّ پدرم شهِ خراسان
در صدقِ شهِ رضائیم

غوث پاک ست جدِّ مادر
زنده کنِ دینِ مصطفائیم

زین نسبتِ عالیِ سیادت
دعوے کنِ انّی انائیم

ما در حسب و نسب شریفیم
ما سیّدِ قوم و مقتدائیم

ما چشم و چراغ کائناتیم ما بر تقلین بادشاہیم

یحییٰ بہ این ہمہ کمالات
خاکِ درِ پاکِ بوالعلائیم +

اسیرِ طرّۂ گیسوئے بوالعلا شدہ ام
رہینِ سلسلۂ موئے بوالعلا شدہ ام

منم خبیر ز سرِّ فتیٰ وجہ اللہ
بہر طرف کہ شدم سوئے بوالعلا شدہ ام

مرا ز نکہتِ فردوس بعد ازیں چہ غرض
چو تر دماغ ز خوشبوئے بوالعلا شدہ ام

منم کہ روضۂ رضوان نثارِ من باشد
بطوعِ دل چو رضا جوئے بوالعلا شدہ ام

برین گواہ خدا و شہادتش کافیست
قتیلِ تیغ دوابروئے بوالعلا شدہ ام

کشند سرمہ ملایک بدیدہ از خاکم
کہ من غبارِ سرِ کوئے بوالعلا شدہ ام

بمعرکہ صفِ اعدا تمام برہم زد
فدائی قوّت و نیروئے بوالعلا شدہ ام

ز نارسائی و ناکردہ کارئے خود آہ
منم کہ منفعل از روئے بوالعلا شدہ ام

چرا نہ نعرۂ انی انا کنم یحییٰ
کہ ہست از اثرِ ہوئے بوالعلا شدہ ام

توسّل یا رسول اللہ بیروئے ریا دارم
کہ یحییٰ دستگیرِ خویش ابن مرتضیٰ دارم

مبخ از من اگر سودائے عشقِ بوالعلا دارم
کہ ای ناصح بعشقِ بوالعلا عشقِ خدا دارم

چه غم از عقده‌ای مشکل اندر کار من افتاد
امیر بوالعلا ابن علی مشکلکشا دارم

چرا باشم بجا جتهای خود درمانده و مضطر
که من چون بوالعلا مشکلکشا حاجت روا دارم

منم از چشم مست بوالعلا مست می وحدت
ز آنرو بر لب خود نعرهٔ انی انا دارم

ز اعجاز مسیح و حکمت لقمان غرض بنود
نگاه بوالعلا را بهر درد خود دوا دارم

کشندم بر سر دار ار بعشق بوالعلا یحیی
نپیچم سر ز عشق و دار بهر خود روا دارم

بوالعلا سیدنا روز و شبت یاد کنم
غرضم اینکه ز دیدار تو دل شاد کنم

روزی ای آشنا اگر رنجه قدم فرمائی
دل ویرانهٔ دهشت زده آباد کنم

گر بمسترشدی خویش مرا بنوازی
مرشد خلق شوم دین حق ارشاد کنم

بی گل روی تو ای نوگل گلزار رسول
روز و شب ناله چو مرغان چمن زاد کنم

هر شب از درد دل زار بهجرت شاها
آه برآه کنم ناله و فریاد کنم

عاقبت در غمت ای دلبر شیرین حرکات
تیشه بر سر زنم و جرأت فرهاد کنم

خوش سر و کار من دلشده با تو افتاد
از غم هر دو جهان جان و دل آزاد کنم

اکبر آباد بود منزل جانان یحیی
خیز کاینجا روم و گلکده بنیاد کنم

یا بوالعلا یا بوالعلا مشتاق دیدار توام
دارم تمنای لقا مشتاق دیدار توام

بهر خدا و مصطفی بهر علی مرتضی
ما را جمال خود نما مشتاق دیدار توام

ای صدر جمع اولیا کان کرم بحر عطا
وی خواجهٔ هر دو سرا مشتاق دیدار توام

ای جلوهٔ حسن قدم از مجلهٔ بیرون نه قدم
بنما جمال خود مرا مشتاق دیدار توام

از بادهٔ انی انا من مست گردیدم شها
اکنون زدل آید ندا مشتاق دیدار توام

مشتاق دیدار توام جانان طلبگار توام
هم از تو میخواهم ترا مشتاق دیدار توام

هر دم خیال روی تو در سر هوای موی تو
روز و شب و صبح و مسا مشتاق دیدار توام

رنجیده ام از دوریت مینالم از مهجوریت
ای درد جانم را دوا مشتاق دیدار توام

نالم بهجرت هر نفس فریادیم فریادرس
از درد دوری ده شفا مشتاق دیدار توام

از غم شها آزاد کن وز درد و رنجم شاد کن
تا کی من و رنج و بلا مشتاق دیدار توام

یحیی غلام خاص تو شیدای با اخلاص تو
گوید بشوق التجا مشتاق دیدار توام

واقفی یا بوالعلا از سوز ساز سینه ام
آهی یا سیدی از حسرت دیرینه ام

روی نیکویت که عکس حسن ذاتی مطلق است
پرتو افگن هست اندر قلب چون آئینه ام

غیر هوای زلف تو اندر سرم نبود شها
غیر سودای رخت در سینهٔ بیکینه ام

شاه استغنایم از فیض امیر المؤمنین العلا
منگر اندر کهنه دلق و خرقهٔ پشمینه ام

روز شنبه گر نظر آید جمال بوالعلا
باشد ای یحیای خوش طالع همان آدینه ام

خوش آنکه ترک صحبت پیر و جوان کنم
اعراض از معیشت اهل زمان کنم

بر حال زار خویش بمانم گریه ها
اشک از دو دیده ریزم و دریا روان کنم

عمری که هست هر نفسش سود آخرت
آنرا بلهو و بیهدگی چون زیان کنم

این عز و جاه فقر کز الفقر فخر ست
در آرزوی مال چرا رایگان کنم

از هر چه هست قطع تعلق مناسب ست
خود را چو ابلیس حلقهٔ خود در دهان کنم

لب بندم از حدیث خود و گفتگوی غیر
در یاد دلنواز خود آه و فغان کنم

اسرار عشق را نکنم فاش و آشکار
این نکته را چو روح بقالب نهان کنم

دعوای عشق و نثار توحید خویش را
فارغ شوم ز غیر خود و استحان کنم

رازی که هست در پس صد پرده محتجب
با سالکان راه محبت عیان کنم

دارم تبی که ماه بود پیش او خجل
دل چاک چاک از او چون گتان کنم

در نقش بنگریم تماشای نقشبند
از لوح دل چو محو خیال بتان کنم

چشمی که بهر دیدن خود داده اند بس
بندش کنون ز دیدن نادیدگان کنم

ذکرِ تشریفِ حضرتِ سیّد ابُوالعُلا

یحییٰ خموش باشم و وردِ زبان کنم

بهر سو چشم بکشودم جمالِ بُوالعُلا دیدم
جهان را همچو یک آئینهٔ سیّد نما دیدم

تجلّی کرد نورِ بُوالعُلا از عالمِ تنزیه
چو در عالم نظر کردم جمالش برملا دیدم

نه من بے بُوالعُلا باشم نه بمین بُوالعُلا باشد
که در دینِ موحد فرق کردن ناروا دیدم

مرا در عالمِ لاهوت عشقِ بُوالعُلا بوده
چو در ناسوت پیوستم چگویم تا کجا دیدم

که میگوید که حق صورت نه بندد چشم وا سازد
بشکلِ بُوالعُلا اینک جمالِ کبریا دیدم

عجب حُسن و جمالِ بیمثالِ بُوالعُلا باشد
که خود حُسن و جمالش را بحُسنِ خود فدا دیدم

زچشمِ مستِ سیّد طرفه مستی یافتم یحییٰ
که دل را مست از حبِّ علی و مصطفیٰ دیدم

حبِّ فرزندِ مصطفیٰ دارم
عشقِ سیّد ابُوالعُلا دارم

از نگاهِ جنابِ سیّد پاک
مستیِ بادهٔ اَنا دارم

خاکِ قبرِ مبارکش بپے خود
کحلِ ماز اغ و ما طغیٰ دارم

نامِ سیّد ابُوالعُلا صاحب
بپے هر دردِ خود دوا دارم

بر جمالِ امیرِ ابنِ امیر
دلِ دیوانه مبتلا دارم

قولِ حق گویم و ندارم بیم ؛ دار را بهرِ خود روا دارم

نشاءِ عشقِ بُوالعُلا تیچے
همه از مستیِ اَنا دارم

حظِ سِرالسّر ز فیضِ بُوالعُلائی یافتم ؛ چون گدائی بر درش کردم خدائی یافتم
عشق او آزاد کرد از قیدِ این و آن مرا ؛ صد تعلق در طریقِ پارسائی یافتم
شهریاران را بشاهی نیست آن را نصیب ؛ آنچه بر درگاهِ پاکش از گدائی یافتم
جبهه سائی بر درِ من میکند جن و بشر ؛ این همه بر درگشش از جبهه سائی یافتم
بر گلِ روئی جنابِ مستطابِ بُوالعُلا ؛ همچو بُلبُل منصبِ نغمه سرائی یافتم
سرمه از خاکِ مزارِ بُوالعُلا کردم بچشم ؛ در دلِ جان آئینه سان روشنائی یافتم

مستِ توحیدیم از فیضِ نگاہِ بُوالعُلا
لِلّٰہِ الحمد از دوئی تیچے رہائی یافتم

من غلامِ ابُوالعُلا هستم ؛ مستِ جامِ ابُوالعُلا هستم
هستم از بندِ غیریت آزاد ؛ قیدِ دامِ ابُوالعُلا هستم
مستِ توحیدناب و سرّالسّر ؛ از کلامِ ابُوالعُلا هستم
تابعِ حکمِ من بود ثقلین ؛ من چو رامِ ابُوالعُلا هستم

نامور در جہانم ای تیحیٰ
محو نامِ ابُوالعُلا ہستم

من بعشقِ ابُوالعُلا شادم
از ہمہ رنج و درد آزادم

عکسِ حُسنِ امیرِ پُر تنویر
در دلم ہست خانہ آبادم

ہست شیرین کلام خسرو ما
کیستم من غلامِ فرہادم

تا شدم محوِ یادِ سیّدنا
رفت علم خودے ہم از یادم

رنج و محنت کشیدہ ام بیحد
ابنِ مشکلکشا کُن امدادم

تا بگوشِ مبارکت نرسید
بی اثر ہست آہ و فریادم

پائے اندر رکابم ای یحییٰ
عازمِ شہرِ اکبر آبادم

فقیرِ بُوالعُلا گر دید نامم
ز فیضِ بُوالعُلا پُر گشت جامم

چو کردم بر درِ پاکش غلامی
زمین و آسمان گشتہ غلامم

دوائی دردِ من عیسیٰ چہ داند
بود در کامِ او پوشیدہ کامم

روم اندر رکابِ سیّدِ پاک
چہ می پرسی ز عزّ و احتشامم

جنونِ بُوالعُلا داریم در سر
نباشد ترس از طعن و ملامم

ز شعرِ من مشو آزرده ناصح
ببین شوقِ تمنّا و عزائم

دران شهری که باشد مرقدِ او
بود دلکش تر از دار السلام

اسیری در طریقِ بُو العُلائی
رها فرمود از هر قید و دامم

کلیمِ عهدِ خود هستیم یحیی
که من با سیّدِ خود هم کلامم

دل و جان را فدائی حسنِ پاکِ بُو العُلا کردیم
نثارِ نخبهٔ آلِ حبیبِ کبریا کردیم

دل و جان چیست قدر و قیمتی هرگز نمیدارد
خودی و هستی و ایمان و دین جمله فدا کردیم

خودی و هستی و ایمان و دین هم کم بود والله
نثارِ او بلاگردانِ او سکرِ انا کردیم

بود سکرِ انا البته شایانِ قبولِ او
چه خوش کردیم تا قربانِ بن مرتضی کردیم

مریدِ آن طریقِ بُو العُلائی را بگو یحیی
که سر بازید و باید کرد حالا انچه ما کردیم

غلامِ بُو العُلایم فخرِ شاهانِ جهان هستم
زمین بوسِ درش هستم برفعت آسمان هستم

بیا در من تماشا کن جمالِ بُو العُلا بنگر
که من آئینه سان گویا نشانِ بی نشان هستم

شدم از چشمِ مستِ بُو العُلا مستِ مئے وحدت
ز صهبائے انا الحق جرعه بخشِ عارفان هستم

شده اقبال و دولت همکنار و همعنانِ خود
که من اندر رکابِ شهسوارِ خود دوان هستم

تو شاہا بر سپہر فقر خورشید جہانتابی
من اندر شش جہان نور پاکت ذرہ سان ہستم

خدارا رحم کن بر حال زارم از کرم بنگر
ز درد و دوریت بیخور و بیتاب و تو ان ہستم

گذشتم از سر مطلب بعشق بو العلا یحیی
بحمد اللہ فارغ از سر سود و زیان ہستم

غلام بو العلایم از مئی اِلّی اَنا ہستم
بذوق عشق اللہ دبنی و مرتضی ہستم

مرا یا بو العلا در عالم لاہوت عہدی بود
بران عہد و قرارم ثابت و با بو العلا ہستم

بعشق بو العلا گفتم اگر چیزی مرنج از من
نباشد رخنہ اندر شرع چون من ناصحا ہستم

شبی در خویشتن دیدم جمال او نظر آمد
ہنوز از لذت آن جلوہ حیرت فزا ہستم

ز لوح سینہ ام شد محو حرف اسم و رسم خود
بذوق یاد آن محبوب خاص کبریا ہستم

نباشد در میان ما و او فرق اعتباری ہم
بعشق بو العلا ہستم بعشق خویش یا ہستم

ز چشم مست سید مستی دارم ای یحیی
سخن مستانہ گویم زان نگاہ خود ربا ہستم

بعشق بو العلا دیوانہ ہستم
ز غیر بو العلا بیگانہ ہستم

منم شمع شبستان محبت
ببزم بو العلا پروانہ ہستم

ز تاثیر نگاہ مست سید
ز صہبای اَنا مستانہ ہستم

اسیرِ دامِ عشقِ بُوالعُلایم
بصورت گرچہ آزادہ نہ ہستم

شدم در لذّتِ عشقش چنان گم
نمیدانم کہ ہستم یا نہ ہستم

ربود از خویش وہم در خویش گم کرد
فدائے جلوۂ جانانہ ہستم

بیان سازند حالم عشقبازان
بعشقِ بُوالعُلا افسانہ ہستم

بسودائے سرِ موئے مبارک
دلِ صد چاک ہمچون شانہ ہستم

بہجرِ بُوالعُلا سازیم فریاد
مریدِ آستانِ حنّانہ ہستم

نترسم در رہِ عشق از ملامت
زلعنِ خلق بیباکانہ ہستم

شمارد خلق از اہلِ جنونم
ولے بہتر زصد فرزانہ ہستم

فدائے بُوالعُلا کردم دل و جان
فدائے ہمّتِ مردانہ ہستم

زجامِ بُوالعُلا مستیم تحسین
نثارِ ساقی و پیمانہ ہستم

من غلامِ باوفائے سیّدم
محو و مشتاقِ لقائے سیّدم

حاصلم گردد حیاتِ جاودان
جان رود گر زیرِ پائے سیّدم

اشکِ سرخ از دیدۂ من میچکد
یاد می آید چو جائے سیّدم

روزِ محشر باشد از بہرِ نجات
کافی و وافی ولائے سیّدم

دولتِ کونین باید جان و دل
یا بد از دولتسرائے سیّدم

سینۂ من صاف شد آئینہ سان
از صفا و از ضیائے سیّدم

شاد شاد آئیم در میدانِ حشر
بر سرم باشد لوائے سیّدم

دست بردارید از من ہمدمان
انچہ من ہستم برائے سیّدم

من برائے خود چہ سازم اختیار
زانکہ رایم ہست رائے سیّدم

شد سرِ سودائیم پُر چون حباب
للّٰہِ الحمد از ہوائے سیّدم

بی نیازی دارم از خلقِ جہان
من غنی دل از عطائے سیّدم

دین و ایمان جان و دل قربان کنید
عشقبازان بر ادائے سیّدم

دارد ئی در دِ دلِ ہر دردمند
ہست در دار الشفائے سیّدم

بینوائی می کنم بر درگہش
آرزومندِ لقائے سیّدم

بازمی خوانیم تیسرے گوش کن
یک غزل اندر ثنائے سیّدم

جان و ایمان کن فدائے سیّدم
تا شود حاصل رضائے سیّدم

مقتدائے اسود و احمر شوی
گر نمائی اقتدائے سیّدم

مست کرد از بادۂ اِنّی اَنَا
یک نگاہِ خود برائے سیّدم

یابی از قولِ جُنید ایدل نشان — سر بگیگن در قبائے سیّدم
موجِ سبحانی زند در سینہ جوش — بشنوی گر نعرہائے سیّدم
لذّتِ اِنّی اَنَا یابے دلا — گر شوی مستِ اَنَائے سیّدم
ہر طرف بینم جمالِ بُوالعُلا — نیست در چشمم سوائے سیّدم
درورا ثُمّ الورا ثُمّ الورا — من نمی بینم ورائے سیّدم
یک نظر بنما جمالِ بُوالعُلا — در خودِ خود ہے خدائے سیّدم
آشنا باہستیِ مطلق شدہ — گشت تا دل آشنائے سیّدم
ابتدایش انتہائے اولیاست — کس چہ داند انتہائے سیّدم
واقفِ اسرارِ قرآنِ شریف — فہم سازد مدعائے سیّدم
خاکِ من شد سرمۂ چشمِ ملک — کیستم من خاک پائے سیّدم
سینۂ من وادیٔ ایمن بود — از پیاپے جلوہائے سیّدم

قُم باذنی نکتۂ ریحیٰے بود
از حدیثِ جانفزائے سیّدم

جنابِ بُوالعُلا باشد امیرم — امیرِ دستگیرِ بے نظیرم
دلا بر استانِ پاکِ سیّد — فقیرم من فقیرم من فقیرم

چه باک ار پائی من شکست از غم
که باشد بوالعلایم دستگیرم

مرا تعلیم عشق بوالعلا کرد
جناب شاه وجه الله پیرم

بود مقهور نفس سرکش من
مرید ابن شاه قلعه گیرم

بود مارا گریز از دین و دنیا
ز شوق و عشق او بنود گریزم

ز قید دو جهان آزاد هستم
من اندر دام عشق او اسیرم

غزلخوانم بمدح سید پاک
رود از عرش بالاتر صفیرم

نه بگذاریم تیغے تا قیامت
اگر دامان پاکش را بگیرم

خیال جمال تو دارد دلم
شکفتند عشقت بآب و گلم

شود حاصلم مدعائے دلی
نثارت شود گر همه حاصلم

ز ذکر شریف تو یا بوالعلا
عجب حالتی هست در محفلم

ز روز الست ای حبیب خدا
تو مائل بمن من بتو مائلم

بود شغل و ذکرم تعلق بتو
نه من اهل ذکرم نه من شاغلم

نه بینم رخت لیکن از چشم تو
بود علم و ادراک خود حائلم

ز خود بیخبر کن بخود آشنا
که من از خود اے خود نما غافلم

نمودیم دیوانگی اختیار — کہ گویند صاحبدلان عاقلم
شہا جودت از نسبتِ خود بخش — زبس سست رفتارم و کاہلم
توئی ابن مشکلکشا یا امیر — بکن حلِ ہر عقدۂ مشکلم

تمنّائے تیجے لست کاندر لحد
رود دفترِ نعتِ تو شاملم

شہا بندہ تازندہ ام بندہ ام — بدرگاہِ پاکت سرافگندہ ام
ز انوارِ فیضِ تو یا بوالعلا — چو خورشید رخشندہ تابندہ ام
بذکرِ تو مشغول دائم شہا — کنم وردِ نامِ تو تا زندہ ام
ندارم سروکارِ دنیا و دین — دل از ماسوی اللہ برکندہ ام
بود در تمنّائے دیدارِ تو — اگر گریہ باشد و گر خندہ ام
بود روحم آنجا کہ شاہا توئی — بظاہر درین شہر باشندہ ام

حضورِ تو گاہے میسّر نشد
ز یحیائے مشتاق تنہا منم

بوالعلا مشتاقِ دیدارت منم — بیقرار و عاشقِ زارت منم
بر منِ بی بال و پر کن التفات — وارہان از غم گرفتارت منم

کُن غلامِ خاصِ خود را سرفراز
خود تو فرمودی خریدارت منم

نیست اندر دیدهٔ من غیرِ تو
از مئی توحیدِ سرشارت منم

دمبدم بر من تجلّی بایدت
زانکه مطلعِ بهرِ انظارت منم

پرتوِ نورم بود خورشید و ماه
غرق در دریائے انوارت منم

دستبستہ همچو یحیائے گدا
با ادب حاضر بسرکارت منم

یادِ ایامی که در شهرِ تو منزل داشتم
بر مزارت بود حاصل انچه در دل داشتم

حسنِ وجه الله تماشا می نمودم با امیر
بر رخِ تو پیشِ چشمِ خود مقابل داشتم

یادِ ایامیکه در شوقِ مزارِ پاکِ تو
روز و شب چون مهر و مه قطع منازل داشتم

بر مزارِ نورآگینِ تو بودم جبهه سا
از حضورت دولتِ کونین حاصل داشتم

از مزارِ پاکِ تو مشکلکشائی می شدی
انچه ای مشکلکشا مشکل معضل داشتم

بیحجابانه تماشائے جمالت کردمی
نه حجابے داشتم نه پردهٔ حائل داشتم

چون نه در عشقِ تو چون یحیی شدی حاصل کمال
زانکه وجه الله شیخ و پیرِ کامل داشتم

ما خدائیم و خدائے می کنیم
بر دو عالم بادشائی می کنیم

ہم نبوت ہم ولایت از منست — مصطفائی مرتضائی می کنیم
در ردائے مصطفےٰ و مرتضیٰ — اشکار اکبریائی می کنیم
چون غرورِ حسنِ مستم می کند — شکلِ حیدر خودنمائی می کنیم

چون شوم بر حسنِ یحییٰ مبتلا
اشکار ابو العلائی می کنیم

از جورِ فلک تباہ حالم — زین قید خلاص شد محالم
این زندگیست بدتر از مرگ — از زیستنم بود ملالم ؛
در پنجرۂ جفائے گردون — شد ریختہ و شکستہ بالم
بگذشتہ و بگذرد دریغا — در رنج و ملال ماہ و سالم
یا سیدنا بدادِ من رس — تا چند ز جورِ چرخ نالم
الحال نماند تابِ دوری — یا سیدنا مناجالم

بر درگہت آمدست یحییٰ
ای شاہ مساز ردسوالم

ای نامِ تو نزینتِ زبانم — وی ذکرِ تو راحتِ روانم
باشد سرِ پاکِ تو سلامت — غم چیست اگر شہا منانم

پیوند بده شکست مارا | از زمرهٔ دل شکستگانم
تا ید صبدم بدورئ تو | کُن رحم که سخت بیجانم
تو خسرو کشور یقینی | من صورت وهمیم گمانم
در مهلکها شدم گرفتار | از لطف بده خطِ امانم
یا سید تا بکُن سُبکبار | بر خاطرِ خلق بس گرانم
این مطلع سعدی ست یحیی | کز ذوق به پیش شاه خوانم

گر دست دهد هزار جانم
در پایِ مبارکت فشانم

یا بُوالعُلا بهجرِ تو فریاد می کنیم | فریاد می کنیم و ترا یاد می کنیم
دارم بدل خیالِ جمالِ تو یا امیر | دشت سرائ خویشتن آباد می کنیم
هر چند دوریئ تو زبس رنج میدهد | دل برامیدِ وصل تو شاد می کنیم
در اشتیاقِ گلرخِ تو یا ابُوالعلا | شور و فغان چو مرغِ چمن زاد می کنیم
بر لوحِ دل شبیهِ جمالِ تو می کشم | گویا که کامرانی و بهزاد می کنیم
شعری که در خیالِ دو چشمِ تو گفته ام | انصاف می کنیم و بران صاد می کنیم

یحیی شدیم در وطن از بسکه بی نوا

در شہرِ شاہ خانۂ بنیادی کنیم

غلامِ حضرتِ شاہم دگر نمیدانم
زنورِ شاہ چو ماہم دگر نمیدانم

بر آستانۂ سیّد فتادہ ام بنیاز
بس ست عزّت و جاہم دگر نمیدانم

بباغِ حضرتِ سیّد ابو العلا صفا
چو تازہ برگ گیاہم دگر نمیدانم

بر آستانۂ تو یا امیر ابن امیر
امید وار نگاہم دگر نمیدانم

منم کہ بر درِ پاکت امید وار کرم
فتادہ شام و پگاہم دگر نمیدانم

بصد نیاز سرِ خود بسجدہ افگندہ
ز حق وصالِ تو خواہم دگر نمیدانم

در جنابِ امیر ابو العلا تحیے

بس ست پشت و پناہم دگر نمیدانم

بر درِ سیّد گدائی ساختم
در گدائی بادشائی ساختم

دیدم اندر خود جمالِ بو العلا
با خودی چون آشنائی ساختم

در جمالِ حق مثالِ بو العلا
سیرِ انوارِ خدائی ساختم

جبہہ سا شد بر درِ من جن و انس
بر درش چون جبہہ سائی ساختم

کارِ منصور و جنید و بایزید
در طریقِ بو العلائی ساختم

بینوایان را شدم من چارہ ساز
بر درش تا بینوائے ساختم

در طریقِ بُوالعلا گشتم مُرید
گمرهان را رہنمائی ساختم

بلبلِ آسا بر گلِ روئی امیر
روز و شب نغمہ سرائی ساختم

گشتم ای یحییٰ مُرید پیرِ عشق
قطع ربطِ پارسائی ساختم

من بہ وجہ اللہ حُسنِ بُوالعلا نگریستم
بیحجابانہ جمالِ کبریا نگریستم

چون ز خود بگذشتم و بر خویش گشتم مبتلا
در جمالِ بُوالعلا حُسنِ خدا نگریستم

آشکارا حُسنِ وجہ اللہ باشد ہر طرف
من بحُسنِ سیّد اورا بر ملا نگریستم

آستانِ او بود حاجت روائے کائنات
سر فگندہ بر درش شاہ و گدا نگریستم

در طریقِ بُوالعلا توحید باشد موجزن
آشکارا جلوۂ اِنّی اَنا نگریستم

چشمِ من جز تو نہ بیند انچہ می بیند توئی
ہر چہ دیدم انچہ می بینم ترا نگریستم

ذاتِ پاکِ سیّد السادات اے یحییٰ الحق
چون علیِ مرتضیٰ مُشکلکشا نگریستم

شہا بلبلِ نغمہ خوانِ توام
کمین بندہ از بندگانِ توام

ہمین کار دارم ز روزِ الست
ثنا گو بروح و روانِ توام

بنامِ تو قربان کنم جان و دل
بجان عاشقِ عاشقانِ توام

ندارم بر خویشتن اختیار
ازانِ توام من ازانِ توام

نترسم ز آسیب گردونِ دون
چو یا سیدی درامانِ توام

مرا قوّت افزائے یا بوالعلا
که من بوالعلائی جوانِ توام

بکن سربلندای امیرِ کبیر
سر افگنده بر آستانِ توام

شها رحم کن رحم کن رحم کن
که درمانده و ناتوانِ توام

زلعلِ لبِ خود مرا کام ده
که یحیا می شیرین زبانِ توام

بر درِ سیّد ناخاک شدم خاک شدم
تیرگی رفت زمین پاک شدم پاک شدم

تا دهد چاک مرا سیّد نا ربط وصال
باز سر کردم و با دامنِ صد چاک شدم

بوالعلا دستِ من خسته گرفت و برداشت
از شکستِ دو جهان ایمن و بیباک شدم

سیّد پاک مرا عارفِ خود فرموده
در رهِ عشق و فنا صاحبِ ادراک شدم

نسبتِ سیّد ناتا بدلِ من جا کرد
بندهٔ ذریتِ صاحبِ لولاک شدم

ز اکبر آباد از آنروز که گشتم مهجور
زار و رنجور شدم خسته و غمناک شدم

قطع کردیم رهِ عشق و محبت یحیا
للّٰه الحمد که مردانه و چالاک شدم

غلامِ سیّدِ ذیشانِ خویشم
گدائے درگہِ سلطانِ خویشم

جمالِ بُوالعلا دیدیم در خود
فدائے بُوالعلا قربانِ خویشم

نثارِ بُوالعلا کردیم خود را
فدائے خود بلاگردانِ خویشم

بدویش حُسنِ وجہ اللہ دیدیم
فدائے جلوۂ جانانِ خویشم

جنابِ بُوالعلا سازد شفاعت
بناشد ترس از عصیانِ خویشم

سنم مدّاحِ آلِ شاہ لولاک
چو حسّان اندرین دورانِ خویشم

شوم عارف بذاتِ سیّدِ پاک
اگر یحییٰ شود عرفانِ خویشم

شہا زنیک و بدِ خود خبر نمیدارم
سوائے یادِ تو کارے دگر نمیدارم

ہرانچہ در دلم آید کُنم بلا تشویش
کہ برامیدِ تو از کس خطر نمیدارم

مرا گدائی تو خوشتر ست از شاہی
ہوائے جاہ و حشم مال و زر نمیدارم

علاجِ دردِ دلِ من زغیر نتوان شد
بجز تو سیّدنا چارہ گر نمیدارم

اگر رود سرِ من گو رود سرے بنود
کہ من بعشقِ تو پروائے سر نمیدارم

چسان رسم بجریم تو یا امیرِ کبیر
شکستہ پشت زغم بال و پر نمیدارم

بجز محبت و عشقِ ابُوالعلا یحییٰ

بخود چو غور نمودم هنر نمیدارم

غلامِ بُوالعُلا هستیم هستیم
زجامِ بُوالعُلا مستیم مستیم

شدم آزاد از هر قید و خود را
بدامِ بُوالعُلا بستیم بستیم

نثارِ بُوالعُلا سازیم خود را
برین سوگند از روزِ الستیم

بخود بستم زفیضِ سیّد پاک
زخود از قیدِ خود چون پاک رستیم

مرا شد دولتِ کونین حاصل
گدایا نه بدرگاهش نشستیم

نمودم چاک دامانِ خودی را
براهِ بیخودی چالاک دستیم

زکفر و دین نیم آگاه شیخے
مریدِ سیّد و سیّد پرستیم

اشتیاقِ اکبر آباد است در جان و دلم
طینتِ آن سرزمین شد مضجع آب و گلم

کی بود یارب که باشد اکبر آبادِ شریف
جائی من با وائی من هم مضجعم هم منزلم

مجلسِ من از حدیثِ بُوالعُلا نور انیست
نیست جز ذکرِ شریفِ بُوالعُلا در محفلم

گرچه دورم از مزارِ پاکِ او صد مرحله
فیضِ او هر دم رسد بنود حجابے حائلم

جز بعشقِ بُوالعُلا و ربط با آن حق نما
راستے ہمدم اگر پرسی بنا شد حاصلم

نسبتِ او از مئے توحید ما را مست کرد
بر طریقِ عالیِ آن شاه زنیرو مائلم

یافتم فیضِ امیرِ بے نظیرِ با کمال
در رہِ فقر و فنا و عشقِ شیخِ کاملم

بُوالعلا مشکلشاؤ جدّ او مشکلکشا
نیست غم افتاد اگر در کارِ با طن مشکلم

هست یحیی آرزوئے من همین کاندر لحد
دفترِ اشعارِ نعتِ شاه ماند شاملم

بر خیالش دیدهٔ عندیده را پُر خون کنم
گر بجنبشمش بنگرم از بیقراری چون کنم

چون خیالِ گلرخِ او بگذرد اندر دلم
دامنِ دل جیبِ جان از اشکِ خونِ گلگون کنم

عشقِ او در جان و دل آمیخت چون شیر و شکر
واعظا بر گفتهٔ تو کی ز دل بیرون کنم

روز و شب صبح و مسا در وصفِ قطبُ العلا
مصرعی برجستهٔ ای همدمان موزون کنم

میشوم یحیی انیسِ بیهوائے فنا و عشق مست
چون بدل یکدم خیالِ آن لبِ میگون کنم

از آنزمان که مُریدِ ابُوالعلا شده ام
براهِ فقر و فنا مردِ با خدا شده ام

ز نذرِ سینهٔ من جوشِ فیضِ مرتضوی
که من اویسیِ فرزندِ مرتضیٰ شده ام

منم که زنده نمودم طریقهٔ منصور
ز فیضِ سیّدنا قائلِ اَنا شده ام

لوای سیّدنا کرد سایه تا بسرم
بجمعِ اهلِ فنا صاحبِ لوا شده ام

چرا نه من بوفا و صفا شوم مشهور
غلامِ ابنِ امیرِ ابُوالوفا شده ام

بحسنِ سیدنا دیده ایم وجه الله
بیا بیا که خدا بین خدا نما شده ام

بر استانهٔ حضرت ابو العلا یحیی
گذشته ام ز سر شاهی و گدا شده ام

هر طرف جلوهٔ خدا دیدم
هر چه دیدم ابو العلا دیدم

بندگانِ جنابِ سیدرا
مستیِ عشقِ مرتضیٰ دیدم

درگاهِ امیرِ ابنِ امیر
قوتِ شاهِ هل اتیٰ دیدم

بود ار الوراست انچه خفی
در رخِ شاه برملا دیدم

خاکِ درگاهِ سید السادات
از پئے دردِ دل دوا دیدم

یافتم انچه جستم اندر خود
خویشتن را خدا نما دیدم

در جمالِ ابو العلا یحیی
جلوهٔ شاهدِ انا دیدم

فدائے اهلبیتِ مصطفائیم
غلامِ خاصِ سید بو العلائیم

منم مستوجبِ الطافِ سید
یکی از بندگانِ مرتضائیم

بگویم از زبانِ مهدیِ پاک
که خاکِ راهِ شاهِ کربلائیم

بود در اختیارم هر دو عالم
غلامی از غلامانِ رضائیم

بحسنِ شاہِ وجہ اللہ دیدیم
کنون حق گوئی حق بین حق نمائیم

بود بر فرقِ من ظلِ امامت
بجمعِ عارفان صاحب لوائیم

منم سلطانِ ملکِ کُنتُ کَنزاً
بصورت گرچہ عور و بینوائیم

فتد در علوے و سفلی تزلزل
بمستی گر سرِ دعوائے آئیم

حیاتِ جاودان دادند مارا
قتیلِ ابروئے آن دلربائیم

چو بلبل بر گلِ رخسارِ سیّد
غزا خوانیم و دردِ دل سرائیم

شدم مستِ مئی توحیدِ یحییٰ
نثارِ جلوۂ آلِ عبائیم

بوالعلا بندۂ درگاہِ ہستم شادم
از مئی حب و تولائے تو مستم شادم

از دماغم برود نشاۂ توحید کجا
مست یا سیّدی از جامِ الستم شادم

الفتِ پیرِ مُغان از دلِ من کے برود
بندہ از روزِ ازل بادہ پرستم شادم

خویش را از ہمہ تقیید نمودہ آزاد
اندرین سلسلۂ پاکِ تو ہستم شادم

عمر بر باد نمودم بسرِ دیر و حرم
بر درِ پاکِ تو اکنون بنشستم شادم

با تو آمیختم و طرفہ حلاوت دارم
سیّدی از ہمہ پیوند گسستم شادم

خرقۂ ہستیِ خود پارہ نمودم یحییٰ

کامده دامن آن شاه بدستم شادم

بیحرف وصوت قائل اِنّنی اَنَا منم
وان کلمه علی وبنی وخدا منم

در هرچه بنگرید نمودار بوده ایم
از تحت تا بفوق و وراء الوراء منم

گاهی بشکل احمد مختار آمدیم
گاهی بشان حیدر خیبر کشا منم

ما سیّدیم و والد و شیدای سیّدیم
وان نسبت سیادت آل عبا منم

عالم تمام مظهر اسمای من بود
نامم محمّدست و درین نامها منم

جانبخش مردگانم و انفاس عیسوی
حلّال مشکلاتم و حاجت روا منم

در شکل بوالعلا شده کردم قیامتی
یحیی کنون فدای همان بوالعلا منم

بیاد شاه دل خویش شاد میسازم
بهر زبان و بهر لفظ یاد می سازم

مرید سیّدنا گشته ایم از دل و جان
نگر بنور که کار مراد می سازم

بیاد سیّدنا هر غزل که می گویم
برآن غزل زکف عشق صاد میسازم

پی نوشتن اشعار نعت سیّدنا
من از سیاهی چشمان مداد میسازم

روانه این غزل شوق خود بحضرت شاه
براه عجز و نیاز و داد می سازم

چو هست واقف اسرار بوالعلا از تو
بقول مهدی دین اعتماد می سازم

زہی نصیب کہ آن شاہ گفت یحییٰ
برائی تو لقبِ خانہ زاد میسازم

غلامِ بُوالعلایم شاہِ شاہم
فقیرے بر درِ او عز و جاہم

بملکِ دل جنابِ بُوالعلا شاہ
بود بر آسمانِ روح ماہم

بباغِ نو گلِ گلزارِ حیدر
اگر گل نیستم بارے گیاہم

زہر آفت زہر درد و زہر رنج
دریاکت بود شاہا پناہم

بمحشر سُرخ رویم سازِ شاہا
بدنیا گرچہ بارو ئے سیاہم

بود کوئی تو شاہا قبلۂ ما
بنا شد جز بسویت ہیچ راہم

نیم خاموش از ذکرت بکیدم
بیادِ تو بود فریاد و آہم

چسان درد و دریت مانم شکیبا
جمالِ خویش بنما گاہ گاہم

بجز عشقِ جنابِ میر صاحب
من ای یحییٰ ز حق چیزے نخواہم

ما سرانا الالہ خویشیم
بر سندِ عشقِ شاہِ خویشیم

خود عاشقِ خود شدیم بر خود
دیوانہ رسم و راہِ خویشیم

در راہِ ابُوالعلا شدم خاک
ما سرمہ پئے نگاہِ خویشیم

در خانقہم ابو العلا ہست
ما خادمِ خانقاہِ خویشیم

چون ہست ابو العلا شفیعم
ما شیفتۂ گناہِ خویشیم

در کوئے تو رہ نیافت شاہا
شرمندہ ز آہِ آہِ خویشیم

یحییٰ ہمہ گدائے سید
نازان بر عز و جاہِ خویشیم

ہر چہ بر امیدِ تو آید بدل آنرا کنیم
کوہ را صحرا کنیم و دشت را دریا کنیم

چون خیالِ قامتِ طوبیٰ مثالت آیدم
آہ میسازیم و حشری در جہان برپا کنیم

با ہمہ شوق و تمنا حاضر آیم بر درت
در طریقِ عاشقی یا سید سر پا کنیم

گر مرا از چشمِ لطفِ خویش شاہا بنگری
مشکلاتِ خلق را آسان بیک ایما کنیم

کی رود آرم سرِ خود را بدرگاہِ کسی
چون غلامی بر درِ سلطانِ بے پروا کنیم

بو العلا مشکل کشا وجدِ او مشکل کشا
عقدہا از مشکلاتِ خلقِ عالم وا کنیم

روز و شب سال و مہ و صبح و مسا یا بو العلا
ہمچو یحییٰ شعرہا در نعتِ تو انشا کنیم

بو العلا سیدنا جز در تو نیست درم
بر درِ پاکِ تو افگندہ شہا باد سرم

جلوۂ پاکِ تو یا شاہ ہمی بینم و بس
نیست بالذات مرا مطلبی ز دیر و حرم

تو ئی و غیر تو واللہ بنا شد واللہ
ہر کجا مینگرم جلوۂ تو مینگرم

ہمہ از دولتِ عشقِ تو مرا شد حاصل
جذبۂ عشقِ تو شد سوئی خدا راہبرم

قوّت از نامِ تو داریم بباطن شاہا
ظاہر اینست اگر قوّتِ بازوئے ورزرم

اشکِ ما دیدۂ من پاک نما از رہِ لطف
بر درت آمدہ با سوزِ دل و چشمِ ترم

بر درت آمدہ یحییٰ فقیرِ مسکین
کُن بسویش نگہ ای سیّد با جود و کرم

بہر طرف کہ نگہ ساختم ترا دیدم
زدیدنِ تو چگویم کہ من چہا دیدم

بروئی تو کہ شبیہ جمالِ مصطفوی است
جمالِ شاہدِ انّی اَنَا اَنَا دیدم

تجلّیی کہ سرِ طور دیدہ بود کلیم
بیک ادائے تو ای میر ابو العلا دیدم

جمالِ ذات کہ در پردۂ صفات بود
بحُسنِ پاکِ تو واللہ بیرِ دا دیدم

چرا نہ من شوم اگہ زرازِ سرّ السرّ
درین طریقہ ہمہ فیضِ مرتضیٰ دیدم

ابو العلائیہ یاران عجب طریقہ بود
کہ اندران بفنا لذّتِ بقا دیدم

بر آستانِ تو یحییٰ ابو العلائی را
فقیرِ عاجز و افگندہ سر گدا دیدم

خوش آنکہ زندگی بدرِ تو بسر کنم
از خلق گوشہ گیرم و قطعِ نظر کنم

یادِ تو کارِ من بود از شام تا سحر
ذکرِ تو یا امیر ز شب تا سحر کنم

در یادِ شمع روئے جنابِ ابوالعلا
پروانہ وار سوزم و پس ترکِ سر کنم

ہر چند ریخت بال و پرِ من ز فرطِ غم
عزمِ حضورِ شاہ باین بال و پر کنم

در راہ گرچہ عشق ہزاران تردد است
ہر انچہ پیش آید ازان در گذر کنم

با منکرانِ عشق ندارم آشتی
زان قوم کج شرشت سبکی حذر کنم

یحیی اگر کنم گر آہ بیادِ ابوالعلا
دریا و کوہ را ہمہ زیر و زبر کنم

السلام ای سیدِ عالی جناب السلام
السلام ای شاہِ فریادِ یوم الحساب السلام

بر درِ تو آمدم ای علی بن حیدر الغیاث
از کلیدِ لطف فرما فتح یا باب السلام

موجِ طوفانِ بلایا سیدی از سر گذشت
دستگیری بحرِ کرامت غرقِ تا باب السلام

پردہ بردار از جمالِ حق مثالِ خویشتن
تا بکی در دور و تسلسل سوزد تا باب السلام

جلوہ فرما بی نقابِ انورِ حسنِ احمدی
آتشِ عشقِ تو افزود التہاب السلام

ذرہ ام در مہرِ تو ای نورِ چشمِ بوتراب
آفتاب آفتاب آفتاب السلام

بختِ من بیدار گردد یا امیر ابن امیر
گر نظر آید جمالِ تو بخواب السلام

گشتہ ام از ارادتِ تو دیگر آدم
از جنابت فیضیاب و کامیاب السلام

بر درِ والای خود ما را طلب کن یا امیر
در عظیم آباد با حالِ خراب السّلام

شاهِ وجه الله پیر و والد و مولای من
با غلامانِ تو فرمود انتسابم السّلام

مست کن از بادهٔ اِنّی اَنَا الله العلی
بخش مولا لذّتِ توحیدِ نابم السّلام

صد سلامت میکنم اے افتخارِ اولیا
جَدّ اگر یک علیک آید جوابم السّلام

بر درِ تو آمده یحیای تو با صد نیاز
السّلام ای ابن ابن بوترابم السّلام

بُوالعلا از همه شی قطع نظر ساخته ام
سینه را بهرِ تو از غیر بپرداخته ام

شاهانِ جهان پست نمودم شاها
هر کجا نامِ تو بگرفته سر انداخته ام

با تو داریم سر و کار و ز غیرت آزاد
دین و دنیا همه در عشقِ تو در باخته ام

همقدم با منِ شوریده که گرد مولا
پا نمودم ز سر در رهِ تو تاخته ام

در لباسِ که نهان ساختی ای مه خود را
جلوهٔ قامتِ زیبای تو بشناخته ام

جلوه کن بر دلم ای سرو گلستانِ علی
کو بکو نعره زن از بهرِ تو چون فاخته ام

همه یا سیّدی از شغله سنتِ توست
رایتِ نظم که یحیی ای نمط افراخته ام

یا بُوالعلا ز فیضِ تو جائی رسیده ام
کز ملعلِ مصطفی سخن می شنیده ام

در اشتیاق روی تو ای ابنِ مصطفیٰ
گاهی بمکه گه بمدینه طپیده ام

در جستجوی تو ز کجا تا کجا شها
انصاف کن چه رنج و مشقت کشیده ام

در روزه و صفا تلاشِ تو بود سعی
با پای لنگ در طلبِ تو دویده ام

احسانِ تست و همتِ تست ای ابوالعلا
نورِ خدا جمالِ محمد که دیده ام

امروز پیشِ بیتِ خدا در خیالِ تو
یک آهِ سوزناک ز دل برکشیده ام

بختم نگر که پیشِ سرایردهٔ حضور
بوئی ز پیرهانِ لطیفت شنیده ام

در گلشنِ مدینه که بهتر ز جنت ست
عشقِ تو آن گل ست که از دیده چیده ام

آهو صفت ز دنیا و عقبیٰ نموده رم
یحییٰ بیادِ سیدنا آرمیده ام

دامن ز خارزارِ دو عالم کشیده ام
از باغِ عشق تا گلِ وحدت شنیده ام

کردیم سیرِ گلشنِ دنیا تمام تر
بودست بیخزان گلِ عشقت که چیده ام

عالم تمام ست پر از ماه طلعتان
ای آفتابِ حسن ترا زان گزیده ام

هم روی خویشتن بنما عرضِ من شنو
رویت ندیده ام سخنِ تو شنیده ام

زین غم که در میانِ من و تو بود حجاب
از سرگذشتِ سیدنا آب دیده ام

پژمرده و فسرده دل از حرصِ بر بلا
بر آستانِ پاکِ تو شاها رسیده ام

آهو نمط ز دیر و حرم ساختیم رم
بر آستانِ پاکِ تو خوش آرمیده ام

دامانِ بوالعلا بگرفتیم استوار
چون رشتهٔ تعلقِ عالم بریده ام

یحیی اگر شدیم مست و خراب ابوالعلا
از جامِ عشق تا می وحدت چشیده ام

آنم که بر خیالِ تو جان را فدا کنم
بینم اگر بدیده جمالت چها کنم

از جوشِ عشق نعره بیادت کنم اگر
شوری دگر بعرصهٔ محشر بپا کنم

در گردشِ نگاه حقیقت نمائی تو
نظّارهٔ کمالِ فنا و بقا کنم

نادر حضورت ای گلِ ترسا ز التماس
هر صبح شوق خویش بیان از صبا کنم

شاها اگر ز لعلِ لبت بشنوم کلام
مستانه شور نعرهٔ اِنّی اَنا کنم

در ما سوا سوائے تو واللّٰه ننگرم
صرفِ نگاهِ خویش گر از ما سوا کنم

زیرِ لوائے پاکِ تو جایم اگر دهند
بر عرش سیر سازم و نصب لوا کنم

صبح و مسا بذکرِ دعایا ابوالعلا
عشقِ محبتِ تو طلب از خدا کنم

یحیی تمام عمر عزیز الوجود خویش
در ذکر و یادِ سیدنا بوالعلا کنم

قربان نام سیدنا بوالعلا شدم
آگاه از سلوکِ فنا و بقا شدم

گشتم فقیر درگہِ پاکِ ابوالعلا
چون آفتاب صاحبِ تاج و لوا شدم

آگاہ بر حقیقت و سرِ خودیِ خود
از فیضِ بوالعلا خلفِ مرتضےٰ شدم

گشتیم خاک درگہِ ابنِ ابوتراب
خاکِ شفایم و باثرِ کیمیا شدم

مستم ز چشمِ مستِ امیرِ خود آشنا
تہ جرعہ کش ز بادہِ اِنّی اَنَا شدم

تا در سرم ہوائے تو پرگشت یا امیر
پاک از ہمہ کدورت و حرص و ہوا شدم

یحییٰ ز فیضِ حضرتِ سیّد ابوالعلا
مہدی صفت غلامِ شہِ کربلا شدم

صد شوق بدل ہست کہ من پائے تو بوسم
گردِ سرِ تو گردم و خوش جائے تو بوسم

بر سلطنت و جاہ زنم پا بدلِ شاد
روزی اگر ایشاہ قدمہائے تو بوسم

ہر سو کہ بینم درین گلشنِ ہستی
در آرزوئے قامتِ یکتائے تو بوسم

ہر ذرّہ بود مظہرِ انوارِ تو شاہا
ہر چیز کہ بوسم تمنائے تو بوسم

اسمائے تو بنوشتہ چو بینم بکتابے
از جا روم آ سیدی اسمائے تو بوسم

این ہستی و این کن فیکون را چہ شمارد
خاکِ قدمِ ہمتِ اعلائے تو بوسم

عمریست کہ خون میرود از دیدہ ازین غم
تا بارد گرمرتدِ والائے تو بوسم

از پنجہ دیوِ سیہ نفس رہا یند
شکرِ تو کنم پنجہ گیرائے تو بوسم

بحضرت توجه یحیای با ادب غلبه
بصد نیاز و هزار امتیاز آمده ام

از ره دور بصد شوق و طرب آمده ام
سوی یحیای با همه اخلاص و ادب آمده ام

بر در تو که بود جای امان دار پناه
من گرفتار بصد رنج و تعب آمده ام

حلقهٔ بندگی انداخته در گوش نیاز
بگذشته ز سر نام و نسب آمده ام

طالبان را چو بمطلوب رسانی ز کرم
پا نهاده بره شوق و طلب آمده ام

بفغان من دلخسته شها گوش بنه
بر در پاک تو با شور و شغب آمده ام

رحمت هست چو علت و بیوجه و سبب
قطع کرده نظر از جمله سبب آمده ام

سوی یحیای خود از عین عنایت بنگر
بر درت ای پسر شاه عرب آمده ام

ای که هر جا رخ پاک تو عیان می بینم
جلوهٔ خاص تو در روح و روان می بینم

هر چه اندیشه کنم آن توئی و غیر تو نیست
خود ترا من بیقین نه بگمان می بینم

خویش را غیر تو اندیشه نمودن خوش نیست
که درین ظن غلط جمله زیان می بینم

قلزم وحدت تو موج زند چار طرف
کشتی عمر درین بحر روان می بینم

قصهٔ عشق بود مجمل و مغلق بالکل
شرح اینست که بیشرح و بیان می بینم

بوالعلا مست بمیخانهٔ وحدت مست — خویش را بر درش از بادکشان می بینم

سکرِ توحید که دارد دلِ من آیحیی
همه فیضِ نگهِ پیرِ مغان مے بینم

بوالعلا پروردهٔ الطاف و انعامِ توایم — مست از جامِ توایم و عاشقِ نامِ توایم
مطلق از قیدِ خودم کرد و بخود پابسته ساخت — ما فدائی حل و عقدِ تازهٔ دامِ توایم
من ز قیدِ کفر و دین آزادم از روز الست — ما مریدانِ تابعِ ایمان و اسلامِ توایم
کامرانی میکنم بر علوی و مصطفی که من — کامیابِ ای کامرانِ عالم از کامِ توایم
تا بر آئی مهر وار و ذره فرمائی شبم — دیدهٔ غمدیده بکشاده سوئی بامِ توایم
ای گلِ گلدستهٔ باغِ علی و مصطفی — بلبلِ سانانمه خوان بر روئی گلفامِ توایم

مستم و سرشارم از صهبائے عشق و معرفت
سیدی یحیائی تو در دے کشِ جامِ توایم

یا بوالعلا حبیبِ خدا بر تو صد سلام — ای دستگیرِ هر دو سرا بر تو صد سلام
ای آفتابِ اوجِ انا بر تو صد سلام — ای ابنِ شاهِ کرب و بلا بر تو صد سلام
ای خواجهٔ زمین و زمان بر تو صد صلوة — ای بادشاهِ ارض و سما بر تو صد سلام
ای قطب و غوث فرد و ولی سید و امام — از ما و جملهٔ اهلِ ولا بر تو صد سلام

ذوق فنا چشیده ام از چشم مست تو
ای شهریار مُلکِ بقا بر تو صد سلام

میگویم از زبان همه بوالعلائیان
شام و پگاه صبح و مسا بر تو صد سلام

بر درگه تو آمده یحیائے مستمند
خواند همیشه سیدنا بر تو صد سلام

برورت عذر خواه آمده ام
غرقِ بحرِ گناه آمده ام

از همه سو نموده ام اعراض
سوئی تو رو براه آمده ام

نظرِ لطف کن بحالِ غلام
که بحالِ تباه آمده ام

شود از نسبتِ تو تار روشن
با درون سیاه آمده ام

بر درِ پاکِ تو بعجز و نیاز
ای حبیبِ اله آمده ام

بر درِ تو ز جورِ چرخ شتها
از برائے پناه آمده ام

از ید حادثه پناهم ده
نه پئے عز و جاه آمده ام

گذرم ده بکوئے لا الله
تنگ از لا اله آمده ام

بنگر بر فقیری یحیے
پیشت ای بادشاه آمده ام

ای مه خوبان عالم السلام
افتخارِ نسلِ آدم السلام

یاد کرد و باز گشت از تو بود — فیض بخش هوش در دم السلام

اندرون خلوت محبوبیت — آمدی محبوب جانم السلام

مالک ملک کرم بیشک توئی — اگر می از هر کریم السلام

با خدا و مصطفیٰ و مرتضیٰ — همنفس همراز همدم السلام

مستعینا را جیاجاء الفقیر — سیدی مولای احکم السلام

گشت از بار تعلق سیدی — پشت این دلریش صد خم السلام

گشته است از گردش گردون دون — حال این دلخسته درهم السلام

چند باشم در بدر یا بو العلا — بر در خود بخش جایم السلام

ای نگاهت غم زدلها می برد — سوخته جان من از غم السلام

بر در پاک تو یحیای فقیر
آمده با چشم پر نم السلام

بر در سیدنا آمدم و شاد شدم — لله الحمد که از قید غم آزاد شدم

بود ویرانه دلم در زدرگاه شریف — رفت ویرانی ویرانه ام آباد شدم

قطع کردیم ره عشق شه شیرین کار — متوجه بسوی حضرت فرهاد شدم

عاقبت خاک من آمیخت بخاک درگاه — گرچه در تپنه بته گشتم و برباد شدم

لله الحمد که از فیضِ امیر فیاض
مخزنِ فیض شدم صاحبِ ارشاد شدم

موجی از بحرِ انا آمد و ما را ببرود
غرق در بیخودی از یادِ خدا داد شدم

دیدنی بود که یحیی بچنان حاضر
پیشِ شبلا طرب و مستی و فریاد شدم

السلام ایماهِ اوجِ کبریائی السلام
السلام ای آشکارا تو خدائی السلام

السلام ای آنکه حسنِ تو ندارد غایتی
در صباحت نورِ خدِّ مصطفائی السلام

السلام ای حاملِ اسرارِ شاهِ مرسلین
وارثِ علمِ علیِّ مرتضائی السلام

السلام ای آنکه چون افتد بکامِ عقده
مینمائی جلوه مشکلکشائی السلام

السلام ای آنکه ما و آستانِ پاکِ تو
وین گدائی خوشترم از بادشائی السلام

این شبِ عرسِ تو باشد جلوه کن در خانه ام
جان فدا سازم اگر مولا بیائی السلام

با دبر روحِ شریفت یا امیر دستگیر
از منِ مسکین یحیی بوالعلائی السلام

دوستان من بندهٔ جانانه ام
ینست در قالبو دلِ دیوانه ام

آشنا با آن بتِ نا آشنا
گشتم و از خویشتن بیگانه ام

از حدیثِ عارضِ تابانِ دوست
گشت پر نور و صفا کاشانه ام

سوختم از آتشِ رُخسارِ یار
عاشقِ جانباز چون پروانه ام

در دلِ دلدار تاثیری نمود
بُرد اثر این آهِ بیتابانه ام

دوستان همتم فقیرِ بُوالعُلا
بنگرید این شوکتِ شاهانه ام

از مئی توحید و عشقِ بُوالعُلا
همچو یحییٰ بیخود و مستانه ام

دربارگاهِ سیّدِ سادات آمدیم
ما جمله بهرِ حلِّ مُهمّات آمدیم

این آستانه دارالامان و پناهِ ماست
ما جمله بهرِ دفعِ بلیّات آمدیم

حاجاتِ من روا همه یکبیک شود ضرور
زیرا که پیشِ قاضیِ حاجات آمدیم

تا عرضِ من قبول نماید اُبُوالعُلا
بر آستانه بهرِ مناجات آمدیم

کشف و کرامتم همه لطفِ اُبُوالعُلاست
کی در هوائے کشف و کرامات آمدیم

عمری که ساختم بفضولے تمام صرف
اکنون پئے تلافیِ مافات آمدیم

یا سیّدی بسوئے من انداز یک نظر
امیدوارِ لطف و عنایات آمدیم

از گردشِ نگاهِ جنابِ اُبُوالعُلا
از سیر لا بدورهٔ اثبات آمدیم

اندر حضورِ سیّدنا بی حجابِ علم
یحییٰ پئے ملاحظهٔ ذات آمدیم

بدنام جہانیم و رسوائے زمانیم
گو باعث بدنامی خود ہیچ ندانیم

من مومن و من کافر و با ہر دو موافق
ہر چند کہ در اصل نہ ایمانم و نہ آنیم

بر مذہب من شیعہ و سنی کند انکار
ما بندۂ شبیر امام دو جہانیم

در چشم موحد بکنم جلوہ گر ہیا
وز دیدۂ اغیار نہانیم و نہانیم

در ہیچ تعین بنود جا و مقامم
بیرون ز یقینیم و منزہ ز گمانیم

در پائے سیو سجدۂ مستانہ نمایم
از روز ازل شیفتۂ پیر مغانیم

یحییٰ ابو الطفیل ابو الاعلیٰ شہ اعلا
جز خویش ندانیم و بجز خویش نخوانیم

در چشم طلبگار عیانیم عیانیم
وز دیدۂ اغیار نہانیم نہانیم

ہر چند شدم خستہ دل و پیر کہن سال
از یاد رخ یار جوانیم جوانیم

از دل نرود جلوۂ آن شوخ دلآرا
از لذت دیدار طپانیم طپانیم

دیدیم چو از چشم یقین جملہ تو بودے
واللہ کہ ما جملہ گمانیم گمانیم

ما و دل سودا زدہ در پیروی ما
اندر طلب دوست دوانیم دوانیم

چون سرمۂ توحید کشیدیم بدیدہ
دیدیم کہ ما بلہ ہمانیم ہمانیم

یحییٰ بود اندر سر من شائبۂ توحید

جز سیّد ما هیچ ندانیم ندانیم

دامن ز نفی و نای و منفی کشیده ایم
از لا گذشته ایم و به الّا رسیده ایم

در دیر کعبه چون گره کار وا نشد
دل نام گوشه ایست که او را گزیده ایم

تا عاقبت بکوچهٔ جانانه یافتم
بسیار در سراغ دل خود دویده ایم

از هر چه غیر دوست بود ساختیم رم
با ذکر یار جانی خود آرمیده ایم

گلزار کائنات نمودم تمام سیر
از باغ عشق یک گل توحید چیده ایم

کردیم سرمه خاک مزارات اولیا
چون بوالعلا غلام نوازی ندیده ایم

یحیی بنیم جلوهٔ سیّد ابوالعلا
چون برق بیقرار شدیم و طپیده ایم

سلام ای پسر شاه تشنه کام سلام
سلام ای خلف کربلا مقام سلام

ابوالعلامه تابندهٔ سپهر وجود
ابوالعلا شه انّی انا کلام سلام

سلام ای خلف شیر ذوالجلال علیّ
امام ابن امام حسین امام سلام

بده ز لعل لب خود جواب چون برسد
بروح پاک تو آقا ازین غلام سلام

مه شهادت جدّ تو هست ای مولا
بروح جدّت ازین عبد مستهام سلام

درود باد بجان تو از نبیّ و علیّ
رسد بروح لطیف تو از سلام سلام

بروحِ اطہرِ سیّد ابوالعُلا یارب
زبندہ عاجزِ یحییٰ علی الدوام سلام

سلام ای خلفِ شیرِ ذوالجلال سلام
سلام ای پسرِ صبا الجمال سلام

امیر ابنِ امیر و امام ابنِ امام
علی و عالی و اعلا علاو عال سلام

زچشمِ مستِ تو منصور از انا الحق مست
سلام سیّدِ انّی انا مقال سلام

بوذ زفیضِ نبیؐ و علےؑ کہ ہمدمِ تو
سلام ای شہِ بیمثل و بیمثال سلام

رسد بروحِ تو یا بوالعُلا ازین مسکین
بصد تضرع و زاری و ابتہال سلام

فقیرِ عاجز و مسکین نثارِ تو آورد
بصد خجالت و بسیار انفعال سلام

بروحِ سیّدنا ابنِ نبیؐ علیؑ یحییٰ
علی الدوام صلوٰۃ و بالاتصال سلام

چنانکہ وقتِ طلوعِ آفتاب می بینم
جمالِ سیّدنا بیحجاب مے بینم

درین طریقہ ولائے حضرتِ سیّد
فیوضِ خاصِ رسالت مآب می بینم

زشانِ حضرتِ سیّد ابوالعلا صفا
ظہور دبدبۂ بوتراب مے بینم

درین طریقہ کہ ذکرِ مجرد ست دوام
بخویش ہر نفس از دل خطاب می بینم

درین طریقہ کہ سکرِ انا شود حاصل
عجیب لذّتِ توحیدِ ناب مے بینم

به پیشِ آئینهٔ روئی سیّدِ حق بین
جمالِ مهرِ رخجلت در آب می بینم

چو چشم بند نمودم جمالِ شه دیدم
چه دولت ست که یارب بخواب می بینم

چنین که گرد و فروزور و شورِ من باشد
همه سلسله اش زانتساب می بینم

بیادِ سیّدنا اشک کزد و دیده چکد
با بے رنگ چو دُرِّ خوشاب می بینم

هزار شکر که دل را زلطفِ وجه الله
زفیضِ سیّدنا کامیاب می بینم

چنین که مست شرابِ اَنا شدم یحیی
عنایتِ خلفِ بوتراب می بینم

السّلام ای خسرو دینا و عقبی السّلام
السّلام ای سیّدِ ادنے و اعلا السّلام

شد زفیضِ بابِ علمِ مصطفےٰ بحرِ علوم
موجزن در سینهٔ پاکِ تو مولا السّلام

عصمت و احیا موتے همکلامی یافتی
همچو یحیی همچو عیسیٰ همچو موسیٰ السّلام

صد سلامت میفرستم با همه عجز و نیاز
یک علیک از لعل تو کافیست ما را السّلام

مرده دل بر آستانت ای مسیحا آمدم
قم باذن الله گویا بر سوی من آ السّلام

این همه عرسِ تو باشد رحم کن بر حالِ من
جلوه ده در خانهٔ ویرانهٔ ما السّلام

نذرِ تو سوز و گدا ز قلبِ خود اورده ام
کن پذیرا زین گدائی بی سر و پا السّلام

بر درت فرزندِ خود را سیّدی اورده ام
تا بیفزائی حیاتش دلنوازا السّلام

آمده یحیای مسکین بر درت یا بوالعلا
در دلش شوق و لبش حرف تمنا السلام

شمع حریم احمد مختار السلام
نور نگاه خواجهٔ احرار السلام

آئینه جمال خداوند ذی الجلال
تصویر حسن حیدر کرار السلام

از فرق تا قدم همه دادند خوبیت
خوشخوئی و خوش صفات و خوش اطوار السلام

توحید و ذوق و مستی ما بوالعلائیان
باقی ز تست این همه آثار السلام

جامی بده مرا و رهان از غم خودی
ای از منی انا شده سرشار السلام

بکشای لعل لب بجواب سلام ما
بشنو از این گدای گنهکار السلام

بر روح اطهر تو بلا حرف و لفظ و صوت
باد از زبان ایزد غفار السلام

مهدی بر آستانه در آغوشم آمدست
میگوید از زبان گهربار السلام

یحیای خویش را ز کرم دار رو فرست
آمد بر آستان تو بیمار السلام

السلام ای سید عالیمناقب السلام
السلام ای خواجهٔ والامناصب السلام

خلق احمد خوی حیدر سیرت سبط رسول
یافتی اندر وراثت این مراتب السلام

چون شوم مغلوب نفس دیو سیرت یا امیر
جد پاکت غالبست از جملهٔ غالب السلام

عفو فرما بر گناهِ من مکن مولا نگاه ٭ آمدم بر درگهِ پاکِ تو تائب السّلام
در حضورِ خود طلب فرما منِ مهجور را ٭ چند باشم از درِ پاکِ تو غائب السّلام
این شبِ عرسِ تو باشد جلوه فرما بی حجاب ٭ وین شبِ هجرا بکن لیل رغائب السّلام
بر درت آورده ام فرزندِ خود یا بوالعلا ٭ دار او را دور از جمله نوائب السّلام
گر روم از جاه و ثروت بر آید جان ز تن ٭ این پسر باشد بجائے بنده نائب السّلام

بسکه یحیائی تو شد اندر غمِ محنت اسیر
ده امانش از بلیات و مصائب السّلام

السّلام ای قائلِ انّی انا الله السّلام ٭ السّلام ای بر سپهرِ علمِ حق ماه السّلام
السّلام ای آنکه تو جز خود نمیدانی دگر ٭ دارم از غیرِ تو ای محبوب اکراه السّلام
بیخبر تا چند باشم از طریقِ معرفت ٭ ساز از سرِّ انا آگاه ای شاه السّلام
دور از بزمِ مفرما حلقه سان یا بوالعلا ٭ بهرِ حق در مجلسِ خود ده مرا راه السّلام
در عظیم آباد باشم تا کجا خوار و ذلیل ٭ ده مرا از نسبتِ خود عزّت و جاه السّلام
بر درت نذر و نیاز آورده ام یا سیّد ٭ استجب بهرِ علی مشکلکشا شاه السّلام

میکند یحیائی مسکین بنده تمکینِ تو
ایستاده مستمندانه بدرگاه السّلام

السّلام ای درّ حرت انّی انا الله دیده ام
همچو موسی زان تجلّی بر زمین غلطیده ام

السّلام ای از وصال خود دلم مسرور کن
بسکه از درد فراقت خسته و رنجیده ام

چون نشد در دیر و کعبه گر ه از کار من
آستانت ما من و ملجای خود بگزیده ام

نا دهی از جنبش لعل لب خود تازه جان
یک نفس در سینه ای عیسی انفس دمیده ام

قم باذن الله گویان سوی من آ گیده گام
زود کن بیدار شاها طالع خوابیده ام

دامن پاک تو تا یا بو العلا آید بکف
دامن از کونین چون اهل تجرد چیده ام

هان بیا کون پذیرا این همه نذر و نیاز
ایکه باشد خاک نعلین تو کحل دیده ام

کن نگاه لطف سوی این بسر یا بو العلا
حاضر درگاه پاکت هست نور دیده ام

ارجندیها گنجتم نیست یحیی بی سبب
بر مزار سید الاجیین سائیده ام

ای سر دباغ احمد میم السّلام
یحیایت آمنه بی تسلیم السّلام

در مصحف مجید ثنایت خدا ئی کرد
اندر زبور ساخته تکریم السّلام

ای آنکه هست بر من دلداده فرض عین
تسلیم خاصت از سر تعظیم السّلام

سرّ انا علوم آیمّه کلام قدس
از باب علم یافته تعلیم السّلام

هر چند شد ظهور تو در دور آخرین
ثابت بمن شد از همه تقدیم السّلام

عرسِ تو امشب ست و غلامانت آمدند — کن فیضِ خود باین همه تقسیم السّلام
دارم برائی مهدیِ خود التماسها — تخصیص میکنم پس تعمیم السّلام
نذر و نیاز من بپذیر از سرِ کرم — ای بی نیاز صاحبِ تفخیم السّلام

برآستانت آمده یحیای مستمند
جمله امید بی خطر و بیم السّلام

الصّلوٰة و السّلام ای نورِ حیدر السّلام — نورِ حیدر السّلام ابنِ پیمبر السّلام
مالکِ اقلیمِ امکان خسرو ملکِ قدم — خواجهٔ کونین شاهِ هفت کشور السّلام
السّلام ای قابَ قوسینی اَنا بی لفظ و حرف — از منی توحید بر دستِ تو ساغر السّلام
تشنه لب برآستانت آمدم یا بوالعلا — جرعه افشان بی ساقیِ کوثر السّلام
این شبِ عرسِ تو باشد در نگاهم جلوه ساز — دست بسته حاضرم یا شاه بر در السّلام
این همه نذر و نیازم کن قبول از لطفِ محض — ای نیازِ تو بنازِ ربِّ اکبر السّلام
نورِ عینِ خویش را آورده ام بر درگهت — میکند با صد ادب خم ساخته سر السّلام
صد سلامت میفرستم بر امید یک علیک — کن سلامِ من قبول ای بنده پرور السّلام

هول از روزِ قیامت نیست یحیای ترا
چون تو ئی یا سیدی حامیِ محشر السّلام

السلام ای یوسفِ مصرِ انا الله السلام
وی باقلیمِ خودی حیا لواشاه السلام

رهنمای کرد سرّ السر سجّ از تائیدِ تو
یافتم در کوچهٔ شهرِ انا راه السلام

از پیِ خواجهٔ معین الاولیا هند الولی
شو معین و زسرِّ وحدت ساز آگاه السلام

این همه نذر و نیازم کن پذیرا از کرم
هست امعب عُرسِ تو ای شاه ای ماه السلام

چشمِ رحمت بر کُشا حالِ تباهِ من ببین
با تضرع هستم استاده بدرگاه السلام

مهدی آمد بر درت ای مالکِ مُلکِ کرم
بخش او را عز و علم و حشمت و جاه السلام

السلام ای آنکه یحیی را گدائی بر درت
سیدی بخشید استغنای دلخواه السلام

فرزندِ سیّد الشهدا بر تو صد سلام
ابنِ امامِ کرب و بلا بر تو صد سلام

یا بُو العلا ولیِ خدا نورِ مصطفا
نور و ظهورِ شیرِ خدا بر تو صد سلام

در بارگاهِ شاهِ شهیدان مرا رسان
بهرِ شفیعِ روزِ جزا بر تو صد سلام

در شکرِ این که پورِ مرا داده شفا
خوانیم هر صباح و مسا بر تو صد سلام

این نذرِ من قبول بجاهِ حسین کن
ای سیّدِ حسین نما بر تو صد سلام

این شب نهم زماهِ محرّم بود شها
از کارِ من گره بکشا بر تو صد سلام

یحیی بر آستانهٔ تو تشنه آمدست

یک قطره دُرِ جام انا بر تو صد سلام

السّلام ای آفتاب چرخ توحید السّلام
السّلام ای شاهباز اوج تفرید السّلام

السّلام ای آنکه در حُسنت جمال حیدری
بندهٔ تو بیحجاب و پرده ها دید السّلام

السّلام ای آنکه دیدار جلالت یا امیر
عاشقان را خوشتر است از شاهدِ عید السّلام

گشت مست از باده انّی انا یا بُو العلا
هر که از لعل لبت یکحرف بشنید السّلام

تا کجا نالیم از فرط تعلّق روز و شب
در دِ ما را کُن دوا مولا ز تجرید السّلام

کرد ما را نفس سرکش بس زبون یا سیّدی
کُن بضرب نفی غیر خویش تهدید السّلام

ذکر تو صبح و مسا یاد تو مولا روز و شب
هست ما را آیت تجوید و تحمید السّلام

اجتهاد اندر طریق عشق کُن ما را عطا
هیچ پاکان را رهان از بند تقلید السّلام

هست امشب لیل عُرس تو بیا زم کُن قبول
عاشقان را ده صلای یک نظر دید السّلام

بی حجابانه بیا بنما جمال دلربا
ای که انوار تو از هر گوشه تابید السّلام

یک نفس سحیای تو در باغ آمنکتبخ
صد گل توحید از گلزار تو چید السّلام

ما عاشق روی مصطفائیم
دیوانهٔ حُسن مرتضائیم

شد شمع انا بسینه روشن
پروانهٔ شاه کربلائیم

از دولتِ ساقیِ مئ عشق
ستم زبادۂ اَنا ئیم

غواصیِ بحرِ عشق فرما
بنگر کہ چہ دُرِ بی بہا ئیم

ما روحِ مجردیم الحق
نہ جسم نہ جان نہ سنر پائیم

پیوندِ زمین کُنم فلک را
گر بر سرِ ادّعا برآئیم

بر باد دہیم گنجِ دنیا
در ظاہر اگرچہ بے نوائیم

سر بر درِ بُوالعلا فگندہ
افراشتہ بر فلک لوائیم

از فیضِ ابوتراب یحییٰ
خاکِ درِ میرِ بوالعلائیم

چو بی پردہ خواہم خدا را بہ بینم
عیان و نہان مصطفیٰ را بہ بینم

ز توحیدِ احمدؐ چو مستانہ گردم
بذات و صفت مرتضیٰ را بہ بینم

چو از چشمِ ساقی شوم مست و بیکش
بہر شے شہِ کربلا را بہ بینم

طریقِ نجاتِ ابد گر بہ پرسے
تولای آلِ عبا را بہ بینم

چو در ابتدائے خود اندیشہ سازم
نہایاتِ لاانتہا را بہ بینم

عیان انچہ بینم نہانست الحق
نہان دیدم و آشکارا بہ بینم

چو در خود تماشا نمائیم یحییٰ

زسر تا قدم ابو العلا را به بینم

از رہِ دور بصد عجز و نیاز آمده ام
پیشِ تو دست طلب کرده فراز آمدام

ز آتشِ عشقِ تو چون شمع ز سر تا بقدم
اشکریزان همه تن سوز و گداز آمدام

کفر در شربِ من یاس بود از رحمت
بر امید کرمت بنده نواز آمده ام

درمان از غمِ دنیا طلبی ای شہِ دین
با هوسناک دل و طبع پر آز آمده ام

هوسم بین که ز تو عشقِ حقیقی خواهم
گرچه آشفته بسودائے مجاز آمده ام

با مشتاق همان جلوه به بیداری خواب
با دلِ خفته و با دیده باز آمده ام

این نگویم که در خورد قبول ست نیاز
تکیه بر فضلِ تو دارم همه ناز آمده ام

سوز و سازم بپذیر از سرِ لطف و احسان
با دو شاها همه سوز و همه ساز آمدام

من غلامِ توام ای بادشہِ بنده نواز
این نگویم که پیشت چو ایاز آمده ام

نظرِ لطف ضرورست بسویم مولا
که بدرگاہِ تو با ولوله باز آمده ام

بشنوم از لبِ تو تا سخنی چون یحیی
نغمه سنج آمده ام نکته طراز آمدام

بر درت یا بو العلا مشتاقِ دیدار آمدم
آرزومندِ نگاہِ رحمت آثار آمدم

تا شود از آتشِ عشقِ تو جانم سوخته
همچو موسیٰ از انا الله مست و شار آمدم

ای شفایم در لبِ جانبخشِ تو پنهان شده
مستمند و دردمند و زار و بیمار آمدم

تا شوم از سر مسلمان سجده آرم پیشِ تو
سبحه بر کف زیرِ دلق افگنده زنار آمدم

روئی تو بینم و از لعلِ تو حرفی بشنویم
بحرِ انوار آمدم دریائے اسرار آمدم

آسمان در کارهایم صد گره افگنده است
بر درِ پاکِ تو بهر چاره کار آمدم

مدتی گم گشته یحییٰ بوده ام در لا الٰه
گفته الا اللہ با تصدیق و اقرار آمدم

این نمیگویم که مهمانِ توام
چون سگ پرورده خوانِ توام

بر درت امیدوارِ یک نظر
ایستاده با گدایانِ توام

هر چه فرمائی بجان آرم بجا
تابع و منقاد فرمانِ توام

این نمیگویم که لولوئے ترم
خشت و سنگم لیکن از کانِ توام

در دلِ من می زند عشقِ تو موج
قطره از بحرِ عمانِ توام

بے حجابانه جمالِ خود نما
صورتِ آئینه حیرانِ توام

ای ز تو ساز من و سامانِ من
در پریشانم پریشانِ توام

بر امید بوئے زلفت چون صبا
محو سیرِ سنبلستانِ توام

سوخت از سر تا قدم مانند شمع
آتشِ سودائے پنهانِ توام

کرد چون منصور مست از جامِ عشق
یک سخن از لعلِ خندانِ توام

چون کلیم اللہ بیخود ساختہ
جلوۂ رخسارِ تابانِ توام

نیست مارا منزلت ہمچون ایاز
من غلامے از غلامانِ توام

بر گلِ رویت چو بلبل اے حزین
عندلیب آسا غزلخوانِ توام

ردیف النون

خیالِ بوالعلا دارد دلِ من
ولایش ہست در آب و گلِ من

بنا شد جز بذکرِ سید پاک
حدیثی دیگر اندر محفلِ من

چہ خوش باشد کہ باشد اکبر آباد
مقام و مستقر و منزلِ من

کند کامل بعشقِ خویش مارا
اسیرِ بی نظیرِ کاملِ من

چو دارم میلِ قلبے جانبِ او
دلِ دیوانہ گشتہ مائلِ من

جمالِ بوالعلا ہر سو عیانست
حجابی ہست لیکن حائلِ من

بجز عشق و ولائے بوالعلائیت
اگر پرسند یحیی حاصلِ من

یا سید نا بر من بیچاره نظری کن
هستیم ز خود بیخبری با خبری کن

از غیر بپرداخته ام بهر تو دل را
از لطف درین خانه مسکین گذری کن

درد دل ما راز کریم ساز دوائی
یعنی تو بر ین درد دل افزون قدری کن

تا چند کنم نعره ز تاثیر سعرا
آه دل افسرده ما پر اثری کن

نخلیست دلم ریخته برگ و برش از غم
ای ابر کرم نخل دلم پر ثمری کن

ما را به گل آدم مسجود خدایا
خاک در آن سید عالی گهری کن

یحیی ز هنری جز بولای تو ندارد
شاها نظر مهر بران بی هنری کن

ای میر ابو العلا مدد کن
وی سید حق نما مدد کن

افتاد گره بکار ها یم
ابن مشکلکشا مدد کن

مسکین و غریب و بینوایم
بنگر سوی این گدا مدد کن

من بنده باد فایم ایشاه
از بهر ابو الوفا مدد کن

از دست حوادث زمانه
تا چند کشم جفا مدد کن

مائیم و عنای سخت شاها
یک نقطه بر و فزا مدد کن

جز در گه تو درے ندارم
شاها بهر خدا مدد کن

تا چند اسیر رنج باشم | اے شاہِ گرہ کشا مدد کن
از دستِ جفائی چرخ تسخیر | افتاد ز ہر دو پا مدد کن

بُوالعلا ہم جانِ من ہم جانانِ من | بُوالعلا ہم دین و ہم ایمانِ من
دارم از اسلام تحقیقی خبر | مصحفِ رویش بود قرآنِ من
ہجر و وصلش درد و درمانِ منست | بُوالعلا ہم درد و ہم درمانِ من
عشقِ آن شمعِ شبستانِ قدم | اتقنی افروخت در امکانِ من
خویش را بشناس تا بشناسیش | این بود تحقیقِ من عرفانِ من
چون شدم قربانِ نامِ بُوالعلا | شد زمین و آسمان قربانِ من
در جوارِ بُوالعلا دفنم کنند | چون برآید از تنِ من جانِ من
جز ثنای بُوالعلا عشق و شوق | نیست اے یحییٰ درین دیوانِ من

آسمان تحسین و مدح من کند
بُوالعلا گوید اگر حسانِ من

آستانِ حضرتِ سید بود ملجا من | قبلۂ من کعبۂ من جنت الماوائے من
گر بیائی بُوالعلا انگند سر با شیب و بم | عاجزانہ انگند سر آسمان بر پائے من

دل غنی ہستم زفیضِ منعمِ خود بوالعلا
کی بمال و زر گرآید ہمتِ اعلائے من

عاشقِ دیوانہ دردے کش زجامِ بوالعلا
در کتابِ عشق باشد این ہمہ اسمائے من

گر روم از جا چہ غم ای عاشقانِ بوالعلا
بعد مردن گرم دارد عشق سیدِ جائے من

من اگر در عشقِ سید جان دہم نبود عجب
جانِ شیرین در رہِ او دادہ اند آبائے من

ہست رایم از برائے خود چہ سازم اختیار
شد فنا در رائے والائے تو شعارائے من

من مریدِ بوالعلایم دوستانم کاملیاں
از ازل مقہور و مخذول آں مرند اعدائے من

در شبی کاید نظر ما را جمالِ بوالعلا
فی الحقیقت ہست یحییٰ لیلۃ الاسرائے من

بوالعلا ملجائے من ماوائے من
ہست مولائی من آقائے من

کی فرود آرم سرِ خود بر دری
آستانِ بوالعلا ملجائے من

سر بپائے بوالعلا افگندہ ام
آسمان سر افگند بر پائے من

ہست از فیضِ جنابِ بوالعلا
عالمی در پنجہ گبرائے من

حسنِ وجہ اللہ بنیم ار شبی
ہست آں شب لیلۃ الاسرائے من

از ازل من بوالعلائی بودہ ام
بوالعلائی بودہ اند آبائے من

از علومِ رتبتم تحییٰ مپرس

من غلام و بوالعلا مولائی من

بر درِ بوالعلا فقیرے کن
آنِ آن شاہ شوا میرے کن

او قدم زپائے واغوثاہ
دست من گیر دستگیری کن

در غمِ تو بتو گرفتارم
زودم آزاد ازین اسیر کن

میکند روبہی فلک با من
ابنِ شیرِ الٰہ شیری کن

گرچہ عہد شباب شد یحییٰ
عشقبازی بوقتِ پیری کن

نگہی یا بوالعلا بر من
نگہے بہرِ مصطفےٰ بر من

جلوۂ حیدرے نماشا ہا
آسمان میکند حیا بر من

بر درت آمدم بعجز و نیاز
نظرِ لطف ساز وا بر من

جان فدائے رضائی تو کردن
فرض و واجب بود شہا بر من

از تو ہست ابتدا چو کارِ مرا
آمدہ فیضِ انتہا بر من

شدہ از چشمِ مستِ سیدنا
غلبۂ مستی انا بر من

سید یحییٰ نام یحییٰ است
جلوۂ نامِ من لما بر من

قال امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیہ السلام انا من حسین و حسین منی انا احب حسینا و حسین سبط من الاسباط

یا سیدنا سوی من زار نگه کن ٭ گشتم بغم و رنج گرفتار نگه کن ٭
تا چند ز جورِ فلک آزرده دلیها الحال برین خواره تبه کار نگه کن
شاها تو کریم ابن کریم ابن کریمے از رحم برین زار و گنهگار نگه کن
شاها نظرِ لطف ضرورست بسویم تا چند شود بندهٔ تو خوار نگه کن
دردم نشود به ز طبیبانِ زمانه ای عیسیِ من بر منِ بیمار نگه کن
از دیدنِ تو سیر شود کی دلِ مشتاق بسیار ز بسیار ز بسیار نگه کن

یحییٰ شده پامال جفاے فلکِ دون
ای ابن علے حیدرِ کرار نگه کن

ای دل بیادِ سیدنا آه آه کن گر پی به پی ز تو نشود گاه گاه کن
ای دل رکابِ شاه بنا یاد گر بدست کحلی بچشمِ خویش ز گردِ سیاه کن
گشتم بدوریِ تو چنین زار و بیقرار یا سید بیاو بر دیم نگاه کن
تا چند خوار و زار ز جورِ فلک شوم شاها نگاه بر منِ حالت تباه کن
بیرا نفسِ سرکشِ من میکند خرام ای شهسوار عرصهٔ هو رو براه کن
تا چند ما و لا بود و نفی بے ثبات آگاه از حقیقتِ الا الله کن

یحییٰ بر آستانهٔ سید فتاده باش

از دل برون هوائے زر و مال و جاہ کن

عشقبازی با جنابِ بوالعلا ایمانِ من
دینِ من اسلامِ من ایقانِ من عرفانِ من

من مریدِ بوالعلا و بوالعلا پیرِ من است
من گدائی بوالعلا و بوالعلا سلطانِ من

ہستیِ من از وجودِ بوالعلا دارد قیام
بوالعلا روحِ من و جانِ من و جانانِ من

سوختیم و ہستیِ ما خاک شد بر باد رفت
آتشی افروخت عشقش در تنِ و در جانِ من

جلوۂ نورِ قدم تابید بر جان و دلم
رنگِ واجب میچکد از معنیِ امکانِ من

تا ربودم بہرۂ خود را ز خوانِ بوالعلا
بہرۂ خود می رباید عالمے از خوانِ من

موردِ احسان و لطفِ بوالعلایم از ازل
عالمی زین وجہ دارد چشم بر احسانِ من

کی شود دردِ دلِ من بہ ز دارو و نسیج
در لبِ لعلِ تو باشد سر بسر درمانِ من

جز ثنائے بوالعلا و ذکرِ عشق و عاشقی
نیست اے یحییٰ ز تا پا در بن و بیخ و بنِ من

یا بوالعلا بہ بندگیم سرفراز کن
وز اتباعِ غیر خودم بی نیاز کن

ای دل ز گفتگوئے خود و غیر لب ببند
آہی بیاد آن صنمِ دلنواز کن

با بندگانِ سیدنا ساز ارتباط
وز غیر این گروہ بجان احتراز کن

سر را بجیب افگن و اکثر خموش باش
در حالِ خویش غور نما امتیاز کن

گو رانه بیدلیل مرو در رهِ فنا
در راهِ عشق با خودی یار سازگن

در شرح آرزوی دلِ بیقرارِ خود
گو تا مگن حدیث بشوقِ دراز گن

بیخوف و بی خطر برهِ عاشقی برو
در راهِ عشق ترکِ نشیب و فراز گن

بر شمع روی حضرتِ سید ابو العلا
پروانه سان ز سر بگذر جان نثار گن

یحیی اگر شدی مرید شهِ بی نیاز
هان ای مرید سیدِ فانا نیاز گن

ساقیا از خمِ چشم مستِ خویش ما را مست گن
هست ما را نیست فرما نیست ها را هست گن

چون ید الله دست و پای تو اند دستگیر
دستِ ما را گیر و از هر دست بالا دست گن

بسکه از جورِ فلک شد کارِ من بی انتظام
یا امیر ابنِ امیر از لطف بند و بست گن

سر بلندی بخش اصحابِ مرا در دو جهان
دشمنان را در دو عالم خوار و سازِ پست گن

خویش را بر آستانِ بو العلا یحیی فگن
زود ازین دامِ تعلقها برون شو جست گن

بو العلا هر دم بنورِ خویشتن
میکند بر من ظهورِ خویشتن

از شعورِ بو العلا آگه شدم
چون گذشتم از شعورِ خویشتن

بی نیاز یها ز فیضِ بو العلا
دارد این طبعِ غیورِ خویشتن

بوالعلا مست از مئ توحید کرد
بیخودم اندر سرورِ خویشتن

میکنم هر لحظه با خود ذکرِ خود ٭
وردِ خود دارم ز بورِ خویشتن

بی نیازیهائے من از من مپرس
مست هستم از غرورِ خویشتن

خواند یحیےٰ را جناب بوالعلا
از کرم اندر حضورِ خویشتن

این بارگهِ سید ناست ادب کن
با حسنِ ادب پنجه بدل هست طلب کن

خواهی اگر از عالم اطلاق رسد فیض
از قید خودی بگذر و ترک سبب کن

در مدرسهٔ عشق نه قال ست نه قیل است
ای یار خموشی بگزین مهر بلب کن

پابستهٔ اوهام و خیالات چه هستی
در یادِ خدا کوش و دلا فکر عقب کن

در عشق دلا هستیِ خود جمله فنا ساز
بگذر ز سر انامِ و نشان ترک نسب کن

در عشق اگر نوش رسد نوش بدانی
در عشق گوارا همه تکلیف و تعب کن

یحیےٰ همه دم تذکرهٔ سید خود ساز
لب بند ز ذکرش نه بروز و نه بشب کن

تا از تو گزیدیم شها الفتِ باطن
هر لحظه مرا با تو بود صحبتِ باطن

در ظاهر از خلق بود ربط و محبت
لیکن بنود غیرِ تو در خلوتِ باطن

هرچند بظاهر منم از جملهٔ شعرا — از فیض تو داریم شها نسبتِ باطن
بر حالِ پریشانِ من ای شیخ چه خندی — دارم ز ازل نسبتِ جمعیتِ باطن
از بسکه زبون گشت شها ظاهرِ حالم — از رحمتِ خود سازِ کنون همتِ باطن
یا سیدی از تفرقه ام بخش رهائی — تا چند شوم در بدر از وحشتِ باطن

یحییٰ چه غم از شوکتِ ظاهر تو نبود
از سیدِ نایافتهٔ حشمتِ باطن

آموخت درسِ وحدت چون پیرِ کاملِ من — جز بوالعلا نگنجد یحییٰ درین دلِ من
قطع نظر نمودم از حاصلِ دو عالم — عشقِ ابوالعلا شد آمالگاه حاصلِ من
چون از خودی گذشتم دیدم ابوالعلا را — این پردهٔ خودی بود از وصل حائلِ من
روزِ الست بستم میثاق بر ولایت — آمیخت عشقِ تو حق در آب و گلِ من
بحرِ کرم بسویم گر موج زن نگردید — لب تشنه ماند دایم افسوس حاصلِ من
مشکلگشائی عالم جدِ تو بود مولا — آسان بیک نگه کن این جملهٔ مشکلِ من

دارند دوستانم بعد از وصالِ یحییٰ
دیوانِ نعتِ سیّد در گور شاملِ من

درخانهٔ امامی سیّد دمی پناه کرم کن — از مقدمِ خود خانهٔ من رشکِ ارم کن

تنها منم افتاده درین وادیِ پُرهول
یا سیدی از لطف گذاری بسرم کُن

جا بر درِ خود ساز عنایت زرهِ لطف
آزاد ز سرگشتگی دربدرم کُن

یکبار نقاب از رُخِ پرنور برانداز
ای مه نظرِ مهر برین چشم ترم کُن

با صاحبِ خانه تو تعلق بکُن اوّل
انگاه سریر نا عزمِ حرم کُن

در حرص و هوا نفس گرفتارم اکرد
فارغ ز سرِ خواهش دینار و درم کُن

یحیی بوطن چیست بجز قیدِ مصیبت
زین عرصه تو ای آهوئے وحشت زده رم کُن

بیا ای شاهِ من در خانهٔ من
بیفگن بر رونقِ کاشانهٔ من

نباشد دیر و کعبه قابلِ تو
بیا اندر دلِ دیوانهٔ من

بود شهرِ دلم بیتو خرابه
بکُن آباد این ویرانهٔ من

جنابِ بُوالعلا اندر تنم روح
جنابِ بُوالعلا جانانهٔ من

شها ذکرت چه در ظاهر چه باطن
حدیثم باشد و افسانهٔ من

شود برهم نظامِ هر دو عالم
ز شورِ نعرهٔ مستانهٔ من

نباشد جز شرابِ عشقِ سیّد
بحق سوگند در میخانهٔ من

کجا بیگانه او را میگذارم
شود گر کس بخود بیگانهٔ من

گداز د شمع شان زین سوز یحیی
نمی گوئی چرا پروانۂ من

جمالِ حق بحسنِ بوالعلا بین
بشانِ بوالعلا حسنِ خدا بین

جمالِ بوالعلا ای دل بیا بین
خدا بین مصطفیٰ بین مرتضیٰ بین

مدان غیرِ خدا در ہر دو عالم
تو در ہر ذرّہ نورِ کبریا بین

تماشائی جمالِ شاہ سازی
ولا گر داکنی چشمِ خدا بین

ولا اندر طریقِ بوالعلائی
ہمہ فیضانِ شاہِ ہل اتی بین

چو این بیگانہ باشد زان یگانہ
تو ہر بیگانہ را نیز آشنا بین

مکن بر ہیچ شے ایدوست انکار
نمایانِ ذاتِ حق در شاہنا بین

نباشد عشقبازے کارِ ہر مرد
عروسِ حسن سر گیرد بکا بین

تو ای یحیی بحسنِ سیّد پاک
جمالِ شاہدِ انّے انا بین

ساقیا از جامِ عشقت مست کن
در نگاہم قدرِ ہستی پست کن

دستگیر اکنون نظر بر خواریم
دستِ من بر گیر و بالادست کن

کارہایم بسکہ شد بے انتظام
سعیدا از مہر بندوبست کن

از خودے خود نمیدارم خبر
مست کن ای مست خود خود مست کن

سازاندر عالم اطلاق جا
جهد کن زین قید ایدل جست کن

تامی از خمخانهٔ باقی خورے
فانی اندر هستی شه هست کن

بر جمال بوالعلا یحیے فدا
انچه اندر اختیارت هست کن

سیدی بر حال زارم رحم کن
دم بدم قرارم بیقرارم رحم کن

مرهم زخم بود دیدار تو
بسکه شاها دلفگارم رحم کن

ده ز طوفان بلا مارا نجات
غرق بحر انتشارم رحم کن

در غم و رنج و مصیبت عمر خویش
تا بکی شاها گزارم رحم کن

عزتم بخش ای امیر مقتدر
در نگاه خلق خوارم رحم کن

ملجا و ما وائے خود یا بوالعلا
جز در پاکت ندارم رحم کن

عاشق دیوانه ات یا بوالعلا
بنده یحیے جان نثارم رحم کن

ای شه خوبان بنزم خویش یک شب یاد کن
خاطر غمدیدهٔ مارا بوصلت شاد کن

ریخت از غم سیدی بال و پر من چون رسم
خاطر ویرانه ام از ره مهر آباد کن

مشکل افتادست اندر کار ما یا امیر
بر سر مشکل کشائی هان بیا امداد کن

اسمان دارد باین بیچاره صد گونه خلاف
ای شه بیداد و نصفت داد این بیداد کن

تا مگر در گوش گل افتد صدای ناله ات
بلبل آسا از سر شب تا سحر فریاد کن

در ره عشق و محبت ده مرا رشد و ثبات
راه بنما رهبری فرما شها ارشاد کن

در فراق خسرو شیرین ادای خود دلا
تیشه بر سر زن چو مردان همت فرهاد کن

هان لشکر عشق گر رمزی توانی گفت گو
روح حلاج از حدیث تازه خود شاد کن

بنده یحیی اگشته ام در صد غم و محنت اسیر
ای امیر پاک از این قید بلا آزاد کن

الصلوة و السلام ای ابو العلا جانان من
الصلوة و السلام ای سید و سلطان من

الصلوة و السلام ای روی تو قرآن من
الصلوة و السلام ای دین تو ایمان من

الصلوة و السلام ای علم تو عرفان من
الصلوة و السلام ای وجد تو ایقان من

الصلوة و السلام ای عیسی دوران من
الصلوة و السلام ای درد تو درمان من

الصلوة و السلام ای آفتاب اوج ذات
ای متابان من و نیر رخشان من

السلام ای برخ کبرای امکان وجوب
ای بهار واجب و ای رونق امکان من

الصلوة و السلام ای آنکه پیدا و نهان
انتکار او خفی هستی تو در هر شان من

السّلام ای مصطفیٰ و مرتضیٰ را جانشین
مظهر ذات الٰهی جلوهٔ یزدان من

السّلام ای نائب خواجه معین سنجری
خواجهٔ مشکلگشا و هم بلاگردان من

السّلام ای آنکه از تو نیست مخفی حال ما
واقفی یا سیّدی از سرّ و از اعلان من

السّلام ای آنکه جزو ذکر و ثنا و مدح تو
نیست ای مولا نکته سنج در دیوان من

میکنم عرض سلام و کشف حال اندر غزل
گوش کن یا بوالعلا از لطف این نسیان من

السّلام ای آنکه یحیی را ز لطف خود بگو
عاشق دیوانهٔ من تابع فرمان من

بیا اے دلبر سه پارهٔ من
بیا ای غمزده و غمخوارهٔ من

بکوه و دشت میگردد برایت
دل دیوانهٔ آوارهٔ من

طوافِ کوئی تو سازد شب و روز
فلک آسا دلِ دوّارهٔ من

منم وقفِ ندائے جانفزایت
چه حکم تو شود در بارهٔ من

علاجِ دردِ دل عیسیٰ چه داند
بود اندر لبِ تو چارهٔ من

بیا در روئے تو صد پاره گردید
دلم شد مصحفِ سیپارهٔ من

نظر فرما ز چشمِ لطف سویم
که بهر تست این نظّارهٔ من

شود کی مطمئنه نفس سرکش
نشد لوّامه هم امّارهٔ من

نشد موم و نگشتہ نرم تیشے
دلِ ہمسنگ سنگِ خارۂ من

السّلام ای بوالعلا محبوبِ ربّ العالمین
جانشینِ مصطفیٰ و مرتضیٰ سلطانِ دین

السّلام ای جلوہ گاہِ تو بود عرشِ برین
خادمِ درگاہِ جدِّ پاکِ تو روح الامین

السّلام ای اول و ای آخر بیچون و چند
السّلام ای افتخارِ اوّلین و آخرین

السّلام ای سیّد السّادات شیخِ انس و جن
قاضیِ ہر چار ملّت مفتیِ شرعِ متین

عالمِ علمِ لدن تفسیرِ ان کاف و نون
واقف و دانندۂ اسرارِ قرآنِ مبین

دلنوازِ قائلِ انّی انا بیچرف و صوت
عارفِ اسرار در رمزِ طٰہٰ و یٰسین

ای انا الحق از لبِ لعلِ تو دارد مستیٔ
سکرِ وحدت از تو باشد در قلوبِ عارفین

آمدم بر درگہِ پاکِ تو شاہا مستغیث
برکش از رویِ منیرِ خود نقابِ عنبرین

بر درِ تو صف بصف استادہ اند عشّاقِ تو
تا بر آئی ہر دمِ ای راحِ روحِ عاشقین

از پئے خواجہ معین الدّین چشتی سنجری
کن اعانت در امورم یا معینَ العاجزین

این پسر کز فضلِ خود مرحمت کردہ مرا عطا
از وجودش شاد کردی خاطرِ این کمترین

ہم ز لطفِ خود عنایت کن باو عمرِ دراز
تا بساید بر درِ پاکِ تو ای مولا جبین

خاطرِ غمدیدۂ ما را ز طولِ عمرِ او
شاد فرمایا امیر ابنِ امیر المومنین

قطعہ

آمدہ یحیائی تو در حضرتِ والائے تو
با درونِ سوگوار و خاطرِ اندوہگین

از نیاز و آزسازی بی نیازش یا امیر
رحم فرما لطف کن ای چارہ سازِ قاصرین

ای ز فیضِ تو انتظامِ جہان
از وجودِ تو شد نظامِ جہان

گر نہ لطفت شود مربی اد
کی بدینسان بود قیامِ جہان

بیشک و ریب صبح و شام رسد
بادۂ جودِ تو بجامِ جہان

گر نمی شد وجود با جودت
می فتادی بنائے خامِ جہان

ہست در اختیارِ تو مولا
بخدائی جہان زمامِ جہان

پرتوِ روئے انور و مویت
کرد اظہار صبح و شامِ جہان

ہست از اقتدائے تو یحیی
مقتدائی زمان امامِ جہان

السلام اے واقفِ سر و علن
السلام ای مالکِ نود و کہن

السلام ای دلبرِ نازک بدن
السلام ای سیدِ گل پیرہن

جانشینِ حضرتِ ختمِ رسل
ای وصیِ حیدرِ خیبر شکن

بر درِ تو آمدم یا سیّدی
وا رهانم زین غم و درد و محن

نیستم خالے زیادت یا امیر
گر شوم اندر سفر یا در وطن

بوئے تو آید شها از سینه ام
طینتِ من هست از خاکِ یمن

از برائے نورِ عینینِ نبیؐ
یک نظر بر من فگن بر من فگن

از برائے خواجهٔ هندالولی
رحم کُن ای شاهِ من اے ماهِ من

هست امشب عُرسِ تو یا بُوالعلا
بی حجابانه بیا در انجمن

نذرِ تو سوز و گداز آورده ام
استجب بهر حسینؑ و للحسنؑ

یک علیک اندر جوابِ صد سلام
خواهم از لعلِ تو ای شیرین دهن

مطلبم حرفِ قبولِ تو بود
زین غزلخوانی و زین طولِ سخن

باتن رنجیده سیحے آمده
السّلام ای جانشینِ پنجتن

السّلام ای گُلِ گلزارِ رسولِ ثقلین
سر و نو خاسته باغِ علیؑ و حسینؑ

ای وجودِ تو بود واجب و غیرت باطل
زانکه غیرِ تو وجود آمده بین العدمین

بر تو از سرِّ خود اقرار نمایم هر دم
زانکه در هستیِ تو ریب ندارم نه مین

بر دل افتاده حجابے که نخیزد از من
ای بعینیتِ خود رفع کن از قلب مین غین

آشکارا و نهان جلوهٔ ذات باشد
ای ز نور تو بود نور و ضیائے قمرین

چشم رحمت بکشا بر منِ مسکین نظری
به نبی و به علی بهر حسن بهر حسین

در حریم حرم حضرتِ خود جایم ده
ای شهِ عرش نشین بهر نبی الحرمین

این شبِ عرس تو در ماه صیام است شها
جلوه فرما که سرِ خویش نهم بر قدمین

روزه داران جمال تو ام ایماه بیا
چیست صوم من جانسوخته قطع از کونین

بر درت آمده مهدی بکنار والد
نور و عرفان و یقین بخش بابن نور العین

بر درت آمده با عجز و نیاز و زاری
بنده یحییٰ جگر سوخته پر شور و شین

بیا ای دل صفائیت و اخلاص پیدا کن
پس آنگه عشقِ معشوقِ حقیقی را تمنا کن

میا سا یکنفس در راهِ عشق و عاشقی ایدل
بشوقِ دوست شو چالاک گام از فرق تا پا کن

بیاد روئے جانان هر سحر از دیده اشک افشان
بشوقِ زلفِ مشکین آه و واویلا شبها کن

اگر صد لن ترانی در جواب آید شنو نومید
سوالِ رویتِ جانان ز جانان همچو موسی کن

همه جا جلوهٔ حسن ست بکشا دیدهٔ باطن
ز هر ذره جمالِ کمالِ او تماشا کن

هوائی سبحه و سجاده تا کے در سرت باشد
بیا در بزمِ مستان سر خوشی با جام مینا کن

نمیدانی اگر با عالمِ ارواح ربط ایدل
تو چندی اختیارِ صحبتِ کامل ز احیا کن

بخود اکنون مخاطب میشوم اے جانِ من بشنو
تو فکر خویش ساز و بند لب زین گفتگو ہا کن

بشوقِ اکبرآباد از عظیم آباد شو بیرون
بیا دربارگاہِ بوالعلا عرضِ تمنا کن

تو اوّل بر مزارش بوسہ زن پس سجدہ چین گردد
طوافِ مرقدِ پُر نورِ آن سلطانِ والا کن

سپس با صد تمنا این دو سہ شعرِ مرا بخوان
ولی دل را موافق با زبانِ عرض فرما کن

الا ای بوالعلا دارم تنِ افسردہ دل مُردہ
ز لبہائے دُر افشان زندہ اعجازِ مسیحا کن

ز بس در کارہائے من گرہ انداختہ گردون
شہا از پنجہ مشکل کشا این عقدہ ہا وا کن

اگر شاہی بود اندر گدائی خواہش جانت
جبین سائی بباب سیدِ والائی اعلا کن

نمیگویم کہ این کن آن مکن از کُن مکن بگذر
بعشقِ بوالعلا قربان او جاہم چہ میخواہی کن

گدائی سیدنا باش با دشاہی کن
بر آستانہ اش افتادہ ہر چہ خواہی کن

بحکمِ سیدنا سر فرود آر اے نگاہ
نفاذ حکمِ خود از ماہ تا بماہے کن

اگر ز کثرتِ عصیان سیہ درون گشتی
بنورِ سیدنا دور این سیاہی کن

مدان گنہ سبب بُعد و دوری از درِ او
ہوائے قربِ تو در حالِ پر گناہی کن

بیا بحضرتِ مولا ابوالعلا ای دل
بیانِ حالِ زبون خود و تباہی کن

منم غریب و فقیر و گدا ذوالحاجت
بمحض فضل روا حاجتم الٰہی کن

بر آستانۂ سید ابو العلا بیحیے
بیا و زاری و الحاح و عذر خواہی کن

سلام ای سید و سلطان کونین
سلام ای حامی و ملجائے دارین

سلام ای نو گل گلزار حیدر
سلام ای آب و رنگ باغ حسنین

سلام ای شان تو شان پیمبر
بلا شک و بلا ریب و بلا مین

وجودت بر رخ امکان و واجب
ز تو یا بو العلا شد جمع بحرین

حجاب اکبر آمد علم غیرت
شہا از عین خود بردار این عین

خمار جبر و قدرم داد آزاد
بده یک جام امر بین امرین

شب عرس تو باشد جلوه فرما
بیفزا خانه ام را زینت و زین

نیاز و نذر ہا مقبول فرما
ازین ناکارۂ پر شور و شین

بامید نگاہے ہست حاضر
شہا این مہدی من قرۃ العین

بدرگاہ تو کو دار الامان ست
غلامت آمده بالراس والعین

کرم فرما بحال زار تیحیے
خدارا از برائے جد سبطین

السلام ای گل شاداب گلستان حسین
قرۃ العین نبی روح علی جان حسین

ای عیان از رخ پُر نور تو یا سیّدنا
جلوهٔ حیدری و نور نبی شانِ حسینؑ

بر دلم مهر اَنَا اللّٰه متجلّی فرما
تا نه بینیم بجز نور درخشانِ حسینؑ

بی حجابانه نما جلوهٔ طورم ای ماه
در تجلای جمالِ رخ تابانِ حسینؑ

خیمه در عالمِ لاهوت نمایند بپا
اللّٰه اللّٰه چه بود جاهِ غلامانِ حسینؑ

خار خارِ غم اندوه برآر از دلِ من
از پیِ عابد و باقر گلِ ریحانِ حسینؑ

تشنه و گرسنه بر درگهِ تو آمده ام
لقمه ده بمن از خوانِ پُر الوانِ حسینؑ

نظرِ لطف ضرورست بسوی مهدی
هست مخصوص غلامی ز غلامانِ حسینؑ

دستگیری کن و بر گیر دو دست یحیی
ساز آویخته در گوشهٔ دامانِ حسینؑ

ای خسرو دیشانِ من امشب نظر بر من فگن
ای بوالعلا سلطانِ من امشب نظر بر من فگن

با تو سر و کارم بود جز تو که غمخوارم بود
رحمی بکن بر جانِ من امشب نظر بر من فگن

رنجور و بیمارم شها پژمرده و زارم شها
از لطف کن درمانِ من امشب نظر بر من فگن

ای بوالعلا ای بوالعلا سویم بیا سویم بیا
نه گوش بر افغانِ من امشب نظر بر من فگن

ای دلبر دلدارِ من وی مونس و غمخوارِ من
وی جان و ای جانانِ من امشب نظر بر من فگن

ای قابلِ قاب قوسین اَنَا از لعلِ پاکِ مصطفیؐ
سرّ السرّ و قرآنِ من امشب نظر بر من فگن

نذر و نیاز آورده ام شوق دراز آورده ام
مولا بشو مهمان من امشب نظر بر من فگن
مهدی کہ باشد پور ما دایم شود یا بوالعلا
پر نور از دیدار من امشب نظر بر من فگن

یحیی است از دین بے خبر گن با خبر از یک نظر
ای مایۂ ایمان من امشب نظر بر من فگن

یا بوالعلا بجز تو نباشد معین من
کوئے تو ہست کعبۂ ایمان و دین من
باشد مراز بندگیت رونق قبول
از سجدہ در تو منور جبین من
جز آستانۂ تو نباشد پناہ ما
صد دیو ہست دشمن جان و کمین من
تا بر در تو ناصیہ سائی نمودہ ام
از آسمان بلند تر آمد زمین من
کردیم سیر خوش نگہان زمانہ را
تیر نگاہ ناز تو شد دلنشین من
مہر وفائے تو بدلم ثبت کردہ اند
نام تو نقش آمدہ اندر نگین من
بنما جمال خویش و بر افگن نقاب را
کن شاد شاد جان ملول و حزین من
از گردش زمانہ بتنگ آمدم شہا
رحمی بجان خستۂ اندوہگین من
نذر و نیاز من بپذیر از سر کرم
منگر ز لطف کوتہی آستین من
استادہ است با دل پر آرزو شہا
مہدی بر آستانۂ پاکت قرین من

یحیائی تو شہا ہمہ تن چشم آرزو ست

بنما جمالِ خود ز یسار و یمینِ من

میکشد سوئی بوالعلا دلِ من — دلِ بیتاب نیم بسملِ من
داد حبِ ابوالعلا مارا — بدر پیر شیخ کاملِ من
یافت از خاک آستانهٔ او — بوالعجب حسنِ صورتِ گلِ من
صورتِ بوالعلا چو آئینه — همه دم آمده مقابلِ من
ز اقتدائے ابوالعلا گردید — پاک و پاکیزه تر شمائلِ من
نیست جز ذکرِ پاکِ سیدنا — داستانی دگر بمحفلِ من
گشت از ذکر و فکر و مشقِ فنا — علمِ توحید دست حاصلِ من
وقتِ عرسِ امیرِ پاک سید — نیست هیچ وجه وحشتِ دلِ من

هست در باطنِ من آئے تحیے
سید بیثالِ شمائلِ من

وابستهٔ عنایتِ تو هستکارِ من — ای مونس شفیقِ من و غمگسارِ من
خود را سپرده ایم تو یا ابوالعلا — بنمود یکبارگی بمنائے خود دمِ اختیارِ من
واللہ کہ بگذرد سرم از فرقِ فرقدین — گردد اگر بکوئے تو شاہ گذارِ من
واحسرتا کہ بے گلِ روئے تو یا امیر — بیآب و رنگ شد همه باغ و بهارِ من

پژمرده ساخت تند هوائے بلا مرا — از لطف خویش تازه کن برگ و بار من
رنجور بسکه گشته ام از جور آسمان — یا بوالعلا بیا بنگر حال زار من
شاها اگر بپائے تو ساید سر غلام — اقبال و بخت هر دو شود پایدار من

قطعه

یحیی برائے بنده همان خجلت است اگر — گردد بگرد روضه حضرت مزار من

بخشندم ار جوار مزار ابوالعلا
رحمت کند نزول بقرب جوار من

بوالعلا دست نهادی ز کرم بر سر من — بگذراندی ز سر عرش برین افسر من
چه کرمها که نه بر حال تباهم کردی — من بقربان تو ای شاه و گدا پرور من
تا نهادیم سر عجز بدرگاه امیر — شد زمین بنده فرمان و فلک چاکر من
دل من بهر نثار قدم شاه آورد — لعل و گوهر که چکید ند ز چشم تر من
جوهری گر نبود دینست مرا هیچ افسوس — بس بود عشق و ولائے تو شها جوهر من
جرعه از باده توحید و ولائے آن شاه — داد وجه الله من مهدی من مظهر من
دلبری این بود و ذره نوازی اینست — یکنفس هم نرود از بر من دلبر من ؛
آن مه اوج علا کرد نظر از سر مهر — ور گذر از مه و بخت بود اختر من

چشم گریان بغم عشق تو یا سیدنا
چشمهٔ آب حیات آمد و هم کوثر من

وقت رخصت بمن آنشاه چنین گفته
مرحبا ذاکر من شاعر مدح نگر من

ردیف الواو

ای دل ز جام بوالعلا مستانه شو
یکدم بنام بوالعلا دیوانه شو

یا بوالعلا بگزین و لاجا ز ابکویش کن فدا
از ماسوای بوالعلا بیگانه شو بیگانه شو

بخروش ایدل روز و شب در یاد آن بوالعجب
مینال چون جرس بهر خطب خانه شو خانه شو

در شهر پاکش ساز جا با ذکر او شو آشنا
در ظاهر و باطن دل لاهخانه شو لاهخانه شو

خواهی اگر یحیی بقا بنام او کن جان فدا
بر شمع روئی بوالعلا پروانه شو پروانه شو

اسم اعظم هست شاها نام تو
مستی انی انا در جام تو

یا امیر آزاد از کونین شد
هر که شد سر بسته اندر دام تو

هست تعظیم نبی و مرتضی
در حقیقت یا امیر اکرام تو

بخت تو من غلام چون کند
بخشگان را بخت سازد خام تو

چیست خاص درگہت یا بوالعلا — خاصگان رافیض بخشد عامِ تو
جن وانس واسود واحمر ہمہ — تابع حکم ومطیع وارم تو
اللہ اللہ نورِ رویت یا امیر — جلوۂ ذات ست حسن نامِ تو
چیست بیشم دولتِ دنیا ودین — دل غنی داریم از انعامِ تو

ای لبِ لعلت دوائی دردِ دل
کامِ یحییٰ ہست اندر کامِ تو

در ذات ابوالعلا فنا شو — بر ہستیِ محض خود فدا شو
بر روئے ابوالعلا نگہ کن — محوِ رخِ پاکِ مصطفےٰ شو
شو عاشقِ حسنِ سید پاک — مستِ مئ حبِ مرتضےٰ شو
از نسبتِ خاصِ بوالعلائی — تہ جرعہ کشِ مئے انا شو
کن ترکِ محبتِ دو عالم — قربانِ رخِ ابوالعلا شو
خاکِ درِ پاکِ بوالعلا باش — ای یار عزیز کیمیا شو

یحییٰ گذر از خیالِ شاہی
بر درگہِ بوالعلا گدا شو

بر ترز عرش آمدہ شاہا مکانِ تو — حاجت روائے خلق بود آستانِ تو

شاهانِ روزگار بصد عجز و افتقار — افتاده اند بر درِ والستگانِ تو
استاده اند بر درِ تو یا ابو العلا — مشتاق یک نظارهٔ تو عاشقانِ تو
افتاده است این سگ درگاه بر درت — یک لقمه تا کنند عنایت زخوانِ تو
در آرزوی این همه تن گوش گشته ام — تا نکته بشنویم شها از دهانِ تو
هنگامها بعالمِ علوے نموده اند — دارند قوتے عجبی بندگانِ تو
دارند از شرابِ انا طرفه مستئی — ای مستِ جامِ لم یزلی میکشانِ تو
من تو شدم تو من شدی ایجان عاشقان — لا فرق درمیانِ من و درمیانِ تو
آنکس که بی نشان بود و لامکان شود — یا بدرهِ مکان و نشانِ نشانِ تو
یا بو العلا بسوے من زار کن نظر — بر آستانت آمده این خسته جانِ تو

یحیی ابو صفِ سیدنا شوغر السلام
باشد حلاوتی عجبی در بیانِ تو

ای صد هزار جانِ گرامی فدائی تو — باد انصیب عاشقِ شیدا تمائی تو
ایمان و دین و عقل و خرد مال و جان همه — آماده کرده ایم شها از برائے تو
داریم آرزو که شود صرف یا امیر — این عمر چند روزه بگردِ سرائی تو
غافل کجا شود دلِ ما از یادِ تو شها — دل آشنائی من شده من آشنائی تو

آید چو وقتِ عرض کمالاتِ عاشقان — شاہا کنیم پیشِ کشِ حق ولائے تو
موجِ انا الحق از دلِ من جوش میزند — تا گوش کردہ ایم صدائے انائے تو

برحالِ زار او نظرِ التفات کن
یحییٰ ابو العلائی مسکین گدائے تو

یا بو العلا غلامِ تو ام خاکسارِ تو — دیوانۂ تو عاشقِ تو بیقرارِ تو
در اشتیاقِ یک نگہت یا ابو العلا — میداشتم ہر آنچہ نمودم نثارِ تو
لا یعقلیم آنچہ بدل آید آن کنیم — لیکن بر اعتمادِ تو و اعتبارِ تو
خود را سپرد ایم بتو یا ابو العلا — در کارِ این ضعیف بود اختیارِ تو
ہر چند بیحساب و کتابست جرمِ من — امید وارم از کرمِ بے شمارِ تو
ما را جوارِ رحمتِ رب است بالیقین — جایم اگر دہند بقربِ جوارِ تو
مرغِ دلم کہ طائرِ عرشِ آشیانہ ہست — بالا پرید و گشت شکارِ شکارِ تو
در آرزوئے مقدمِ تو جان بلب رسید — باشد دو دیدہ فرشِ رہِ انتظارِ تو
خرم بود حدیقۂ ما بو العلائیان — ای نونہالِ باغِ نبیؐ از بہارِ تو
در عشقِ تو ہر آنچہ رود بر سرم رود — شاہا منم غلامِ عقیدت شعارِ تو

یحییٰ بصد نیاز و تمنا و عشق و شوق

دارد کنون ارادهٔ طوفِ مزارِ تو

یا سیدی غلامِ توام خانه زادِ تو
باشد نشاطِ جان حزینم بیادِ تو

شاها هر انچه در دلم آید همی کنم
لیکن بر اعتبارِ تو و اعتمادِ تو

گشتیم بے نیاز شها از نیازِ خلق
مستغنیم بصورت و معنی ز دادِ تو

من تابعِ رضائے توام یا ابو العلا
باشد مراد و خواهش بنده مرادِ تو

در راهِ فقر امامِ طریقت تو بشکی
باشد قرینِ صدق و صوابِ اجتهادِ تو

ایدل بکارِ خویش میندیش و غم مخور
باشد کفیلِ توشه و الاترادِ تو

مسکینِ تو فقیرِ تو یحیی هر انچه داشت
شاها نمود صرف رهِ اتحادِ تو

خلق میداند مرادِ یوانهٔ جانبازِ تو
عارفِ اسرارِ تو دانائی کنه رازِ تو

هر چه آید در دلم اندیشه نبود میکنم
نازها دارم ای محبوبِ حق بر نازِ تو

الله الله شاهبازِ اوجِ لاهوتی شها
ماورائے عالمِ قدس آمده پروازِ تو

برتر از عرشِ معلی هست جاهت یا امیر
تا کجا نزدِ خدا شاها رسید اعزازِ تو

در گروهِ اولیا الله داری شانِ خاص
نیست کس یا سیدی همتائے تو انبازِ تو

شاه وجه الله پیر دستگیر و والدم
بود شاها در زمانِ خویشتن دمسازِ تو

کی بقاصد جان دہد تا در حضور تو برد
خود رسد یحییٰ مشتاق تو بر آواز تو

ای فروغِ ماہ و خور از ظلمتِ زیبائے تو
مطلعِ نورِ الوہیت بود سیمائے تو

در رخِ پُر نورِ تو سیرِ خدائی میکنم
جلوۂ شانِ خدائی ہست سرتاپائے تو

پنجۂ تو پنجۂ مشکل کشا لا ریب فیہ
ہر دو عالم ہست اندر پنجۂ گیرائے تو

انس و جن جن رو پری ملک و ملک افگندہ سر
با ہمہ عجز و تمنا بر درِ والائے تو

پا بنہم بر آسمانِ ہفتمِ عرش فرقم بگذرد
گر سرِ شوریدۂ خود را زنم بر پائے تو

بی نیازی از جہان داریم اے بندہ نواز
انس و جن پروا ئمن دارند و من پروائے تو

ہستیِ خود ساختم یا سیدی در تو فنا
من برائے خود چہ سازم فکر زایم رائے تو

لیکہ رنجور از جفائی چرخ گشتم یا امیر
مشکلِ من میشود آسان بیک ایمائے تو

چیست غم یحییٰ ترا در شکلِ دنیا و دین
بو العلا اقبالِ تو ملجائے تو مولائے تو

ای ز تو عکسِ رخِ زیبائی تو
مطلعِ نورِ خدا سیمائے تو

ہست از شانِ تو پیدا شانِ حق
نور باشد نور سرتاپائے تو

ہست شاہا لامکان نزہت گہت
برتر از عرشِ معلی جائے تو

عالمے را زیر و بالا می کند
شورِ آہِ عاشقِ شیدائی تو

این چنینم خوار و زار اندر جہان
کی گذارد ہمتِ والائے تو

جان برآید از تنِ من آنزمان
چون سرِ خود را نہم بر پائی تو

دستگیرا دستگیری کُن زلطف
پیر درِ تو آمدہ یحییٰ ئے تو

بُوالعلا ہر متکلم آسان ز تو
درد ہا یم را بود درمان ز تو

ما و از ما ہر چہ باشد آن تست
جان ز تو ایمان ز تو عرفان ز تو

واجب و امکان برائے تو عیان
ای بہار واجب و امکان ز تو

پرتوِ حسنت یدِ بیضا بود
یافت معجز موسیٰ عمران ز تو

از لبِ لعلِ تو عیسیٰ کلمہ یافت
قم باذن اللہ بود گویان ز تو

تا ببحرِ حسنِ تو مرا از خود ربود
حیرتِ این دیدۂ حیران ز تو

وصلِ تو شادم کند ہجرت حزین
روئے خندان دیدۂ گریان ز تو

آتشِ عشقِ تو مارا پاک سوخت
سوز و سازِ سینۂ بریان ز تو

میکند پروازِ ما فوق الخیال
ذہنِ یحییٰ اینقدر جولان ز تو

شدم از جان و دل دیوانهٔ تو
چو دیدم ناز معشوقانهٔ تو

بیا پُر نور کن از مقدم خود
کہ باشد خانهٔ من خانهٔ تو

شدم از بادهٔ توحید سرمست
بیا دِنعرهٔ مستانهٔ تو

انا الحق گفت چون منصور نوشید
مئی توحید از پیمانهٔ تو

کُند شمع از جمالت کسب انوار
فدا پروانه بر پروانهٔ تو

شہانِ عالم است شاہا
فدائے شوکتِ شاہانهٔ تو

ہمہ تن گوشِ یکیے تو گردد
رود در خانهٔ کافانهٔ تو

رونقِ باغِ جہانم تنہا یا ہو
زینتِ کون و مکانم تنہا یا ہو

بعیانیم نہان و بنہانیم عیان
آشکارا و نہانم تنہا یا ہو

ز یقین و ز گمانت و رانمزل من
نہ یقینم نہ گمانم تنہا یا ہو

ما بجائیم کہ در وے نبود فوق و نہ تحت
من نہ آنیم نہ من آنم تنہا یا ہو

در رہِ سیدنا خاک شدم خاک شدم
بی نشانیست نشانم تنہا یا ہو

بادهٔ عشق مرا کرد عطا سیدنا
بندهٔ پیر مغانم تنہا یا ہو

نسبتِ سیدنا ہست قوی در دلِ من
نیستم پیر جوانم تنہا یا ہو

شهسوارم نظرِ لطف بسویم فرما
در رکابِ تو دوانم تنها یا هو

ابوالعلاست بیادِ تو نوزشب تا السحر
این همه شور و فغانم تنها یا هو

نتوانیم که از بسترِ غم برخیزیم
دور از آماه چنانم تنها یا هو

کیستم هیچ سرائے تو محمد یحیے
شاعرِ عشق بیانم تنها یا هو

ای آفتاب ذرہ بپیش جمالِ تو
در کائنات نیست نظیر و مثالِ تو

عکسِ فروغِ ذات بود در وئے نورت
کثرت ظهور ساخته از خط و خالِ تو

از مشتِ خاک نیز بود جامِ جم حقیر
در پیشِ قدر و عزتِ جامِ سفالِ تو

ادراک پا شکسته بود یا ابوالعلا
باشد محال محض که دانیم حالِ تو

از آفتابِ حشر نداریم هیچ غم
گسترده اند بر سرِ عاشق ظلالِ تو

گر دیدِ بی نیاز دبری شد ز حرص و آز
هر کس که دوخت دیده بخوانِ نوالِ تو

شاه علی الدوام بقا حاصلم شود
باشد اگر وصالِ من اندر وصالِ تو

ایمان و جان و مالِ خود و آنچه از خداست
کردم فدائے نامِ تو قربانِ آلِ تو

خاموش نیست یکدم و یک لحظه یا امیر
یحیائی بینوائی تو از قیل و قالِ تو

باشد جمالِ ذات جمالِ کمالِ تو
شانیست از شیونِ خدا وجد و حالِ تو

در جنت ست جلوهٔ حُسنِ جمالِ تو
دوزخ بود تجلّیِ شانِ جلالِ تو

آن دل که از خیالِ تبان بُوَد تبکده
اکنون درو نماند و رائی خیالِ تو

بیرون رود ز خاطرِ من حرص و تخت و تاج
جایم اگر دهند بصفِ نعالِ تو

در کارِ من درنگ چرا یا اَبُوالعُلا
دادست اختیار ترا ذی الجلالِ تو

قطعه

ای دل بکارِ خویش مَنِه دیش و غم مخور
باشد بسوئی حضرتِ سیّد مآلِ تو

باشد کریم حضرتِ سیّد اَبُوالعُلا
سازد کجا ز راهِ کرم رد سوالِ تو

کی احتیاج عرض بُوَد در حضورِ شاه
خود آشکارهست برو جمله حالِ تو

یحیائی تو غلامِ تو ای ابنِ مصطفٰے
مشهور گشته است بعالم بلالِ تو

سیّدنا امامنا محوِ خودت خدائی تو
جلوهٔ ذات دیده ام در رُخِ حق نمائی تو

روئی تو روئی مصطفٰی شانِ تو شانِ مرتضٰی
حسبِ مرادِ تو قضا خواهشِ حق رضائی تو

حُسنِ تو در گرفته است از سرِ عرش تا بفرش
مهر و مه است نوریاب سیّد از ضیائی تو

شربتِ عیسوی شها هست بکارِ این گدا
هست دوائی دردِ ما در لبِ جانفزائی تو

ای گل باغ آرزوست شدم زبوی تو
این سر و دو بوست پر از هوای تو

وحدت تو بجان و تن آمد و ساخته وطن
نیست کنون بچشم من غیر تو و سوای تو

سیدنا ابو العلا در بهر من بیا بیا
جان من و هوای تو در دل و دیده جای تو

آمده با همه نیاز بندهٔ ابو العلائیت
در دل او گرفته جا آرزوی لقای تو

در جمال بو العلا کردیم سیر حسن هو
الله الله بو العلا و الله الله حسن او

یافته اند در وراثت سید ما بو العلا
از علی مرتضی خوان ز رسول الله بو

جام وحدت از شراب عشق سید خورده ام
هست وجه الله چون کردم نظر در جام او

چیست جام جم بپیش جرعه نوشان الست
باده بیکیف مینوشیم بجام و سبو

سجده عشق حقیقی آنزمان کردم ادا
اول از ترک خودی خود نمودم چون وضو

بو العلا روز و شب و سال مه صبح و مسا
کو بکو و در بدر بهر توام در جستجو

گفت ایزد کل شئ هالک الا وجهه
غیر وجه الله ای یحیی چه باشد خود بگو

محبوب حق سلام خدا بر روان تو
با دا هم از زبان تو و از دهان تو

شان خدا جمال نبی جلوهٔ علی
یا بو العلا چکد ز سراپای شان تو

بخود ۱۲

کرکنفرانس نقوش دیوانه
ابو العلا ای عکس سیاه بین او زان
کرکنفرانس نقوش

بی پردہ کن تجلی و در چشم من درآ — استادہ اند بر در تو عاشقان تو
اے ابن مرتضیٰ ز کرم سوئے من نگر — ہستم کمینہ بندہ از بندگان تو
کونین از وجود تو موجود گشتہ است — بر ہر دو عالم است شہا امتنان تو
ہر ذرہ ذرہ ہست ز فیض تو کامیاب — عالم تمام زلہ ربا بید زخوان تو

آمد پی سلام تو یحییٰ ے بی نوا
تا بشنود جواب سلام از زبان تو

ای وادی با بوالعلا ہمخانہ شو ہمخانہ شو — در ما سوائے بوالعلا بیگانہ شو بیگانہ شو
در گریۂ سوز و فنا کن ہستی خود را فدا — بر شمع روئے بوالعلا پروانہ شو پروانہ شو
در عشق آن شیرین دہن فرہاد وش شو بانشان — چون کوہکن اندر جہان افسانہ شو افسانہ شو
جان کن نثار بوالعلا کن ہستی خود را فدا — از قید تن بیرون بیا جانانہ شو جانانہ شو
بیگانہ شو از عقل و دین در کوئے من دان جا گزین — دیوانہ شو دیوانہ شو فرزانہ شو فرزانہ شو
راہ سلامت ترک کن از لومۃ لائم مترس — عشق محبت پیشہ شو دیوانہ شو دیوانہ شو

یحییٰ ز فیض بوالعلا شو قائل نبی آنا
مانند منصوری ای گدا مستانہ شو مستانہ شو

بر آستانت آمدہ یا بوالعلا مسکین تو — مسکین بے تمکین تو ناواقف از آئین تو

افتاده ام درصد خلل در فرقم از طوارق حوادث
تلوین من ساز و بدل جمعیت و تمکین تو

ای پرتو نور قدم آئی گر از راه کرم
روشن شود بام و درم از جلوه رنگین تو

مست مئی انی انا مدهوش عشق مرتضی
در یک نظر کرده مرا چشم حقیقت بین تو

غمگین و مسکین توام مشتاق تمکین توام
عمریست بر دین توام ای من فدای دین تو

در مدح تو در سفته ام راز خفی نهفته ام
اشعار رنگین گفته ام در شوق یک تحسین تو

جانی دگر اندر لحد در قالب یحیی آید
در گوشش از مولا رسد صوت خوش تلقین تو

نه لا و نه الاست در راه تو
انا الله و رخسار چون ماه تو

کجا بخت تا وصل دائم شود
غنیمت بود دیدگاه تو

کنی جلوه در حشر با مصطفی
تعالی الله این قدر و این جاه تو

ملک سجده او کند صبح و شام
بود برتر از عرش درگاه تو

رضا جوئے تو خالق تو بود
کند کارهائے تو دلخواه تو

ندارد زدیدار تو بے نصیب
بود آرزویم ز الله تو

تو یحیی اکبن ناز بر بخت خویش
بود بوالعلا سید و شاه تو

ردیف الطاء

بنامِ بُوالعلا کن جان فدا ای مرد فرزانه
نه غیر تن باش بیگانه بعشقش باش دیوانه

چه خوش باشد که آید بُوالعلا با عزّ و شاهانه
بپیشش من شوم حاضر غلامانه گدایانه

خوشم با بُوالعلا در عالمِ تنزیه و بی کیفی
منم از ما سوائے بُوالعلا آزاد و بیگانه

بنامِ بُوالعلا یکجرعه ام پیرِ مغان بخشید
شدم از بادهٔ انّی انا بیهوش و مستانه

گدائی بُوالعلایم مست از فیضم جهان باشد
ز چشمِ مستِ ساقی ساختم لبریز پیمانه

اگر آید بزرمِ بُوالعلا روشن شود مجلس
نثارِ شمع روئی او کنم جان تنگِ پروانه

بحمد الله روئی بُوالعلا دیدم بچشمِ سر
جمالِ پاک وجه الله دیدم بی حجابانه

تو ای واعظ بمسجد باش و غافل را نصیحت کن
نباشد جز حدیثِ بُوالعلا ذکرے درین خانه

رود از سینهٔ من حسرتِ دیرینه ای ساقی
اگر بر آستانِ بُوالعلا باشم فقیرانه

بعشقِ بُوالعلا دیوانگے به
ببزمِ بُوالعلا پروانگے به

خوشم با بُوالعلا در عالمِ هو
ز کارِ دو جهان بیگانگے به

دلا برگفتهٔ ناصح مبندیش
جنونِ تو ازین فرزانگے به

فقیرے بر درِ آن شاہِ کونین
زجاہ و حشمتِ شاہانگی بہ

دلا بر درگہش افگندہ سر باش
کہ در دیرِ ناخوش و ہمخانگی بہ

فدا کردی بنامِ بوالعلا جان
دلا صد آفرین مردانگی بہ

شرابِ عشقِ سید نوش کنید
کہ از ہشیاریت مستانگی بہ

یا بوالعلا بسوئی من خستہ کن نگاہ
گر نیست پی بہ پی زکرم سازگاہ گاہ

من عاجز و غریب و فقیر و گدائی تو
تو سید و غریب نواز و امیر و شاہ

جز آستانِ پاکِ تو ای شاہِ بوالعلا
بنود برائی ما ہمہ جیگارگان پناہ

از آبِ لطفِ خویش بگردان سپید و صاف
تا چند نامۂ عملِ ما شود سیاہ

تو از ازل سفینۂ نوح آمدی شہا
من بوالعلائیم نشود کشتیم تباہ

بر درگہت کہ کعبۂ مقصود آمدہ
نبہادہ اند شاہ و گدا انس و جن جباہ

چون نیستم مجال کہ بوسم رکابِ شہ
باری کشیم سرمہ ز گردِ رہِ سپاہ

افتادگی بس ست مرا لیک بر درت
نبود بسر ہوائے زر و مال و عز و جاہ

فرزندِ مصطفائی و محبوبِ مرتضی
معشوقِ بی نیازی و ہم عاشقِ الٰہ

شاہا بذات آئینۂ حق نما بود
وجہ اللہ است روئی تو بیرو و اشتباہ

کارت ہدایت است و دلالت براہ حق
بیرہ ز راہ راست شدیم آریم براہ

ہر روز در فراق تو شور و فغان کنم
ہر شب ز درد ہجر تو سازیم آہ آہ

ایمان و جان چہ بود کہ میساختی نثار
یحییٰ نمود ہستی بیکیف خود فداہ

جمال بوالعلا اللہ اللہ
بود شان خدا اللہ اللہ

بشان بوالعلاست آشکارا
کمال مصطفےٰ اللہ اللہ

اسیر ابن امیر دستگیرم
بود مشکلکشا اللہ اللہ

جناب بوالعلا ہنگامہا کرد
ز عشق مرتضےٰ اللہ اللہ

خدا فخر اب وجد داد فرزند
بسید بوالوفا اللہ اللہ

جمال بوالعلا واللہ دارد
عجب نور و صفا اللہ اللہ

بود نام جناب سیدما
سر ہر نامہا اللہ اللہ

کسی کو مبتلائے بوالعلا گشت
بحق شد آشنا اللہ اللہ

بود ہر قطرۂ اشکم بیادش
چو دُرِّ بے بہا اللہ اللہ

ز لطف بوالعلا ہر حاجتِ من
روا گردد روا اللہ اللہ

بنام بوالعلا تحیے نمودہ

دل جان را فدا اللہ اللہ

بسوئے من خستہ فرما نگاہ — خدارا خدارا خدارا نگاہ
بدہ چشم خود بین مرا از کرم — کنم تا بروئے تو شاہا نگاہ
بکن باز باز از نگاہِ کرم — ہمان عمر با عیش افزا نگاہ
نگاہے کن از لطف یا بوالعلا — کہ بر باید از خویش ما را نگاہ
من این چشم دارم ز الطافِ تو — کہ سازی دگر جانبِ ما نگاہ
جمالِ تو آمد نظر یا امیر — چو در خود نمودیم حقا نگاہ

تماشا ہی وجہ اللہ آمد نظر
چو بر رویت افگندہ یچیی نگاہ

بادۂ عشق چو فرمود عطا وجہ اللہ — عاشقِ سیدنا کردم مرا وجہ اللہ
یافتم لذتِ توحیدِ جنابِ سیدہ — مست کردہ دلم از سکرِ انا وجہ اللہ
ہر چہ دیدم ہمہ از دیدۂ وجہ اللہ است — اندرین سلسلہ شد راہنما وجہ اللہ
تا مرا بستہ این سلسلۂ عالیہ کرد — ساختہ از ہمہ تقیید رہا وجہ اللہ
مہر و مہ جیست کہ پیشش نزند از نور نفس — ہست آئینۂ انوارِ خدا وجہ اللہ
بدر سیدنا زود رسانی مارا — حاجتِ بندہ کن از لطف روا وجہ اللہ

بر در پاکِ تو جاروب کشی میسازم
کُن مرا خاکِ رہِ سیدنا وجہ اللہ

آخرین ولولۂ شوق ہم از تو باشد
جلوۂ سیدِ پاکم بنما وجہ اللہ

بوالعلائی منم و مفخر کنم ای یحییٰ
کہ بود سیدنا والدِ ما وجہ اللہ

بر حالِ من التفات ای شاہ
دہ از ہمہ غم نجات اے شاہ

تا چند من و صفت پرستی
دہ عشق و ولہ بذات ای شاہ

در عشقِ خودم دہ استقامت
گشتم بس بے ثبات ای شاہ

در یادِ تو بگذرد اگر عمر
باشد لطفِ حیات اے شاہ

بی یادِ تو زیستن نخواہم
زین زیست خوشم ممات اے شاہ

انوارِ جمالِ پاکِ تو ہست
تابان درِ شش جہات ای شاہ

نامِ تو رقم کنندہ بر دل
یحییٰ چو کند وفات ای شاہ

حسنِ خود از ذرہ ذرہ آشکارا کردہ
ذرہ ذرہ را بحسنِ خویش شیدا کردہ

سیدی با تجلیہائے تو بی انتہا
جلوۂ تازہ بر نگِ تازہ ہر جا کردہ

گرچہ اندر ہر جا شاہد نیستی
در دلم جا ساختی طرفہ تماشا کردہ

آتشِ عشقِ خود اندر جانِ من افروختے
سینهٔ بیکینهٔ من طورِ سینا کردهٔ

جلوهٔ قامت نمودی یا امیرِ بی نظیر
صد قیامت در دلم زان جلوه برپا کردهٔ

تا بدستِ خود نمودی دستگیرِ بیهائے من
در جهان دستِ من از هر دست بالا کردهٔ

در ثنائے ابوالعلا شعرِ تو یحیی جمله خوب
این غزل لیکن ببطرزِ تازه انشا کردهٔ

یا ابوالعلا توئی که بدامم رسیدهٔ
احوالِ بیقراریِ من چون شنیدهٔ

حسنِ خدا جمالِ نبی شانِ مرتضی
واللهِ توئی که در خودی خویش دیدهٔ

علم تمام زیر و زبر کردهٔ شها
تا بادهٔ حقیقتِ وحدت چشیدهٔ

قربان ذرّه پروریِ تو که بندهٔ را
با این همه عیوب و خرابے گزیدهٔ

قطعه

ای دل ز فیضِ نسبتِ مولائے دو جهان
از فرقِ رم نموده بجمع آرمیدهٔ

شاباش مرحبا که چو مردان قدم زدی
از دل تعلقاتِ دو عالم بریدهٔ

یحیی مگر بدستِ تو دامانِ شه رسید
دامن ز خارِ زار دو عالم کشیدهٔ

یا ابوالعلا توئی که غمِ من ربودهٔ
از یادِ خود مسرّ و فرحناک فزودهٔ

نگذاشتی معطل و تنہا مرا کجا — با من بہر زمانہ و ہر حال بودہ
وجہ اللہ است آئینۂ حسن پاک تو — در روی خود جمال الٰہی نمودہ
از نسبت صحیح خود آئینۂ مصطفیٰ — زنگار شرک از دل تارم زدودہ
تا بر در تو ناصیہ سائی نمودہ ام — بر روی بندہ صد در عرفان گشودہ
ناصح خموش عشق کجا از دلم رود — بسیار گفتہ و مرا آزمودہ

یحییٰ اگر ز ناصیہ ات نور کبریا
آیا بباب سیدنا جبہہ سودہ

السلام ای امیر عالی جاہ — السلام ای رخ تو وجہ اللہ
السلام ای بچرخ وحدت ما — السلام ای بملک ہستی شاہ
بوالعلا سر کلمۂ احمد — معنی لا الہ الا اللہ
نہ فلک دربان بام تو ہست — چیست عرش مجید یک درگاہ
از ازل آمدی سفینۂ نوح — کشتی من شود چگونہ تباہ
قبلہ و کعبہ ام درت باشد — بندہ را نیست جز بسوی تو راہ
بر درت جن و انس ملک و ملک — بہ نیاز و ادب نہادہ جباہ
آستان مبارکت مولا — از ہمہ آفت ست و رنج پناہ

چند در دوریٔ تو نالہ کنم
چند سازیم در فراقت آہ

چشمِ رحمت بسوئے من انداز
آمدم بر درِ تو غرق گناہ

سازِ از آبِ لطفِ خویش سفید
نامۂ من ز بسکہ گشت سیاہ

این شبِ عرسِ تست سیدنا
کن قدم رنجہ اے حبیبِ الٰہ

خانہ ام کفشِ خانۂ تو بود
ای ز خاکِ رہت مرا کلاہ

نذرِ سوز و گداز آوردم
کن قبول اے ولیِّ حق آگاہ

از برائے شہِ ابو البرکات
سوئے یحییٰ خویش ساز نگاہ

از حالِ عالم بیخبر و ز قیدِ کل آزادہ
بر آستانِ بو العلا یحییٰ بود افتادہ

نقشِ انا الحق ثبت کن بر لوحِ دلہائے بو العلا
طفلِ دبستانِ توام وین لوح دارم سادہ

از بادۂ توحید تو تا مست خود مولا شدم
شد رہزنِ من ہر کہ بیخودی میدا شتم سجادہ

در بارگاہِ بو العلا این خستہ دل مسکین گدا
بانشد بر امیدِ عطا با صد ادب استادہ

ای دل ز بیں دیر و حرم کی راہِ حق پیدا شود
در کوچۂ توحید آکین راست باشد جادہ

تا کی بقیدِ آب و گل باشیم یاران با خجل
بہر سفر در ملکِ دل ہر ساعتم آمادہ

دیدیم یحییٰ را دلا در اشتیاقِ بو العلا

دیوانۂ مستانۂ خود رفتۂ دلدادہ

از ازل مستِ ناز آمدۂ
بے نیاز از ناز آمدۂ

با ہمہ دلبرے و محبوبی
چہ قدر دلنواز آمدۂ

تو کہ معشوقی از چہ رو جانان
عاشق و عشقباز آمدۂ

چارۂ کار بندہ کُن مولا
کز ازل چارہ ساز آمدۂ

نیست پوشیدہ بر تو احوالم
واقفِ جملہ راز آمدۂ

در حضورِ ابوالعلا اے دل
با ہمہ امتیاز آمدۂ

بر مزارِ ابوالعلا تیجیے
خوش نصیبی کہ باز آمدۂ

ای ز زخمِ تیغِ ہجرِ تو جگر خون آمدہ
در فراقت چشم پر خون رشکِ جیحون آمدہ

قطرۂ اشکی کہ در یادِ تو از چشم چکید
ای شۂ والا گہر چون دُرِ مکنون آمدہ

عاشقانِ حضرتت آبائے بندہ بودہ اند
عشقبازی با تو مارا فعلِ مسنون آمدہ

جن و انس و خلق و امر و علوی و سفلی ہمہ
ای بداعم لطف و احسانِ تو مرہون آمدہ

رتبہ ات را کس چہ داند نیست مقدورِ بشر
کز قیاس و از گمان و عقل بیرون آمدہ

در دبستانِ محبت عقل را نبود گذر
طفلِ ابجد خوانِ این مکتب فلاطون آمدہ

گفتن درد دل خود هست یحیی اغرض
خاطرش فارغ ز فکر لفظ و مضمون آمده

بوالعلا فرزند شاه کربلا روحی فداه
بوالعلا مست می انی انا روحی فداه

آب رنگی یافته دین متین از نبتش
نو گل باغ جناب مصطفی روحی فداه

مست از خمخانه توحید باشد بوالعلا
صاحب سر علی مشکلکشا روحی فداه

میچکد از جبهه نورانیش نور بسیط
مطلع انوار فخر انبیا روحی فداه

این ولایت خاص از شاه ولایت یافته
مظهر آثار شاه اولیا روحی فداه

اصطفا و اجتبا در ارث بخشیدش خدا
از جناب مصطفی و مجتبی روحی فداه

بنده یحیی آمده بر آستان بوالعلا
میکند جان را بشوق او فدا روحی فداه

امشب جناب سید ذیجاه آمده
سرمست از شراب انا الله آمده

امشب جناب سید ذیجاه زکرم
ناگاه آمده و چه دلخواه آمده

شاهان سر نیاز نمودند خم بعجز
در انجمن چو تخت شهنشاه آمده

اکنون سیاهی از دل من دور میشود
در دل خیال جلوه آنماه آمده

یا بوالعلا بحال من خسته کن کرم
این ناتوان ز دور بدرگاه آمده

خورسند کن دلم که غلام کمینه‌ات
با جوش رنج و صدمه جانکاه آمده

یحیی ز بارگاه جناب ابوالعلا
سوی وطن بجبر و باکراه آمده

در ارض و سما کون و مکانست هوالله
پیداست هوالله نهانست هوالله

گویم بیقینت که بهر شان همانست
هرچند که بیشان و گمانست هوالله

یکسان بود اندر نگهم نفع مضرت
چون خالق هر سود و زیانست هوالله

در کعبه تنزیه عیانست نگه کن
در دیر تشبیه بتانست هوالله

مستانه هوالله کنم ذکر مجرد
این تربیت پیر مغانست هوالله

ای زاهد بدبین چکنم گر تو نه بینی
والله که در عین عیانست هوالله

دیدم رخ وجه الله و در خویش نماندم
هر لحظه مرا ورد زبانست هوالله

هر شرح و بیانست پی از تذکره او
هرچند که بی شرح و بیانست هوالله

یحیی منم و ستیدنا هو و انا هست
این سر متین واد بیانست هوالله

یا ابوالعلا در بزم خود یک لحظه مارا باردہ
بیهوشی و محوم ازلذت دیدارده

ای مست توحید انا اندر خمار کثرتم
ذوقی بمن بهر خدا زان مستی سرشارده

از راه بیره گشته ام از بهر مسلمان کن مرا
وارستگی ما را ز قید سبحه و زنار ده

این طمطراق کن فکان بود تمنای دلم
اندک مرا یا سیدی از فیض هشت و چار ده

از نسبت یا بوالعلا توحید در دل یافتم
این لذت انی انا بسیار ده بسیار ده

محو خیال خویش کن در یاد خود فانی نما
از غیر خود انکار ده بر خویشتن اقرار ده

ای بادشاه روح و جان وی دلنواز بیکسان
از آستان خود مران در مجلس خود بار ده

بهر سلامت آمدم بشنو سلامم از کرم
یکره جوابم ای صنم از لعل شکر بار ده

امشب شب عرست بود نذر و نیاز آورده ام
بپذیر و افزون همت این کار و این کردار ده

بر مهدی خود کن نظر ای بادشاه بحر و بر
عمر و بقا علم و هنر از لطف خود بسیار ده

یحیای تو از نعمت تو یکدم نسازد بند لب
آن بیزبان را از کرم توفیق این گفتار ده

السلام ای صورت معنای معنی آمده
محو در نور جمالت صد تجلی آمده

یک نظر فرما بسوی این گدای بیقرار
ای نگاهت مایه صبر و تسلی آمده

هر کرا از نسبت پاکت رسید فیضها
نقد وقت او تعلی بر تعلی آمده

هر که جا بر آستان پاک تو شاها گزید
خاطرش فارغ ز سیر عرش و کرسی آمده

هر کرا فیض انانیت ز چشم تو رسید
بی تکلف حاصل و علم هستی آمده

از مئ اِنّی اَنا یک جرعه ام دِه یا امیر
ای نگاهت فیض بخش عشق و مستی آمده

هست امشب لیلة العرس آنا شاه کاه ذات
جلوه تو مظهر شان الهی آمده

بی حجابانه تجلی کن بیا در چشم ما
دیده مجنون برائے دید لیلی آمده

از ره ذره نوازی کن بدیر اندر من
ای مقام نور اعلا نیز عالی آمده

بر درت امید وار یک نگاه التفات
ابن یحیی بنده درگاه مهدی آمده

شاد زی یحیی که در تقدیرت از روز ازل
نعمت و فیضان خاص بوالعلائی آمده

جلوه فرمائے بی حجابانه
کن منوّر تمام کاشانه

جانب این گدا ز راه کرم
جلوه فرما بشان شاهانه

بی سودائے عشق می آرم
دل و جان هر دو را به بیعانه

دل ویرانه من شیدا
شد ز یاد بتان پریخانه

دین و ایمان من شکار نمود
ان دو چشم سیاه ترکانه

بوالعلا هست دین و ایمانم
بوالعلا هست جان و جانانه

کن بسر عمر خویش ای یحیی
بر در بوالعلا گدایانه

ای زجودت نوح را کشتی بجودی آمده
موسیِ عمران بصحرائی تجلّی آمده

در دماغِ پیرِ کنعان از نسیمِ فضلِ تو
بوئی یوسف مایهٔ صبر و تسلّی آمده

در شبِ معراج از دستِ حبیبِ ذوالجلال
در کفِ تو جامِ توحیدِ وجودی آمده

ای قمیصِ خامسِ آلِ عبا بر قامتت
راست همچون خلعتِ روزِ عروسی آمده

بوالعلا نامِ تو و جدّت علیِ مرتضیٰ
زین سبب شاها ترا بر کل تعلّی آمده

دوریِ تو موجبِ رنج و غمِ بیتابیست
عاشقان را وصلِ تو صد عیش و شادی آمده

کن نگاهِ لطف شاها واریان را زین رنج و غم
بر درِ پاکت بهم یحییٰ و ساقی آمده

ردیف لام الف

نیست در لوحِ دلم نقشی سوائے بوالعلا
میکنم جانِ عزیز خود فدائی بوالعلا

آرزو داریم یحییٰ از خدائی بوالعلا
تا شبی بینم روئے پُر ضیائی بوالعلا

کی کند از گوشهٔ چشمی نگاهِ نیم باز
سوئی شاهانِ جهان کمتر گدائی بوالعلا

دل که خوش شهباز اوجِ لامکانِ عشق هست
می پرد از شوقِ مستی در هوائے بوالعلا

کن تماشا چشمِ وحدت بین خود را باز کن
کیست در کون و مکان پیدا سوائے بوالعلا

رویت حق اندرین عالم یقین گردید چون
شد نصیب این گدائے لقائے بوالعلا

منتہائے آرزویم ہست از رب ودود
سینۂ عشاق بیدل سازجائی بوالعلا

ہم رضائے مصطفا وہم رضائے مرتضا ست
گر بکف آری دلا نقد رضائے بوالعلا

نیست اے یحیی درین خاندخلل تر کن غمش
بوالعلا ہر منست ومن برائے بوالعلا

مائیم واشتیاق امیر ابوالعلا
دارم خیال روئے منیر ابوالعلا

بی مثل وبی مثال بود ذات پاک او
نبود بکائنات نظیر ابوالعلا

نبود کم از سریر سلیمان بقدر و جاہ
شان کہن حصیر فقیر ابوالعلا

وجہ اللہ آنکہ پیر من والد من ست
بالاتفاق بود وزیر ابوالعلا

یحیی ز ناز حکم بر افلاک میکنم
میگویدم چو خلق فقیر ابوالعلا

ما وخیال حضرت سید ابوالعلا
امید وار نعمت سید ابوالعلا

یاران بروز حشر تماشا نمودنیست
جاہ وجلال وشوکت سید ابوالعلا

یابیم دولتے کہ بنا شد وراز وال
از دولت زیارت سید ابوالعلا

خلق عظیم عفو کنہ رحمت عمیم
این ہر سہ ست عادت سید ابوالعلا

بیریب هست پرتو اعجاز مصطفیٰ — هان بنگری کرامت سید ابوالعلا
مانا بود بسیرت پاک محمدے — لاریب فیه سیرت سید ابوالعلا
این قم فانذر است کمدر مصحف مجید — باشد حدیث قامت سید ابوالعلا
حق در کلام خویش نمودست فاستقم — توضیح استقامت سید ابوالعلا
ساری بود بسلسلها فیض پاک او — بینید زور نسبت سید ابوالعلا
یارب بجاه آل محمد شود دلم — معمور از محبت سید ابوالعلا

یحییٰ ابچشم باطن خود سرمه می کنیم
از خاک پاک تربت سید ابوالعلا

یحییٰ امن و گدائی درگاه بوالعلا — جاروب می کشیم سر راه بوالعلا
باشد چه حد معرفتم و ربطون ذات — آمد ورائے فهم من الله بوالعلا
فردا بروز حشر خجل منکران شوند — چون بنگرند منزلت و جاه بوالعلا
تاثیر آه و شورش و وجدش من میرس — در اسم ذات هست نهان آه بوالعلا

یحییٰ ابکار خویش مرا هیچ دخل نیست
باشد هر انچه مرضی و دلخواه بوالعلا

باز ما را می کشد درد فراق بوالعلا — باز میدارم سر طوف رواق بوالعلا

قبلهٔ اهلِ جمال و کعبهٔ اصحابِ حال — جذبهٔ جاه و جلال و مطراقِ بوالعلا
لذتِ کونین را بر خود همیداند حرام — هر که را شد ذوق حاصل از مذاقِ بوالعلا
یا الٰهی زود از تردد اکبر آبادم رسان — بسکه میدارد دلِ من اشتیاقِ بوالعلا

در حقیقت نیست ایچی از رواقِ کعبه کم
پیشِ اربابِ صفا طاقِ اتاقِ بوالعلا

دایم بازم عزم دیدارِ ابوالعلا — سازیم تا طوافِ مزارِ ابوالعلا
در بوستانِ من نرسد صدمهٔ خزان — دارد نضارتے ز بهارِ ابوالعلا
بازِ دلم که داشت نشیمن بأوجِ قدس — بالا پرید و گشت شکارِ ابوالعلا
اهلِ نظر کنند شب و روز سجدها — بر هر زمین که گشت گذارِ ابوالعلا
سازند قدسیان گهر رحمت و درود — از امرِ کردگار نثارِ ابوالعلا

قطعه

یا رب بحقِ ذریتِ آنجناب پاک — یا رب بحقِ خویش و تبارِ ابوالعلا
یا رب بحقِ جاه و جلالش که نزدِ تست — یا رب بحقِ عزّ و وقارِ ابوالعلا
یا رب بحقِ راز و نیازش که با تو است — وان با تو عهد با تو قرارِ ابوالعلا
آنم که دیو نفس بمن حمله آورد — محفوظ دارم بحصارِ ابوالعلا

کن ظلمتِ دلم بدل از نورِ معرفت | یارب برائے لیل و نہارِ ابُوالعلا

یحییٰ بروزِ حشر برآریم سر ز خاک
با خفتگانِ قرب و جوارِ ابُوالعلا

دارد دل اشتیاقِ جمالِ ابُوالعلا | جان من آرزوئے وصالِ ابُوالعلا
ذاتِ مقدسِ شہِ ملت بے نظیر | بنود بہر دو کون مثالِ ابُوالعلا
در عالم اند کامل و اکمل ہزارہا | امیدوار فیضِ کمالِ ابُوالعلا
فردا ز آفتابِ قیامت مرا چہ بیم | باشد بفرقِ من چو ظلالِ ابُوالعلا
بر فرقِ آسمان نہم یا ز فرطِ ناز | جا یافتم بصفِ نعالِ ابُوالعلا
ذکرِ خفی و ذکرِ مجرد چرا کند | دارد بدل ہر انکہ خیالِ ابُوالعلا
آمرزش و شفاعتِ ما بوالعلائیان | از حق بود کلام و سوالِ ابُوالعلا

قطعہ

یارب بحقِ عترتِ آن شاہِ حق نما | یارب طفیلِ حرمتِ آلِ ابُوالعلا
یارب بحقِ منزلت و اقتدارِ او | یارب بحقِ جاہ و جلالِ ابُوالعلا
یارب بحقِ میر مبارک حسین شاہ | دہ نعمتم ز خوانِ نوالِ ابُوالعلا

یحییٰ بعشقِ شہرۂ آفاق گشتہ ام

نسخہ ہذا مورخہ ۱۲ ماہ ذیقعدہ سنہ ۱۳۱۲ ہجری

گوید تمام خلق بلال ابو العلا

من خورده ام شراب ز جام ابو العلا
دارم سکر ذکر مدام ابو العلا

منصور دار هست انا الحق حدیث من
تا گوش کرده ایم کلام ابو العلا

دل را بدل رهست رسد هر نفس مرا
بیواسطه سلام و پیام ابو العلا

برپا نموده اند بعالم قیامتی
خاصان بذوق نعمت علم ابو العلا

ما را چه غم ز کشمکش روز رستخیز
خیمه زدم بدور خیام ابو العلا

فکرم بود خیال جمال مبارکش
ذکرم بود وظیفه نام ابو العلا

یحیی بس ست عزت و جاهم که در جهان
مشهور گشته ایم غلام ابو العلا

یحیی سنم مرید جناب ابو العلا
تا جرعه کش ز جام شراب ابو العلا

عالم بعلم کن فیکون چون خضر شدم
تا خوانده ام سبق ز کتاب ابو العلا

آگه کند ز معنی انی انا مرا
توحید صاف و خالص ناب ابو العلا

نذر و نیاز سازد بدرگاه بی نیاز
حب جناب فیض مآب ابو العلا

زیر و زبر بنظم جهان اقتدار کند
مستانه نعره مست خراب ابو العلا

رفته عنان صبر برون ز اختیار من
در شوق بوسه بر رکاب ابو العلا

افتادگی نتیجه دهد سربلندیت
یحیی فتاده باش بباب بوالعلا

شورِ اَنَا الحق میزند مستِ شرابِ بوالعلا
دعوائے لاغیری کند خوش فضیابِ بوالعلا

دیدیم هر سو خویش را دیگر نباشد جز خدا
خواندیم تا حرفِ اَنَا اندر کتابِ بوالعلا

پر زور باشد نسبتم عالی و اعلا حالتم
بیکیف و با کیفیتم از انتسابِ بوالعلا

کارِ جهان برهم شود عالم ز نظمِ خود فتد
آندم که مستانه کند نعره خرابِ بوالعلا

منظورِ حق مرغوبِ حق مقصودِ حق مطلوبِ حق
معشوقِ حق محبوبِ حق یا شد خطابِ بوالعلا

شیخ ست جایش در حرم ماند برهمن با صنم
باشد دلِ پروانه ام اندر جنابِ بوالعلا

در کعبه و بتخانها شیخ و برهمن در دعا
دارد نیاز و التجا یحیی بابِ بوالعلا

سوئے من فرما نظر یا بوالعلا
آهِ من کن پُر اثر یا بوالعلا

باخبر از خویش فرما یا امیر
هستم از تو بیخبر یا بوالعلا

آه با حال بته افتاده ام
سوئے من یکدم گذر یا بوالعلا

سرو آزادیم در باغِ جهان
نخلِ من کن پُر ثمر یا بوالعلا

تا بعفت یادگارِ من بود
از تو خواهم یک پسر یا بوالعلا

کارِ من وابستهٔ لطفِ شماست — نیست کارم با دگر یا بوالعلا

وادیِ عشقِ تو میسازیم طی — هست راهِ بیخطر یا بوالعلا

بر درِ خود از کرم جایم بده — چند باشم در بدر یا بوالعلا

دارم اندر دوریِ مهجوریت — آه سرد و چشمِ تر یا بوالعلا

جز خیالِ تو ندارم هیچ کار — جز هوائی تو بسر یا بوالعلا

چیست این دیوانهٔ عاشق مزاج — عاشقِ شوریده سر یا بوالعلا

کارِ من جز نالهٔ و فریاد نیست — از سرِ شب تا سحر یا بوالعلا

می ندارد این فقیرِ بی هنر — جز بعشقِ تو هنر یا بوالعلا

بسکه بی بال و پرم اندر جهان — کن عنایت بال و پر یا بوالعلا

بر درِ پاکِ تو حاضر چون شوم — من باین دامانِ تر یا بوالعلا

اندرین مجموعهٔ اشعارِ من — هست ذکرت سر بسر یا بوالعلا

کارِ من بس گفتن و دُر سُفتن است — شعرِ تر با چشمِ تر یا بوالعلا

قطعه

از عظیم آباد یحیائی حزین — سوی تو ساز د سفر یا بوالعلا

عمرِ او با عشق و شوقِ تو شود

بر درِ پاکت بسر یا بُو العلا

سوئی من فرمانگہہ یا بُو العلا
ہست یحیی پُر گنہ یا بُو العلا

رہبر و خضرِ طریقِ ما توئی
نیست جُز سوئی تو رہ یا بُو العلا

زاب لطفِ خویش گردانی سفید
شد ورقہا یم سیہ یا بُو العلا

شادم از نظارۂ رخسارہ ات
من چہ بینم مہر و مہ یا بُو العلا

در عظیم آباد باشم جا گزین
چند با حالِ تبہ یا بُو العلا

نیست اشعارم بطرزِ شاعران
ہست از عشق و ولہ یا بُو العلا

ہست مشتاقِ تو یحیا حزین
روئی خود بنمای گہ یا بُو العلا

موتم ابُو العلا و حیاتم ابُو العلا
ذاتم ابُو العلا و صفاتم ابُو العلا

زافزونیِ گناہ ندارم بدل ہراس
حامی چو ہست در عرصاتم ابُو العلا

اندر کلامِ من اثرِ اسمِ اعظم است
چون گوش میکند کلماتم ابُو العلا

شد حاصلم حیاتِ ابد چون عطا نمود
از لعلِ خویش آبِ حیاتم ابُو العلا

مارا چہ غم ز کشمکشِ روزِ رستخیز
کافی بود برای نجاتم ابُو العلا

بودم ز بسکہ مضطرب الحال و بیقرار
بخشید در سلوکِ ثباتم ابُو العلا

یحییٰ سیانِ طایفهٔ بوالعلائیان
افزود عزت و در جاتم ابوالعلا

میکشد مارا فراقِ بوالعلا
بسکه دارم اشتیاقِ بوالعلا

پاسبانِ درگهش کروبیان
الله الله طمطراقِ بوالعلا

طاقِ کعبه سجدگاهِ زاهد است
مسجدم طاقِ اُتاقِ بوالعلا

هست مشغولِ طوافِ کعبه شیخ
من کنم طوفِ رواقِ بوالعلا

لذتِ توحید و لطفِ زندگی
یافت یحییٰ از مذاقِ بوالعلا

وصل تو باشد دوائی دردِ من یا بوالعلا
از عنایت یکنظر بر من فگن یا بوالعلا

با خود و خود آشنا کن بر خودم فرما فدا
چند باشم بیخبر از خویشتن یا بوالعلا

آرزویم اینکه باشم بر درِ پاکت مقیم
می نمایم حالیا ترکِ وطن یا بوالعلا

تا تحکامم آرزو دارم که بر درگاهِ تو
جانِ شیرینم برآید از بدن یا بوالعلا

بی گلِ روئی تو میسازد دلِ رنجیده ام
نالهای زار چون مرغِ چمن یا بوالعلا

بسکه دارم حالِ زار از لطف فرما یک نگاه
تا بکی این سختی و رنج و محن یا بوالعلا

مشکلم را ساز آسان و شمنم مقهور کن
جدِّ تو مشکلکشا خیبر شکن یا بوالعلا

عرض احوال دل غمیدهٔ خود در نظم و نثر — مطلب من باشد از شعر و سخن یا ابو العلا

نیست در هجرت حواس خمسهٔ یحیی بجا
کن نظر بر وی برای بخشش یا ابو العلا

من می پرست و پیر مغانم ابو العلا — من بینشان و نام و نشانم ابو العلا
آئینه ایم عکس نمای جمال او — پیدا ست در نهان و عیانم ابو العلا
هر چند شاه ملک یقین بیگمان منم — اعلا ست از یقین و گمانم ابو العلا
بیتاب و بی توان نشوم از جفای چرخ — تا هم ابو العلا و توانم ابو العلا
در خیل عاشقان و جمال و کمال خویش — افزود قدر و عزت و شانم ابو العلا
بی روح و بی روان بود این جسم خاکیم — روح و روانم ابو العلا

یحیی ز شاعری غرضم ذکر و یاد اوست
صبح و مساست ورد زبانم ابو العلا

چند با شم در فراقت مبتلا یا ابو العلا — از کرم ما را جمال خود نما یا ابو العلا
تا بکی دین و یقین من بود تقلید محض — رحم فرما از برای مصطفی یا ابو العلا
دور دوران فلک باشد خلاف خواهشم — لطف کن بهر علی مرتضی یا ابو العلا
جد تو مشکلکشا حاجت روای جن و انس — زود کن حاجت روا مشکلکشا یا ابو العلا

کُن نثارِ جلوهٔ بیکیف جان و مالِ من
از برای خامسِ آلِ عبا یا بوالعلا

من غلامِ باوفایم بندهٔ درگاهِ تو
تو امیرابنِ امیرِ بوالوفا یا بوالعلا

جدّ و آبایم همه بودند ارباب کمال
رونقِ سجادهٔ ایشان فزا یا بوالعلا

هست وجه‌الله پیر و دستگیر و والدم
لطفِ دیگر بر من افزا بهرِ خدا یا بوالعلا

تا بکی ما و عناد و سختی و جورِ فلک
ده فراغِ خاطر و یسر و غنا یا بوالعلا

مال و جان روح و روان دین و ایمانم همه
برادای دلربای تو فدا یا بوالعلا

عرضِ حاجت بر تو حاجت نیست میدانی همه
حالِ ما پوشیده نبود از شما یا بوالعلا

تو کریمِ ابنِ کریمی بنده و برگِ من فرست
بر درت آمد فقیر بینوا یا بوالعلا

در عظیم‌آباد با شوق و ولهٔ افتاده‌ام
مینمایم نعتِ تو صبح و مسا یا بوالعلا

شعرهایم در ثنای تو بود از دردِ دل
گوش فرما از کرم یا بوالعلا یا بوالعلا

نیست غم از جا اگر یحیایِ دیوانه رود
گرم دارد عشقِ تو جائی درا یا بوالعلا

هر نفس داریم ای یحیی خیالِ بوالعلا
دیده باید کی نظر آید جمالِ بوالعلا

آرزوی تختِ شاهی از دلم گردد برون
جا اگر یابیم در صفِ نعالِ بوالعلا

تا زمین تا آسمان و ماه تا ماهی همه
زلّه بردارند از خوانِ نوالِ بوالعلا

چون توئی فرزند دلبند حبیب کبریا | خلق میگوید مرا شاه بلال بوالعلا

حاصل ذکر مجرد بشنو ای یحیی ز من
میکنم در روی خود سیر مثال بوالعلا

مظهر ذات کبریا سیدنا ابوالعلا | آئینهٔ خدا نما سیدنا ابوالعلا
صورت مصطفی توئی معنی مرتضی توئی | جلوهٔ شاه کربلا سیدنا ابوالعلا
اصل اصول آمدی سر رسول آمدی | گوهر درج لافتی سیدنا ابوالعلا
نشأهٔ احمدی توئی سکر محمدی توئی | مست حقیقت انا سیدنا ابوالعلا
عز و وقار چشتیان رونق کار چشتیان | ناصر دین مصطفی سیدنا ابوالعلا
عزت نقشبندیان فخر زمین و آسمان | ابن امیر ابوالوفا سیدنا ابوالعلا
صدق صفا وفا توئی سرور عاشقان توئی | ای تو ورای هر ورا سیدنا ابوالعلا
مرشد کاملان توئی رهبر واصلان توئی | روح روان اولیا سیدنا ابوالعلا
جان ابوالعلائیان راحت روح عاشقان | جلوهٔ خود بمن نما سیدنا ابوالعلا
نام تو حرز جان من ورد دل و زبان من | سیدنا ابوالعلا سیدنا ابوالعلا
ماه من و نگار من رونق روزگار من | در بر من بیا بیا سیدنا ابوالعلا
عاجز تو سیر تو خستهٔ تو فقیر تو | بر درت آمده شها سیدنا ابوالعلا

نام من اندرین غزل گشته زنام تو بدل
ای سر نام ماهها سیدنا ابو العلا

عشق ورزیدم بنام بو العلا
هست نام من غلام بو العلا

در ازل پیر مغان ما را چشاند
باده وحدت بجام بو العلا

اقتدای او نماید مقتدا
الله الله احتشام بو العلا

تا شوم آزاد از قید خودی
بسته ام خود را بدام بو العلا

اسم اعظم از کلامم میچکد
گشته ام تا همکلام بو العلا

نردبان او بود هفتم آسمان
عرش اعلا هست بام بو العلا

برتر از ادراک عقل کل بود
راست گر پرسی مقام بو العلا

جلوه حق آشکارا میکند
قامت محشر خرام بو العلا

عاشقان را میرسد هر صبح و شام
بهره از انعام عام بو العلا

در لب لعلش شفای بیدلان
کام ما مخفی بکام بو العلا

ذکر و مذکور ست ذاکر هر سه یک
میکنم ذکر مدام بو العلا

جن و انس و اسود و احمر همه
تابع حکم اند و رام بو العلا

هر نفس بهر اسطه یحیی رسد

در درون من پیام بوالعلا

مظهر شانِ رسالت بوالعلا
مطلعِ نورِ امامت بوالعلا

یوسفِ مصرِ طریقت بوالعلا
حاکمِ ملکِ شریعت بوالعلا

ماحیِ ظلماتِ بدعت بوالعلا
حامیِ ارکانِ سنّت بوالعلا

جامِ بخشِ بادهٔ إنّی أنا
ساقیِ صهبای وحدت بوالعلا

قایلِ إنّی أنا الفرد الصمد
واقفِ سرِّ هویت بوالعلا

لولوی شهوارِ دریای قدم
گوهرِ بحرِ حقیقت بوالعلا

هست سردارِ گروهِ اولیا
نایبِ شاهِ ولایت بوالعلا

باطنِ او باحقّ و ظاهر بخلق
خازنِ سرِّ نبوت بوالعلا

رومی و خوی مصطفی و مرتضی
یافته اندر وراثت بوالعلا

هست فرزندِ شهِ مشکلکشا
دافعِ رنج و مصیبت بوالعلا

آفتابِ آسمانِ سروری
اخترِ برجِ کرامت بوالعلا

سیّدالقوم و شریف ابنِ شریف
دُرِّ دریای سیادت بوالعلا

عارفِ اسرارِ لاریبی بود
عالمِ غیب و شهادت بوالعلا

ما گنهکاران نمیدارند بیم
هست ماذون الشفاعت بوالعلا

عقدهٔ کارم شود منحل اگر — بیند از عین عنایت بوالعلا
میکنم در حضرتِ تو التماس — با همه عجز و ضراعت بوالعلا
آمدم بر درگهت از راهِ دور — کن بسوی خود هدایت بوالعلا

سوی یحیی از کرم فرما نگاه
ای سراپا شانِ رحمت بوالعلا

دارد دلِ دیوانه تمنای تو مولا — خواهد سرِ شوریدهٔ من پای تو مولا
روحم ملک الموت کجا قبض توان کرد — از تن بدر آید بیک ایمای تو مولا
زانروز که آمد بنظر جلوهٔ پاکت — گشتیم بجان عاشق و شیدای تو مولا
دریاشوم و شورِ اَنَا البحر نمایم — نوشیم چو یک قطره ز دریای تو مولا
چون شیرِ خدائی متصرف بدو عالم — باشد همه در پنجهٔ گبرای تو مولا
یچون و چگون جلوهٔ ذات است نمایان — والله که در چهرهٔ زیبای تو مولا

مشتاقِ جمالِ تو بصد شوق و تمنا
بر درگهِ تو آمده یحیای تو مولا

در ازل من بزد ولای بوالعلا — گفته ام در عالمِ وحدت بلی!
بوالعلاست آشکار و هم نهان — گویم این سر هم خفی هم برملا

هیچ شئی از بوالعلا نبود تهی
بوالعلا هم در ملا هم در خلا

حسنِ الا الله گر دید آشکار
برد و عالم چون کشیدم خط لا

در تو سازد حضرت سید مقام
خانه را از غیر خالی کن دلا

اَنْتَ مَوْلَایَ کَرِیْمٌ اِبْنُ الْکَرِیْمْ
لَا تُحَرِّمْ مُسْتَغِیْثاً سَائِلَا

کی رود کس بی نصیب از درگهت
داده بر خوانِ جودِ خود صلا

بسکه هستم در غم و محنت اسیر
میرسد از شش جهت بر من بلا

نیست اکنون وقتِ تاخیر و درنگ
گوشهٔ چشمی بسویم کن هلا

هر که حسنت را تماشا کرده است
قَالَهُ صَلِّ عَلَی صَلِّ عَلَی

از ازل یحیائی دیوانه شد
بر جمالِ بوالعلائی مبتلا

راحتِ روح و روانم بوالعلا
طاقت و تاب و توانم بوالعلا

نیست از نام و نشانم مطلبی
بس بود نام و نشانم بوالعلا

من نیم والله یاران من نیم
رنگ و روی و جسم و جانم بوالعلا

بوالعلا هم ظاهر و هم باطن است
در نهان و در عیانم بوالعلا

چون نباشم از شرابِ عشق مست
هست چون پیرِ مغانم بوالعلا

بوالعلا سلطانِ عالیجاهِ من
خسروِ باعزّ و شانم بوالعلا

هرچه این گویم بود این بوالعلا
آنچه می اندیشم آنم بوالعلا

هستیِ من گرچه باشد چون حباب
موجهٔ بحرِ روانم بوالعلا

ناله و آهم همه از بوالعلاست
شورشِ قلبِ طپانم بوالعلا

هرچه گویم هرچه اندیشم همان است
در درونم برزبانم بوالعلا

از خدای یحیی نمیگویم هیچ
اینهمه ذکر و بیانم بوالعلا

دلبرِ جانانِ من سیدنا بوالعلا
شمعِ شبستانِ من سیدنا بوالعلا

مرشدِ برنا و پیرِ سیدِ روشن ضمیر
هادیِ ایمانِ من سیدنا بوالعلا

خسروِ والاگهر بادشهِ بحر و بر
حاکم و سلطانِ من سیدنا بوالعلا

نسبتِ توحیدناب اصل وی از بوتراب
یافت ز توجانِ من سیدنا بوالعلا

نورِ ظهورِ اتم سرِّ حدوث و قدم
واجب و امکانِ من سیدنا بوالعلا

جلوهٔ طورم توئی شعلهٔ نورم توئی
موسیِ عمرانِ من سیدنا بوالعلا

با همه شوقِ لقا آمده یحیی گدا
ای همه تابانِ من سیدنا بوالعلا

دارد عزم حضور مولا — این بندهٔ پُر قصور مولا
دریارو واز دو دیدهٔ من — هستم ز درِ تو دور مولا
از جلوهٔ خود بدیده و دل — افزا نور و سرور مولا
باشد ز تجلیاتِ ذاتت — دل رشک فزای طور مولا
از نسبتِ این طریقهٔ تو — دارم ناز و غرور مولا
دارد برلب اَنَا سلیمان — در سلسلهٔ تو مور مولا
غیرِ تو اگر کنم نظاره — چشمانم باد کور مولا
اندیشه نبایدم ز عصیان — شانِ تو بود غفور مولا

یحیی دیوانِ مدحتِ تو
با خود ببرد بگور مولا

ای نورِ چشمِ سید و سالار کربلا — در روی تست جلوهٔ دلدارِ کربلا
زودم شفای از مرضِ قلب کن عطا — مولا بحقِ عابد بیمارِ کربلا
تابان جمالِ ذات و منوّر رخ صفات — نگریستیم از در و دیوارِ کربلا
آن کو بدیده سرمهٔ اِنّی اَنَا کشید — البته دید لمعهٔ انوارِ کربلا
والله بگذرد سرم از فرقِ فرقدین — پا بر سرم نهند چو زوّارِ کربلا

بر حال ما دمی است ترا التفات خاص | کورا نمودی آگه از اسرار کربلا

یحیائی خویش را بر هان از بهر بلا
یا بو العلا برای علمدار کربلا

سلام ای جای تو عرش معلا | ید بیضا ز نورت یک تجلا
بود این مذهب تحقیق بنده | تبرا از خود و با تو تولا
گذر در کوی الا الله دادند | گشیدم بر دو عالم چون خط لا
گذشتم در رهت از نفی و اثبات | ندانم جز تو من این لا و الا
گذر را نجا نباشد هیچ کس را | مقامت حق نمود ارفع و اعلا
بدرگاه تو دست من فراز است | خدا دست تو مولا کرد بالا
جناب بو العلا از بحر توحید | بود والله چون لولوی لالا
مرا آزاد کرد از جمله تکلیف | بعشق بو العلا مولی تعالی
زدین و مذهبم آزاد در عشق | نمیدانیم تسبیح و مصلا
زدم بر هر دو عالم سکه خود | زنم در عشق او هر دم تلالا

بدرگاه تو یحیائی تو آمد
نظر فرما بعین لطف مولا

بهرِ سلام آمده ام یا ابوالعلا
کن باز چشمِ لطف و کرم یا ابوالعلا

جز یادِ لطفِ تو که رساند بساحلم
افتاده ام بورطهٔ غم یا ابوالعلا

خواهم ز تو عدم که نباشد وراء وجود
با هستیی بری ز عدم یا ابوالعلا

بر استانِ خویش مرا جای کن عطا
تا کی خیالِ دیر و حرم یا ابوالعلا

امشب بیا بخانهٔ من هست عرسِ تو
از جلوه ساز رشکِ ارم یا ابوالعلا

نذر و نیاز بنده پذیرا کن از کرم
بهرِ امیرِ عرب و عجم یا ابوالعلا

بهرِ علی و سیّده و شبّر و شبیر
کن دور جمله درد و الم یا ابوالعلا

مهدی که خاصِ تست بدرگاهت آمدست
سویش نگر ز لطفِ اتم یا ابوالعلا

یحییٰ خویش را بخودی ارتباط بخش
تا کی سرِ حدوث و قدم یا ابوالعلا

آورده ایم رو بسلامِ ابوالعلا
در آر زوی لطفِ کلامِ ابوالعلا

سرشارست از مئ اِنّی اَنَا الاله
یک قطره ام نمود ز جامِ ابوالعلا

کی باز گردد این که شود چشمِ شوقِ من
پُر نور از مزار و مقامِ ابوالعلا

خاصان نموده اند چه هنگامها بپا
از لذّتِ توجهِ عامِ ابوالعلا

از معنیِ دوامِ حضور اینقدر بدان
حاصل نما حضورِ دوامِ ابوالعلا

آزاد بیست و لذّتِ اطلاق محض دان — خود را اسیر ساز بدام ابو العلا

یحیی منال از غم و آزرده دل مباش
باشد دوائی درد تو نام ابو العلا

دلداده جمال توام یا ابو العلا — آشفته خیال توام یا ابو العلا
تو ابن مصطفائی و فرزند مرتضی — من تنبر و بلال توام یا ابو العلا
مست شراب انّی انا الله ساخته — لعل شکر مقال توام یا ابو العلا
هر صبح و شام میرسدم فیض لایزال — از خوان پر نوال توام یا ابو العلا
ای قامت تو سرو گلستان وحدت — قمری آن نهال توام یا ابو العلا
ذاتیم کز خیال دو عالم غنی تریم — بی حرف و صوت قال توام یا ابو العلا

یحیی نیم گدائی در عالی توام
وز جان فدائی آل توام یا ابو العلا

عشق دارم با جناب بوالعلا — سرمه چشمم بود خاک جناب بوالعلا
لا اله الا انا انی انا الفرد الصمد — در درون من رسد هر دم خطاب بوالعلا
عالم اسرار توحید و فنا شد بالیقین — هر که خواند حرف و لفظی از کتاب بوالعلا
بوالعلائی هستم از خورشید محشر نیست باک — سایه گستر بر سرم باشد سحاب بوالعلا

فیض او جاری شود بر جن و انس و خلق و امر
هر که گردید از دل و جان فیضیاب بوالعلا

شاه وجه الله پیر دستگیر و والدم
حظ وافر یافت از توحید ناب بوالعلا

چیست یحیی عاشق دیوانه وحشی مزاج
نیست لایعقل ز خود رفته خراب بوالعلا

ای مست جام ساقی کوثر ابوالعلا
ما را بده ازان می اطهر ابوالعلا

جامی بن ده از می اقی امای حق
بهر جناب حیدر صفدر ابوالعلا

توحید ناب در دل بن جوش تازند
ده جام عشق سبط پیمبر ابوالعلا

دارم دلی که چون شب دیجور تیره است
فرما بنور خویش منور ابوالعلا

بی پرده کن تجلی و بنما جمال خود
بر کش نقاب از رخ انور ابوالعلا

امروز روز عرس تو هست اندکی بن
ده باده طهور و مطهر ابوالعلا

یحیای تو گدای تو امیدوار هست
ای باشاه با حشم و فر ابوالعلا

ردیف الیاء التحتانیه

ای مظهر شان مصطفائی
بنمای کرشمه خدائی

در شکل محمدی نمائی
تو جلوهٔ خاص کبریائی

محبوب علی مرتضائی
فرزند شهید کربلائی

یحیی خوشتر ز بادشاهی
بر درگه بوالعلا گدائی

دلها ببری بیک کرشمه
الله الله چه دلبر بائی

ادراک بذات تو نگنجد
ای شاه وراء هر ورائی

زیبد بتوای امیر بیمثل
دعوای انا و ما سوائی

در یک نگهت شدم خدا بین
لاریب امیر العلائی

محمدی که بود یگانهٔ عصر
بر درگه تو کند گدائی

در سلسلهٔ علیهٔ تو
هرگز نبود تو نئی و مائی

از دولت بوالعلا امیرم
داریم اگرچه بینوائی

از جاه و جلال ما مپرسید
یاران مائیم ابوالعلائی

یحیی آهنگ اکبر آباد
دارد با این شکسته پائی

یا سیدنا سوی من انداز نگاهے
فرما بنگه شاد دل غمزده گاهے

در هجر تو هر روز کنم ناله و زاری
در دوری تو کار شبم ناله و آهے

جز عشق تو ای سید نا بنده ندارد | سرمایه اگر طاعت اگر هست گناهے
ای هادی مطلق که نماید رهِ توحید | جز تو بمن گم شده ره دور زراهے
بر درگهِ تو بندگی و عجز و نیازم | ای شاهِ شهان هست زهی عز و جاهے
بردار سر از خاک شها تا کی و تا چند | با شیم باین خستگی و حال تباهے

یحیی بدرت آمده ای سید سادات
با حال تباهی و باین روی سیاهے

الا ای بوالعلا فرد زمانی | نمیدانی تو در کونین ثانی
تو غوث عالم و قطب جهانی | تو بیشک بادشاه انس و جانی
نمیگنجی تو اندر فهم و ادراک | که بیرون از یقین و از گمانی
مریدِ خاصِ تو هستیم ای شاه | مرا از لطف ده خطِ امانی
همه در قبضهٔ تو هست شاها | من و کارِ من و باقی تو دانی
توئی درمان دردِ دردمندان | تو بیتاب دلها را توانی
گدائی آستانِ پاکت ای شاه | چه سازد تختِ جم تاجِ کیانی
اگر خواهی بقای سالکِ راه | بعشقِ شاه خود را ساز فانی

قطعه

بعشقِ بوالعلا شد محو و مفنی
زلوحِ سینه ام علمِ معانی

چه خوش فرمود شیخِ جامِ جامی
چو عشق آید الف با تا ندانی

زیحیی ای صبا در بزم سیمین
به لحن دلکش این اشعار خوانی

که ای محبوبِ رب دو جهانی
شهنشاهِ زمین و آسمانی

بتو مارا ست عیش و کامرانی
شها هیچ است بی تو زندگانی

مرا ای خسروِ کونین حاصل
ز ذکرِ تو شده شیرین زبانی

کهن حسرت رود از سینه من
اگر روزی به بزم خویش خوانی

خدارا عقده کن از کارِ من حل
مرا از رنج و ایذا وارهانی

نظر فرما که جانِ تازه یابم
خدارا رحم کن بر نیم جانی

ببحرت آنقدر گشتیم لاغر
که جان هم میکند بر تن گرانی

گران چون کوه بودم گاه گشتم
فزون گردید از حد ناتوانی

نه بینم گر جمالِ پاکت ای پیر
چه کار آید مرا عهدِ جوانی

بتو آورده ام روی ارادت
ز صدقِ قلب و اقرارِ زبانی

شها بر زار نالیهای من رحم
بکن از راهِ لطف و مهربانی

بعشق بوالعلا جان داد یحیی
شدش حاصل حیات جاودانی

بوالعلا سید ناسید دیان مددی
دستگیر من سرگشته و حیران مددی

گشت مجروح دل و جان من از نشتر غم
مرهم خسته دلان عیسی دوران مددی

خسته جانم نظر رحم بحالم فرما
جان جانان مددی جلوهٔ رحمن مددی

من و روح و دل و جان جمله ازانت باشند
خواجهٔ روح و دل و باوشهٔ جان مددی

جان و ایمان همه در راه تو کردیم نثار
قبلهٔ جان مددی کعبهٔ ایمان مددی

شب تاریک بود روز من تیره درون
ماه تابان مددی مهر درخشان مددی

درد من هر ز علاج دگران نتوان شد
ای شفا بخش دل و جان علیان مددی

گشته ام چون گل پژمرده ز تیب خزان
ای بهار چمن عالم امکان مددی

چند دور از تو باین بیسر و سامانیها
ساز و سامان من بیسر و سامان مددی

این گدا از تو جدا چند بمیخانه بگا
حالیا آمده با حال پریشان مددی

بر درت آمده یحیی با میدِ کرمت
شاه شاهان مددی رحمت یزدان مددی

مددی یا ابوالعلا مددی
مددی ابن مرتضی مددی

ده ز کرب و بلا نجات مرا — از پی شاه کربلا مددی
دیو گردون همین کند پیکار — دور کن این بلا بلا مددی
بنده باوفای تو هستم — از برای ابوالوفا مددی
دردمندم علیل و رنجورم — بفرست از کرم دوا مددی
سیدی تنگ شد زمین بر من — ده فراخی بکار ما مددی

بر در آمد فقیر تو یحیی
صاحبا الجود والعطا مددی

رحم کن بر حال زارم سیدی — خوار و زارم بیقرارم سیدی
چند باشم در نگاه خلق خوار — از کرم ده اعتبارم سیدی
در غم و رنج و بلا گشتم اسیر — نیست جز تو غمگسارم سیدی
بسکه مجبورم ز جور آسمان — نیست بر خود اختیارم سیدی
تا کجا باشم ذلیل و بیوقار — بخش عز و اقتدارم سیدی
التفات تو بود شاها ضرور — چون غلام جان نثارم سیدی

همچو یحیی دور از شمع رخت
شب همه شب اشکبارم سیدی

ای مونس غمگسار یحیی
کن رحم بحال زار یحیی

آسان ز تو مشکل دو عالم
افتاد گره بکار یحیی

بی روی مبارک تو باشد
مانند خزان بهار یحیی

در دیدهٔ عارفان ز عشقت
ده چند شد اعتبار یحیی

یا سیدنا ابو العلا هست
در دست تو اختیار یحیی

یا بد تسکین بیک نگاهت
این وحشت و انتشار یحیی

در کار خود استعانت ای شاه
با غیر تو هست عار یحیی

در دوری تو چو شمع گردید
این دیدهٔ اشکبار یحیی

یحیی شده بر رخ تو قربان
گشت ارض و سما نثار یحیی

یا امیر ابن امیر ادرکنی
شد بغم بنده اسیر ادرکنی

او فتادیم ز پا و اغوثاه
سیدی دست بگیر ادرکنی

نصرت و عون من از تو باشد
تو معینی و نصیر ادرکنی

بازگشتم نبود جز سویت
جز ورت نیست مصیر ادرکنی

چند در پستی و خواری باشم
ای شه عرش مسیر ادرکنی

عزّتم بخش و وقارم فزا — گشته‌ام خوار و حقیر آدرکنی
خسته جان بیدلِ غمگین یحیی
بر درِ تست فقیر آدرکنی

بوالعلاهست کمین بندهٔ حضرت یحیی — یافت از بندگیت عزّت و شوکت یحیی
کی بغیر تو کند حاجتِ خود را اظهار — تو غیوری و بود صاحبِ غیرت یحیی
مال و جان ساخته قربان هوایت شاها — در رهِ عشق بود صاحبِ همّت یحیی
اندرین شهر بود کلفت و وحشت ما را — اکبرآباد بود جای مسرّت یحیی
هست امید که حاضر بحضورِ تو شود — یابد از حضرتِ والای تو دولت یحیی
از لبِ لعلِ تو ناکام دلِ خویش ربود — یافت در نظمِ بیان طرفه حلاوت یحیی
سیدی کی شود از ذکرِ تو یحیی خاموش
از ثناخوانی تو یافته شهرت یحیی

مسیحا کن علاجِ دردِ یحیی — تماشا ساز زردی زردِ یحیی
برخِ پُر نورِ خود ای مه برافروز — برای دفعِ آهِ سردِ یحیی
ز خاکِ درگهت شد غازه پیرا — نگر این چهرهٔ پُر گردِ یحیی
ز سرد و گرمِ دهر آزرده دل هست — بکن تدبیرِ حرِّ و بردِ یحیی

بمدحِ بُوالعلا مرغوبِ کلمات
کلامِ آمدہ آوردہ یحییٰ

بُوالعلا محبوبِ حق شانِ نبی جانِ علیؑ
گوہرِ یکتائیِ توحیدِ ارکانِ علیؑ

ہر کہ عرفانِ جنابِ بُوالعلا پیدا نمود
بی مشقت حاصلِ او گشت عرفانِ علیؑ

بُوالعلا چون ہست فرزندِ جنابِ مرتضیٰؑ
آشکارا از جمالِ بُوالعلا شانِ علیؑ

ہست اویسیِ علیِ مرتضیٰ مولائیِ من
موجزن اندر طریقش ہست فیضانِ علیؑ

دیدم اندر روئے وجہ اللہ حسنِ بُوالعلا
در جمالِ بُوالعلا انوارِ تابانِ علیؑ

ہر کہ شد اندر طریقِ سیدِ والا مرید
حصہ او را میرسد روز و شب از خوانِ علیؑ

با مریدانِ جنابِ بُوالعلا باشد مدام
لطف و انعام و عطا و جود و احسانِ علیؑ

تند بادِ حادثہ سازد کجا شاہا ہلاک
چون چراغم کردہ اُو در زیرِ دامانِ علیؑ

مستحقِ رحمتِ خاصِ جنابِ سیدم
ہستم ای یحییٰ غلامی از غلامانِ علیؑ

در عمرِ خویش ہیچ نکردیم طاعتے
در حشر ما و حسرت و اشکِ ندامتے

آنجا کہ مجمعِ صلحا باشد و کمنہ
اعمالِ عرض ما و ہزاران خجالتے

کاری نساختم کہ شود توشۂ سفر
باشد مرا ز بختِ بدِ خود شکایتے

ننشستم آه سرد بگریبان بیاد حق
عمرم تمام گشت بحرف و حکایتے

نبود امید غیر ازینم که بوالعلا
سازد به پیش خالق اکبر شفاعتے

عفو گناه من کند ایزد بعرض او
سازد عنایتی و نه بیند شناعتے

آری جناب سید والا ابوالعلا
زآیات خاص حضرت حق هست آیتے

در جمع اولیاست ذوی الفخر والعلا
باشد درین گروه مرا در اکرامتے

بارا کجا معطل و مهمل گزارد او
بر حال بندگان خودش هست عنایتے

در دو جهان عنایت آن شاه دوسرا
سازد ز جمله درد و مشقت کفایتے

سازد عنایت و کرم و لطف خاص او
از جمله درد و رنج و مصیبت حمایتے

کارم ثنای آن شه هر دو سرا بود
سازم سپاس شاه و نمایم طلاقتے

یا ابوالعلا کنون من و شغل ثنای تو
وین شغل هست خوشترم از هر عبادتے

ما انچه یافتیم ز نعت تو یافتیم
علم و کمال و عزت و جاه و جلالتے

یحیی ز شغل نعت تو در نظم و نثر تو
طرفه طلاقتی و عجایب فصاحتے

راحت جان و دل عاشق ناکام توئی
خود تو بردی دل و خود یار دلارام توئی

ظاهر و باطن و پنهان و عیان ذات تو هست
اول و آخر و آغاز و سرانجام توئی

چون نه دوام تو مرغ دل من صید شود
که خود ای شاه شکار افگن و خود دام تو ئی

این همه هستیم از بادهٔ توحید تو هست
بوالعلا آنکه نهد بر کف من جام تو ئی

درد ما را ز کرم ساز دوا ای عیسی
کاشف رنج تو ئی دافع آلام تو ئی

آب و رنگ چمن شرع بود ذات شریف
رونق دین تو ئی و عزت اسلام تو ئی

هست مدّاح تو عجمی بزبان تقصیر
وانکه بر هر غزلم میدهد انعام تو ئی

بوالعلا ای خلف ساقی کوثر مددی
قرّهٔ باصرهٔ احمد و حیدر مددی

مستغیثم آمده ام بر درت ای سیّدنا
گشته ام خوار و زبون عاجز و مضطر مددی

صد قیامت بسرم رفت و قیامت با تست
مالک روز جزا شافع محشر مددی

میگریزد دلم از شرّ و فساد عالم
ای شه جنّ و بشر سیّد سرور مددی

مشکل من همه آسان شود از یک نگهت
جلوهٔ شیر خدا حیدر صفدر مددی

سیّدی جدّ شریف تو بود شاه شهید
من غلام و یم ای سیّد اطهر مددی

لیل تاسع بود از ماه محرّم امشب
بهر عبّاس و علی اکبر و اصغر مددی

از پی سیّدهٔ پاک و جناب حسنین
مدد ای گل گلزار پیمبر مددی

بوالعلا ابن حسین ابن علی سبط نبی
قاسم نار و جنان ساقی کوثر مددی

کمترین بندهٔ درگاه توام ای مولا
از همه بهتری ای بهتر بهتر مددے

آمده بر درِ پاکِ تو ثنا خوان یحییٰ
ای ثنا خوانِ تو خود خالقِ اکبر مددے

مستِ ابو العلا شو از فیضِ مرتضائی
انگاه ساز یحییٰ دعوای کبریائی

روئے ابو العلا بین تصویرِ مصطفیٰ بین
ابنِ حسنِ مرتضیٰ بین با جلوهٔ خدائی

بی نفی و با ثباتم بیرون نقش جهانم
بیکیف هست ذاتم هستم ابو العلائی

در صورتِ محمد بنگر ابو العلا را
در حسنِ بو العلا بین انوارِ مصطفائی

عالی بود مقامم انی انا کلامم
هر نام هست نامم والله ما سوائی

ما و ابو العلائیم مست از مئے انائیم
دیگر کجا بگنجد ای مردنی روائی

یحییٰ حقیقتِ ما جز ما دگر نداند
جز بو العلا نباشد والله فی قبائی

مشکلِ من ساز آسان سیدی
گشته ام زار و پریشان سیدی

نفسِ من گبر است از دین بیخبر
از کرم فرما مسلمان سیدی

میکنم هر شب ز درد و هجرِ تو
ناله و فریاد و افغان سیدی

از پئے درد و دلِ زارم بود
در لبِ لعل تو درمان سیدی

حسن وجه الله دیدم در رخت | زان چنین هستیم حیران میدی

قطعه

تا قبول تو نصیب من شود | در رهت کردیم قربان میدی
دولت دنیا و زاد آخرت | دین و ایمان عشق و عرفان میدی

قطعه

بنده یحیی بر گل رویت بود | عندلیب آسا غزل خوان میدی

سال و ماه و روز و شب شام و پگاه
هست مداح و ثنا خوان میدی

خداوندا بشان بوالعلائی | که چیدا شد ز شان مرتضائی
جمال همیشال مصطفائی | بحسن خاص وجه الله نمائی
دلا کن بر درش سیدگدائی | گدائی خوشتر است از بادشائی
دلا بگزین طریق بیریائی | که اینست اصل راه پارسائی
شود عالم جبین سا بر درت | اگر بر آستانش جبهه سائی
ز فیض بوالعلا پر نور گردی | بستر الستر چو سازی آشنائی
تعالی الشانه شان تو مولا | چکد از شان تو شان خدائی

چو نبود ماسوی اللہ ہیچ موجود
ترا زیبد کلام ماسوائی

بود از رازِ تو آگاہ مہدی
غلامِ خاص شاہِ کربلائی

مرا امن ست اندر کیشِ رندان
گذشتم از طریقِ پارسائی

تعالی اللہ یحیی شانِ پاکم
کہ ہستم صاحبِ شانِ بوالعلائی

بوالعلا لختِ دلِ حیدرِ کرارِ توئی
پسرِ اکبر و دوشِ سرِ ابرارِ توئی

در جمالِ تو عیان جلوۂ سترِ اسرار
گنجِ اسرارِ توئی مطلعِ انوارِ توئی

در خراباتِ ازل از مئی نابِ توحید
مست و بیخود توئی و با خود و سرشارِ توئی

ہستیِ محضِ تو بس ہستیِ مطلق بات
وانکہ برخویش کند ہر نفس اقرارِ توئی

تو سمیعی تو کلیمی علی الاطلاق شہا
قوتِ سامعہ و طاقتِ گفتارِ توئی

منم آن بندۂ نارہ و پُر عیب تمام
لیکن با ہمگی عیب خریدارِ توئی

ہست مداحِ تو یحیی بزبانِ تقصیر
وانکہ بخشند صلہ ایش برین اشعارِ توئی

ای از رخت ہویدا آثارِ کبریائی
وز جبہۂ تو روشن انوارِ مصطفائی

فیضِ نبیؐ و حیدرؑ از تو رسد بعالم
در شکلِ مصطفائی در حسنِ مرتضائی

برتر ز هر ولی هست شاها مقام پاکت
و الله ابو العلائی و الله ابو العلائی

ستر عبودیت را هر کس کجا بفهمد
عبدیت تو شاها عین ست با خدائی

از آب دیدهٔ خود کردیم شست شویش
در خانه ام کرم کن در چشم من درائی

ای دل بر آستانت عالم جبین بساید
گر بر درِ جنابِ سید جبین نسائی

یحییٰ تو ز فیضت سلطانِ بر و بحرت
دارد بچشم ظاهر هر چند بینوائی

زهی جاه و جلالِ بو العلا محبوب یزدانی
امیر و دستگیر دو جهان سلطان ذیشانی

اویسیِ علیِ مرتضیٰ حلال مشکلها
علی گوی و علی خوانی علی دانی علی شانی

بپرس از من دلیل و حجت توحید ای ناوان
که عشقِ بو العلا اندر دو دنم هست برهانی

پیمبر خواست اجرِ خویش حبِ اهلبیت خویش
محبت هست با اولادِ حیدر اصل ایمانی

شود هر مشکلم آسان ز ذکرِ آن ولیِ حق
بُوَد در وردِ من نامِ پاکش هست درمانی

دل و جان مرا روشن نمود از نسبت پاکش
بود این نسبت ماه تابان مهر رخشانی

تو بسیامان بره زحشر ای یحییٰ چرا باکی
که آید بو العلا در عرصه با بسیار سامانی

زهی عز و جلالِ بو العلائی
کند در بندگی کارِ خدائی

چکد از جبهۂ نورانیِ او — تجلائے جمالِ مرتضائی
بود سرو گلستانِ امامت — گلِ رنگینِ باغِ مصطفائی
باولادِ عبید اللہ احرار — شہِ من مینماید حق نمائی
پئے حلِ مہماتِ دو عالم — نماید جلوۂ مشکلکشائی
تعالی شانہ اللہ اللہ — زشانِ او ہویدا کبریائی
کسی کو اقتدایش می نماید — کند بر ہر دو عالم مقتدائی
جبین سا بر درِ من عالمی شد — نمودم بر درش تا جبہہ سائی

بیا یحیی زخود بیگانگی گیر
بآن حق آشنا کن آشنائی

ای ولایت بود مرا کافی — نامِ تو بہرِ دردِ دل شافی
طمع از دیگران نمیدارم — لطفِ تو ہست کافی و وافی

قطعہ

واعظا من بعشق دارم کار — پیشِ ما این ہمہ چہ میلافی
طعنہ بر عاشقان روا نبود — چکنم چون نہ زاہلِ انصافی
سُرہ از ناسرہ شناسم من — میکنم در سلوکِ صرافی

عاشقِ ذاتِ واحدِ توحید
بر دو عالم کشد خطِ نافی

بوالعلا رہنمائی اہلِ صفا
بندہ یحیی ست صوفی و صافی

شود جائے من اکبر آباد الٰہی
بکن خاطرِ غمزدہ شاد الٰہی

دلم ہست ویرانہ از ہجرِ آن شہر
کن از وصلِ او شادہ آباد الٰہی

درین شہرِ پتنہ شدم خوار و غمگین
کنم در جنابِ تو فریاد الٰہی

بصد رنج و غم قید گشتم درین شہر
ز قیدِ غمم ساز آزاد الٰہی

رسان زود در اکبر آباد خاکم
کن اندرین شہر بر باد الٰہی

من و اکبر آباد در مدحِ سید
غزلہا بسازیم انشاد الٰہی

شود جادہ پیمائے آن شہر یحیی
کن امداد الٰہی کن امداد الٰہی

ز اکبر آباد مرو ای دلِ مضطر جائے
کاین چنین عیش و طرب نیست میسر جائے

راست گو منصفِ دانا بخدائی اکبر
کز پئے خویش چہ خوش ساختہ اکبر جائے

اندران شہر اگر گوشۂ بخشند مرا
باز ہرگز نروم بہر [illegible] حقر جائے

نورِ حق ہست درخشان ز در و دیوارش
اکبر آباد بود چون مہِ انور جائے

خاکسارانِ جہان عزت و حشمت یابند
اکبر آباد بود باحشم و فر جائے
بوالعلا کردران شہرِ معلّی آرام
اگرہ ہست زہی برتر و عالی جائے

راست گوراست تو یحیی کہ بجائی دیدی
ز اکبر آباد مقامِ خوش و بہتر جائے

بوالعلا محبوبِ حق آرام جانِ مصطفیٰ
جلوۂ شیرِ خدا و شانِ شانِ مصطفیٰ
السّلام ای آنکہ در بازارِ ہستی نامدہ
گوہرِ نایاب مانندت ز کانِ مصطفیٰ
از لبِ تو میشود انّی اَنَا اللہ کامیاب
چون زبانِ تو مکید آب دہانِ مصطفیٰ
کیست تا با تو نماید ادّعائے ہمسری
قوّتِ تو ہست از تابِ توانِ مصطفیٰ
بندہ را جز بندگی نبود مجالی یا امیر
فرض بر من شد ولایت از بیانِ مصطفیٰ
بر فغانم گوش نہ کن چارۂ دردِ دلم
زار نالی میکنم بر آستانِ مصطفیٰ

السّلام ای آنکہ یحیی ہست مدّاحِ شما
ہمچو حسّان بود کو اندر زمانِ مصطفیٰ

بوالعلا مشکلکشائی من توئی
غمزُبا حاجت روائی من توئی
چون نالم از غمِ دل پیشِ تو
زانکہ مولا غمزُبائی من توئی
دردِ ہجرت بسکہ رنجورم نمود
ای مسیحِ من دوائی من توئی

هر کسی را ربط باشد با کسے
ای کس بیکس برای من توئی

ز اوّل و آخر نمیدارم خبر
ابتدا و انتهای من توئی

هست حسنت آشکارا و نهان
هم ظهور و هم خفای من توئی

در جمالت دیده ام حق آشکار
الله الله حق نمای من توئی

سیّدی در خلوتِ اِنّی اَنَا
رهنمت گویم آشنای من توئی

همچو یحییٰ چون نباشم مستِ حق
بوالعلا شورش فزای من توئی

کجائی دلنوازِ من کجائی
کجائی چاره سازِ من کجائی

نظر کن بر نیاز و عجز بنده
کجائی بے نیازِ من کجائی

ازین پستی مرا ده سربلندی
کجائی سرفرازِ من کجائی

ز هجرت شد بیقراری های جانم
ببین سوز و گدازِ من کجائی

بخود عاشق بخود معشوق هستی
کجائی عشق بازِ من کجائی

ز بیم کوکبِ هجرت قمری آسا
کجائی سروِ نازِ من کجائی

بود یحییٰ تو بیکس درین ملک
شه بیکس نوازِ من کجائی

بیا ای عشق کن مشکل کشائی
دمے از خویش وہ مارا رہائی

بدہ یک جرعہ ام از بادۂ وصل
نمیدارم کنون تاب جدائی

شود ہر مشکلم ای عشق آسان
دمے گر بر سر الطاف آئی

جبین من شود چون ماہ روشن
کنم بر درگہت آر جبہہ سائی

رہانیدی مرا الحمد للہ
ازین قید تو ئی دوام مائی

بپرس از من فقیر عشق ہستم
ہمیدارم شان میرزائی

بباب بوالعلا یحیی گدا باش
گدائی خوشتر ست از بادشائی

یا سید نافداک روحی
ای شان خدافداک روحی

جز یکدو نفس نماند در من
ہان زود بیا فداک روحی

تا پردۂ غیریت نماند
بی پردہ در آ فداک روحی

تا جان بکنم نثار رویت
یک جلوہ نما فداک روحی

در لعل لبت شفای ماہست
در دِ تو دوا فداک روحی

پر کن مے بیخودی و در دہ
در جام آ فداک روحی

یحیای تو از تو عشق خواہد

عشقش بفزا فداک روحی

ننگے یا ابوالعلا ننگے — ننگے بر منِ گدا ننگے
نورِ عینینِ مرتضیٰ ننگے — مظہرِ شاہِ کربلا ننگے
سلام آمدم سلام علیک — یا جوابم بنجش یا ننگے
از پئے عشق پیر و مرشدِ من — مستِ شکرِ مے اَنا ننگے
سوئے من ساز یہر وجہ اللہ — ای امیرِ خدا نما ننگے
ای امیر ای فدای تو جانم — سوئے من ساز از وا ننگے
دردمندیم خستہ احوالیم — ہست دردِ مرا دوا ننگے
شبِ عُرسِ تو امشبست شہا — سوئے من بہر مصطفیٰ ننگے
نذر سوز و گداز میازم — بکنی تا بسوئے ما ننگے

بر درت آمدست یحیایت
اے تجلّائے کبریا ننگے

بر درِ سید نشستم یَلّلی — دست از کونین شستم یَلّلی
گشتم آزاد از کمندِ کفر و دین — دل بزلفِ یار بستم یَلّلی
از نگاہِ سید مستِ اَنا — مستِ مستم مستِ مستم یَلّلی

یہ نظم اس مجموعہ کے قلمی نسخہ میں نہیں ہے

کی حریفان آگہ انداز مستیم
بندۂ یک مے پرستم یللی

من نمیدارم خبر از غیر یار
مست از جامِ الستم یللی

ہستیِ او کرد جا اندر دلم
ہست ہستم ہست ہستم یللی

کس چہ داند شوکت و شانِ مرا
من غلامِ شاہ ہستم یللی

دین و اسلام من آمد بوالعلا
دل ز کفر و دین گسستم یللی

اشب ای یحییٰ ز فرطِ اشتیاق
سہر نذرش دل بدستم یللی

ای بدر ماندگی از تست پناہِ یحییٰ
خاکِ درگاہِ شریفِ تو کلاہِ یحییٰ

گر شبی سیدنا جلوہ کند اندر دل
صبح امید شود شامِ سیاہِ یحییٰ

جز تو یا سیدنا مرشدنا مولانا
کہ کند رحم برین حالِ تباہِ یحییٰ

بخدا چہرۂ زیبائی تو وجہ اللہست
نورِ وجہ تو بود شمع براہِ یحییٰ

گر کند جلوہ گری رحمتِ تو ای مولا
رنگِ طاعت چکد از جرم و گناہِ یحییٰ

خاکساری بدرِ سیدنا مولانا
ہست لاریب عجب عزت و جاہِ یحییٰ

بوالعلا سیدنا ابن علی شیر الہ
سید و خواجہ یحییٰ مہ شاہِ یحییٰ

الله الله چه دلبری داری — جلوه وشانِ حیدری داری
از ازل دلبرے بتو دادند — نورِ حُسنِ پیمبری داری
اولیا اندر وستانِ خدا — اندرین جمع سروری داری
الله الله جمالِ حق تمثال — رشکِ خورشیدِ انوری داری

بطفیلِ ابوالعلا یحیے
در طریقت قلندری داری

السّلام ای گلِ گلزارِ رسولِ عربی — انت مولائی وبلجائی بامّی وابی
پدرت حیدر و جدِ تو بود پیغمبر — چه مبارک حسبی وچه معلی نسبی
چه لقبها که ندادست ترا ایزد پاک — ایکه بر نامِ خوشت ناز کند خوش لقبی
تا نمودی رخ و دیوانهٔ خویشتم کردی — ایشهِ حُسن چگویم ازین بوالعجبی
منصبِ عقده کشائی بتو ایشاه رسید — در وراثت زعلی وبسیادت زنبی
دردمندیم علیلیم جگر سوخته ایم — آمدم بر درِ تو از پئی درمان طلبی
جگرم سوخته از آتشِ غم وا اسفاه — رشحاتِ کرمت چارهٔ این تشنه لبی
دلِ چون سنگ من از دردِ فراقت لیکن — گر این شیوه بیاموخت زجسمِ خطبی
بندهٔ عشقم و دارم زتو امید معاف — در رهِ عشق بسا رفته زمن بی ادبی

کرد در سلسلهٔ پاک تو از طفلی قید — رحمت اللہ ابد الدہر علی روح ابی
ہست امشب شب عرس تو و من در سفرم — بپذیر انچہ بیارم ز رہ بے ادبی
مطلب این سفرم بر تو عیانست ویقین — وارہان ایشہ دین از غم دنیا طلبی

بندہ یحیائی تو ہر شب بفراقت نالد
گوش کن ایمن زمزمہ نیم شبی

از قید دین و دنیا آزاده است یحیی — بر آستان پاکت افتاده است یحیی
تا بوالعلا بیند از چشم لطف سویش — بر آستان پاکش استاده است یحیی
از دست قدرت خود نقشش نا بدل زن — مانند لوح طفلان بس ساده است یحیی
بر یک ندای جانان با جان شود روانه — هر آن و هر زمان بس آماده است یحیی
در کوی عشق نبود تقلید هیچ مذهب — بیرون ز کفر و اسلام این جاده است یحیی
در بزم میکشان آ جامی بنوش و شو مست — زنار ره کلاه و سجاده است یحیی

یاران بحال یحیی انکار نیست جایز
دیوانه است یحیی دلداده است یحیی

ای آنکه توئی شمع شبستان تجلی — تابان ز رخت نیر تابان تجلی
جز شمع جمال تو ندیدیم منور — ای نور سر طور در ایوان تجلی

سرتا قدمت نورِ الٰہیست کہ دیدم
گویا کہ سراپات بود کانِ تجلّی

تا غیر مکرر برخت کرد نظارہ
افزود ز بس آمدِ من شانِ تجلّی

ہر کس کہ تجلّائی جمالِ رخِ تو دید
چون آئینہ شد شش در و حیرانِ تجلّی

دیدیم تجلّاے تو از عالمِ مجرد
آنجائی کہ خود نامدہ امکانِ تجلّی

در زلف و رخِ ہمچو گل و سنبلت ای گل
دیدیم بہارِ چمنستانِ تجلّی

یا سیّدنا میرسد از فیضِ تو ہر دم
صد لقمۂ نورانیم از خوانِ تجلّی

یحییٰ تو در وصفِ جمالِ تو نظر کرد
صد مطلعِ پر نور بدیوانِ تجلّی

السّلام ای نورِ چشمِ سبطِ پیغمبر توئی
قرۃ العینِ نبیؐ و حیدرِ صفدر توئی

السّلام ای تو گلِ گلزارِ پیغمبر توئی
در ریاضِ شاہِ مردان نخلِ بارآور توئی

آیۂ تطہیر نازل شد پی آبائے تو
در حسب اعلا توئی و در نسب اطہر توئی

السّلام اے در گروہِ اولیائے باصفا
اکرم و اعظم توئی و افضل اکبر توئی

از وجودت یافتہ دینِ متینِ تازہ حیات
ممی دینِ مصطفیٰ ای شاہِ دین پرور توئی

کیست تا با تو نماید ادّعائے ہمسری
از ہمہ بہتر توئی و از ہمہ برتر توئی

السّلام ای در کفِ تو انتظامِ کائنات
بوالعلا مشکلکشائے خلق چون حیدر توئی

جلوهٔ معشوقی از سر تا بپا یا بوالعلا
دلربا دلنواز و دلده و دلبر توئی

این شب عرس تو باشد پرده از رخ برکشا
ای نظر فرما بحال عاشق شیدا توئی

بر درت آمدم با بیقراریهای دل
ای تسلی بخش این آشفتهٔ مضطر توئی

نذر تو آورده ام هر آنچه در حد من است
ای مجیب دعوت این فقیر احقر توئی

از من و من دارهان یا بوالعلا هر آنا
از خود و خود آشنا کن هیچ و دم اندر توئی

السلام ای آنکه یحیی را چرا باشد هراس
حامی روز قیامت شافع محشر توئی

السلام ای نور عین ساقی کوثر توئی
راحت جان نبی و حیدر صفدر توئی

گه بشکل مصطفی ظاهر شوی یا بوالعلا
آشکارا گاه در شان شه خیبر توئی

دیدم از علم مجرد نور تو بیکیف و کم
شاهباز روح را یا بوالعلا بستر توئی

ای شه ملک خودی سلطان اقلیم انا
بر سپهر علم سر السر مه انور توئی

در کتاب اولیای اولین و آخرین
ای ولی مجتبی سرخیل و سردفتر توئی

ای ولایت فرض از حکم خدا و مصطفا
واجب التبجیل اندر مصحف اکبر توئی

چون نیاید بر درت یحیی فقیر بینوا
زانکه ای سلطان دین شاه گدا پرور توئی

شاہا اگر بخانۂ یحییٰ کرم کنی
ویرانہ اش ز مقدم رنگین ارم کنی

از فرقِ فرقدین سرم بگذرد شہا
پای بزرگِ خویش اگر بر سرم کنی

من طرزِ دلکشت بشناسم تو جلوہ ہا
خواہی بدیر خواہ بہ بیت الحرم کنی

در دوریِ تو خانۂ چشمم شدہ خراب
از مہرِ پاک اشک ز چشمِ ترم کنی

ای دل تو آرمیدہ بذکرِ خدائے شو
آہو نمط بوادیٔ دنیا چہ رم کنی

دل کعبہ ایست عرشِ خداوندِ کبریا
یادِ خدا درین حرمِ محترم کنی

یحییٰ ز بسکہ در غمِ دنیا بود اسیر
غافل دلش ز خواہشِ سیم و درم کنی

ببزمِ بوالعلا شبہائے یحییٰ
زہی این قسمتِ والائے یحییٰ

درِ پاکِ جنابِ سیدِ پاک
ہمین بس جنت الماوائے یحییٰ

تماشائے جمالِ بوالعلاست
غرض از لیلۂ اسرائے یحییٰ

جنابِ بوالعلا اللہ اللہ
ملاذ و ملجا و ماوائے یحییٰ

بود از دستگیرہائے سید
جہان در ہر گیرائے یحییٰ

اگر پا بر سرا افگند شاہ
فلک سر افگند بر پائے یحییٰ

یکی بین و یکی دان و یکی گوی
ہمین رمز ست از سرائے یحییٰ

چراغان شد چراغان شد چراغان — زداغ عشق سرتا پائے یحییٰ

چرا یحیائی تو گردد هراسان
تو چون هستی کرم فرمائے یحییٰ

نظری یا ابوالعلا نظری — گر نه بسیار اندکی قدری
جلوهٔ تو ز ذرّه ها ست عیان — گونه بیند کدام بے بصری
با وجودِ تو هستیم لاف است — از وجودم نمانده است اثرے
آن قدر گم شدم بهستیِ تو — نیست از هستیم کنون اثری
جز درِ تو که مامنم باشد — نه مرا آستانه نه درے
دارم از دیده و دلِ وحشی — در بغل آرمیده بحر و بری

وقت آنست کز جهان گذرد
سوئے یحیائی خویش گن گذرے

ای ز هر ذرّه آشکار توئی — جلوهٔ ذاتِ کردگار توئی
وحدتت هست در همه ساری — یک توئی ده توئی هزار توئی
از تو هست انتظامِ کون و مکان — حاصلِ جمله اعتبار توئے
هست توحید اصل نسبتِ تو — صاحبِ هشت و چار توئی

۱۲ منه غفرله الاکرم والاعلم

ای زیادِ تو زندگانیِ من
دل بیتاب را قرار توئی

نرسد صدمهٔ خزان اینجا
ای بگلزارِ من بهار توئی

نیست از کثرتِ غم و هم هم
زانکه غمخوار و غمگسار توئی

چیست در کارهای من تاخیر
صاحبِ حکم و اختیار توئی

دامنِ شاه گیر ای تسخیر
نیست بیم ار گناهگار توئی

یا امامِ همام ادرکنی
شاهِ عرش احترام ادرکنی

مست فرما زبادهٔ توحید
ای اَنَا الحق کلام ادرکنی

از کرم ده مقام بر درِ خویش
میرِ والا مقام ادرکنی

در رهِ عشق پخته کارم کن
من و سودائے خام ادرکنی

از پیِ قتلِ دشمنان برخیز
ذوالفقار از نیام ادرکنی

از برائے حسینِ ابنِ علی
ابنِ ثالث امام ادرکنی

بهرِ عباس و اکبر و اصغر
رحم کن بر غلام ادرکنی

نعرهٔ ماست یا امام حسین
سیدِ تشنه کام ادرکنی

گوش فریادِ من کن از رهِ لطف
وین صلوٰة و سلام ادرکنی

نعتِ تو یا ابو العلا باشد — کارِ من صبح و شام ادرکنی
بعلیک السلام عزت بخش — من و عرضِ سلام ادرکنی
شبِ عرسِ تو امشب ست بیا — سوئی من خوش خرام ادرکنی
این همه تندِ من پذیرا کن — از رهِ لطف عام ادرکنی
با سیدِ عطائے تو آمد — عاجز مستهام ادرکنی

بر در آمد فقیرِ تو سیحے
شاه ذی الاحتشام ادرکنی

الصلوٰة و السلام اے محیِ دینِ مصطفیٰ — وارثِ شیرِ الٰہی جانشینِ مصطفیٰ
بو العلا راحق عطا فرمود است علمِ لدن — صاحبِ سرِ ارباب العلم امینِ مصطفیٰ
حسنِ وجہ اللہ دیدم در جمالِ بو العلا — بو العلا فرزندِ فرزندِ حسینِ مصطفیٰ
آنچنان توحید جاری ساختہ مولائے ما — کز زبانِ حق شنیدہ آفرینِ مصطفیٰ
رحم کن بر حالِ زارم یا امیر ابن امیر — از برائے اہلبیتِ طاہرینِ مصطفیٰ
تا کجا باشیم در شرکِ طریقت مبتلا — بو العلا تلقین بہ بندہ ساز دینِ مصطفیٰ
تا کی باشد دلم تاریک از زنگارِ شرک — کن دلِ ما روشن از نورِ یقینِ مصطفیٰ
مرز و بوم ہند ما را میکند یا بو العلا — قالبِ خاکم رسان در سرزمینِ مصطفیٰ

باهمه شوق وتمنّا بر درِ والای تو
آمده یحیی غلام کمترین مصطفیٰ

السّلام ای آفتابِ آسمانِ سروری
وی بملکِ سروری با تاج وتخت وافسری

السّلام ای از جمالِ حق مثالت آشکار
طلعتِ پیغمبری عزّ وجلالِ حیدری

آفتابِ روی تو عکسِ فروغِ ذاتِ تست
مشتری نورِ رخت راهر دو ماه مشتری

میکنی در قلزمِ انّی آنای خود شنا
الله الله ای درِ وحدت چه دوالاگهری

میکنی صید از نظر ای نورِ چشمِ بوتراب
دل بری از دلبران ختم ست بر تو دلبری

دامنِ آلِ عبا شد سایهٔ افگن بر سرت
فی الحقیقت ذاتِ حقی لیک زیر چادری

چرخِ کجرفتار با من میکند جور وجفا
ای شهِ ارض وسما در کارِ من کن داوری

چشم بر راهیم و در شوقِ لقا افتاده ایم
تا بیائی مهر وار از راهِ ذرّه پروری

بر درت آورده ام فرزندِ دلبندِ خودم
سایهٔ لطف وعنایت بر سرِ او گستری

نذرِ تو سوز وگداز از قلبِ خود آورده ام
بوکه فرمائی قبول از راهِ عاشق پروری

هر کسی گیرد غلامِ صاحبِ جوهر شها
آن توئی ما را گرفتی با همه بیجوهری

کی توان گفتن مدیح لائقت یا بوالعلا
در ثنایت هر چه اندیشم ازان بالاتری

قطعہ

چیست ای سلطان من پیش گدایان درت
شوکت دارا و جاه و حشمت اسکندری

این گروه از فیض تو مستغنی الاحوال اند
ذات ایشان را اعتبارات حدوثی آمدی

آمده یحیائی مسکین بر درت یا سیدنا
از کرم یا بوالعلا بر حال زارش بنگری

ای رونق و آرایش کاشانهٔ یحییٰ
پر نور شد از مقدم تو خانهٔ یحییٰ

شاهی که بود مسند او عرش معلی
آمد ز رهِ مهر بویرانهٔ یحییٰ

آن مست که جز قصهٔ توحید نداند
خوش آمده تا بشنود افسانهٔ یحییٰ

بی دیدن رویش نرود شورش سودا
ای اهل خرد از دل دیوانهٔ یحییٰ

یا سیدنا کن نگهی از نظر لطف
بر جوشش اخلاص مریدانهٔ یحییٰ

ای مست می حسن بیا پرده برانداز
بشنو ز کرم نغمهٔ مستانهٔ یحییٰ

یا سیدنا آمده یحییٰ بدر تو
بنگر ز کرم حال فقیرانهٔ یحییٰ

سلام ای مالک مختار یحییٰ
سلام ای انتهای کار یحییٰ

سلام ای سرور سالار یحییٰ
سلام ای سید و سردار یحییٰ

منور در رخت انی انا الله
بود انی انا دلدار یحییٰ

شنیدم از لبِ تو حرفی بلا صوت — ازان شد موج زن اسرارِ یحییٰ
بتو اقرارش از قلب و زبان است — ز غیرِ تو بود انکارِ یحییٰ
نباشد غافل از یادِ تو یکدم — دلِ دیوانهٔ هشیارِ یحییٰ
بدل ذکرو بلب یادِ تو باشد — همین ست و همین بس کارِ یحییٰ
شها از پنجهٔ مشکل گشائی — بکن وا عقدهٔ دشوارِ یحییٰ
همه از نامِ والائے تو باشد — شها این رونقِ بازارِ یحییٰ
مسلمان کن مسلمان کن مسلمان — شکن این سبحه و زنارِ یحییٰ
زبس درمانده و رنجور گردید — بیا بنگر بحالِ زارِ یحییٰ
مسیحا در لبِ لعلِ تو باشد — مداوائے دلِ بیمارِ یحییٰ
شها باشد کثیرم پیشِ تو کم — روا کن حاجتِ بسیارِ یحییٰ
بیاساید دلم از یادت ایماه — خیالِ تو بود غمخوارِ یحییٰ
شبِ عرسِ تو باشد جلوه فرما — منوّر کن در و دیوارِ یحییٰ
منم صوما بوجه الله دائم — بود دیدارِ تو افطارِ یحییٰ
پذیرا کن نیازم از سرِ مهر — بحقِّ نالهائے زارِ یحییٰ
بود از بادهٔ اِنّی انا الله — بدورت مستیِ سرشارِ یحییٰ

سپردم مہدیِ خود را بتو چون
بذاتت ہست استظہارِ یحییٰ

زتو خواہم مرادِ دین و دنیا
سوال از غیر باشد عارِ یحییٰ

بیا مدبر درت یحیایٔ مداح
بیا و گوش کن گفتارِ یحییٰ

یحییٰ یا بت آمد با چہرۂ سیاہی
یا بُو العلا نگاہے یا بُو العلا نگاہے

در ذکرِ اسمِ اعظم شد رفع از عطایت
میدانشتیم مولا ہر انچہ اشتباہے

واللہ کہ من ندیدم واللہ کہ من ندیدم
چو تو بملکِ ہستی شاہی بعزّ و جاہی

چشمِ عطا و رحمت سوئے من از عنایت
گر پی بہ پی نباشد اے شاہ گاہ گاہے

از دردِ ہجر یارے ہستیم بیقراری
مائیم و سوز بیحد دل ہست و درد و آہی

امشب بود شبِ عرس مقبول کن نیازم
بی پردہ ام خدارا بنما رُخِ چو ماہے

یحییٰ گدائی مسکین با حالِ زار و غمگین
آمد بر آستانِ والائے چو تو شاہے

بُو العلا سیدے و مولائے
بُو العلا قبلتی و ملجائی

در لبِ لعلِ بُو العلا باشد
اثرِ معجزِ مسیحائی

چو تو نیک کس نباشد ای محبوب
با چنین دلبری و رعنائے

راست از دستِ خویش حق فرمود
بر قدِ تو قبائے یکتائی

گر نہ بینم جمالِ بے مانند
چہ بود حاصلم ز بینائی

تا شود نور در دلم پیدا
سیکنم بر درت جبین سائی

حاضرِ آستانہ ات گشتم
با تنِ زار و آبلہ پائے

ہمچو سعدی ستادہ بر درِ تو
ہست یحییٰ گدائی شیدائی

ہمہ گوشیم تا چہ فرمائی
ہمہ چشمیم تا برون آئے

بر جمالِ زارِ یحییٰ یا بوالعلا نگاہی
بہرِ خدا نگاہی بہرِ خدا نگاہے

گوہر فشان ز لعلِ دربارِ خویش مولا
چشمانِ نرگسین را بکشا شہا نگاہی

بی برگ و بینوایم در رنج مبتلایم
از لطف کن بحالِ این بینوا نگاہے

مشتاقِ یک نگاہت بندہ بدیہ آمد
ای مستِ شرابِ آنا نگاہے

امشب بود شبِ عرس اندر دو نیازیدیم
ای رحمتِ دو عالم للمصطفےٰ نگاہے

آمد بر آستانت مہدی نورِ عینم
بردی ز چشمِ رحمت اے شاہِ ما نگاہے

مشتاقِ رویتِ تو یحییٰ روزہ دارِ تست
ای شاہِ روزہ داران بہرِ خدا نگاہے

بقعرِ رنج و غم افتاده ام یا بوالعلا دستی
خدارا ابنِ شاهِ لی تلے دستِ خدا دستی

زپا افتاده ام از بارِ غم مشکل که برخیزم
ز فضلِ خود دهد آن دستگیرِ دوسرا دستی

ز کوته قسمتیهائے خودم بس دور افتادم
که آویزد بدامانِ وسیعِ تو مرا دستی

کنی حاجت روا انجشی مرادِ مدعا شاها
برآرد گر بدرگاهِ کریمت بینوا دستی

چو شد اثباتِ توحیدِ تو در جان و دلم رسخ
کشیدم خطِ لا و انگه زدم بر ماسوا دستی

بیا شاها بپا افتادگان را دستگیری کن
نه بر فرقِ ما از لطف بهرِ مصطفیٰ دستی

غمانِ انجم و افلاک در کف آمد یحییٰ
زدم در دستِ پاکِ بوالعلا از شوق تا دستی

بوالعلا بر فلکِ علم خودی ماه توئی
ساقیِ میکدهٔ عشقِ انا الله توئی

در صفِ اهلِ ولایت ز عطائے حیدر
صاحبِ عزت و مجد و شرف و جاه توئی

حسنِ روئے تو بود نورِ نبیؐ و حیدرؑ
اخترِ مجد توئی مهر توئی ماه توئی

ای حدوثِ تو قدم کیفِ تو بیکیفی هست
ستر الله توئی معنیِ بیهواه توئے

حل همه مشکلم از گوشهٔ چشمِ تو شود
من بقربانِ توشانِ اسد الله توئی

کارِ من صبح و مسا یادِ گلِ روئے تو هست
نالهٔ نیم شب و آهِ سحرگاه توئے

طی نمودیم رهِ عشق بآسانیها
هادی و راهبر و خضر درین راه توئی

منم آن بندہ کہ از یادِ تو غافل ہمہ دم
وز من و کارِ من و حالِ من آگاہ توئی

بندۂ خاص درِ پاکِ تو یحییٰ باشد
سیّد و مالک و سلطان و شہنشاہ توئی

سیّدی مستندی معتمدی خذ بیدی
جئتنی فی حضرتکم خذ بیدی خذ بیدی

بیخود انہ برسان تا بکنارِ مقصود
چند مانیم بگرداب خودی خذ بیدی

ظلم بر نفسِ خود از سہو ہزاران کردم
بس گنہ ساختہ ام من اَحَد خذ بیدی

وقت آنست کز ایمان نبود جز رسمی
آمدہ دوردہ و چارصدی خذ بیدی

بشفاعت بکشا لب بحضور داور
گنہم آمدہ فوق العدد خذ بیدی

مظلم حرف قبول تو بیامد فحسب
تا کہ شیتم زنیکی و بدی خذ بیدی

پاشکستہ بدرت آمدہ مسکین یحییٰ
یا ملاذی بحضور الصمد خذ بیدی

تمت بالخیر

مخمسات

مخمس غزل حضرت مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی قدس اللہ سرہ السامی

ما بلبلِ باغِ بوالعلائیم — با طائرِ سدرہ ہمنوائیم
بر درگہِ او ہمین سرائیم — ہر چند تو شاہ و ما گدائیم
دامن مفشان کہ مبتلائیم

بر مسندِ عشق شہریاریم — مشہور و عزیزِ روزگاریم
چون یوسفِ صاحب اقتداریم — تا داغِ غلامیِ تو داریم
ہر جا کہ رویم بادشائیم

در عشق یگانہ ایم و فردیم — خونین جگریم و روئے زردیم
با این ہمہ سوز و درد مردیم — ہر جا الم تو مرد و دردیم
ہر جا قدمِ تو خاک پائیم

ما ساکنِ کنجِ لامکانیم — بیرون ز زمین و آسمانیم
فارغ ز تعلقِ جہانیم — دربستہ بروئے این و آنیم
بنشستہ بگوشۂ بلائیم

باخلوتیانِ انس انیسیم | درمجلسِ عاشقان جلیسیم
هرچند که ساده و سلیسیم | گه نکته عشق می نویسیم
گه نغمهٔ درد مے سرائیم

از هند و عراق و ترک تاجیک | مشتاقِ تو عالمے بدو نیک
عشق تو رواندانشت تشریک | بود بنظارگے بسی لیک
آنکس که ترا شناخت مائیم

از عورے طالعیم مغموم | داد ندمرا هرانچه معلوم
در دستِ تو هست امرِ مقسوم | از طوقِ سگان مدار محروم
گر خلعتِ خاص را نشانیم

در راهِ نسیم نوبهاری | بانالهٔ و آه و اشکباری
استاده بصد امیدواری | بیا گفتی که درچه کارے
کس بیتو مباد دردعائیم

یحیی نبود بنالهٔ تاثیر | درعشق گذر زفکر و تدبیر
چون کارِ آمد بحکمِ تقدیر | جامی بجفا و جور خوگیر
دانی که نه درخور وفائیم

مخمس غزل حضرت منصور ثانی مخدوم حکیم شاه محمد مهدی مسعود باب اللہ ابو العلائی قدس اللہ سرہ و افاض علینا برہ

برتر بود ز عرش برین جائی تو تنها
باشد مقام و منزلت از عقل ما ورا
خوش گفت حسب حال تو منصور وقت ما
شهباز اشیانهٔ وحدت ابو العلا
قمری سرو قامت سلطان انبیا

باشد جناب سید نا نور بخشتن
از نور او ست نور به در سر به در علن
منصور ست او شد و خوش گفت این سخن
سرست عشق حضرت خلاق ذو المنن
از دست بوتراب چشیده می انا

ارفع نمود است خدا شان ذکر او
میداشتی نبی و علی ذکر و فکر او
بر هر دو عالم آمده احسان و بر او
مدهوش شد ز جام انا الله سر او
تا دید حسن عارض سلطان کربلا

یا سیدی علیک صلوة مع السلام
بر درگه تو آمده مشتاق تشنه کام
از گردش نگاه عطا ساز یک دو جام
در ساغر تو بادهٔ وحدت بود مدام
سکر انا همیشه بود بندهٔ ترا

ای مهر و ماه پرتو نور تو آمده — قایم جهان ز لطف و فور تو آمده
یحیای تو بباب سرور تو آمده — مهدی بدین امید حضور تو آمده
از لطف خویش جام انا الحق تکنی عطا

مخمس غزل حضرت مولوی شاه آل حسن ابو العلائی خلف اوسط حضرت مخدوم حلیم شاه محمد مهدی مسعود باب الله ابو العلائے قدس الله اسرارهما

یا سید ی تو دی که کنی از کرم عطا — هر انچه هست مطلب و مقصود و مدعا
بشنو کلام آل حسن بهر مرتضا — ای شاهباز اوج سیادت ابو العلا
عنقای قاف وحدت و عرفان کبریا

از فرش تا بعرش بهر شے نمود تست — موجود انچه هست همه فیض وجود تست
در کاینات نور وجود و شهود تست — شمع حریم عشق الهے وجود تست
پر نور از فروغ تو قندیل اولیا

ای انکه ذره ذره ز فیض تو کامیاب — داریم در طریقه پاک تو انتساب
امیدوار آمدم ای ابن بوتراب — از نور نسبت تو شود ذره آفتاب
سنگی شود بیک نگهت لعل بے بها

یا بوالعلا خلیفهٔ خاص خدا شدی
ظاهر بشکل حیدر مشکلکشا شدی

گفتن نمی توان که چه ای بوالعلا شدی
یا سیدی تو قلزم انّی انا شدی

تاریخیت رشحه در دهنت لعل مصطفا

ای از جبین تست عیان نور بوتراب
وی مقتبس ز نور تو مهتاب آفتاب

وجه اللهست وجه کریم تو بیحجاب
محبوب طور کرد تجلی بی نقاب

تا بر سر تو دست نهادند مرتضا

ای ذره را کند نگه مهرت آفتاب
دین متین ز نسبت تو یافته شباب

تنها نه از تو اهل حجاز اند فیضیاب
تا آمدی بهند تو ای ابن بوتراب

این خاک هند از قدمت گشت کیمیا

در کارهای خویش نداریم انتشار
دامان پاک تو بگرفتیم استوار

ای شان حیدری ز جبین تو آشکار
نام تو در بسر دکند کار ذوالفقار

عقده کشائی ظاهر و باطن توئی شها

ای ذات تو بکشور توحید هست شاه
جن و بشر فکنده بدرگاه تو جباه

اندر طریق پاک تو هر کس که یافت راه
واصل بحق کنی و بخشی بیک نگاه

عرفان و عشق و ولوله و مستی انا

بر درگہِ تو آمدہ یا سیّدی زہی
ستّارِ مرا بساز ز قیدِ خودی تہی

در کشتِ زارِ قلب چو تخمِ اَنَا نہی
حقّ الیقینِ علمِ اَنَا الحق ہمید ہی

از غیرتِ طہارتِ کامل کنی عطا

بر خستگانِ بیسر و سامان نگاہ کن
بر عاشقانِ حالِ پریشان نگاہ کن

بر بندگانِ خستہ و حیران نگاہ کن
از بہرِ جد بسوئی غلامان نگاہ کن

تا چند خوابِ نازِ بمشکوئی دلربا

آمد بر آستانہ والائے تو رہی
یا بُو العلا بحقِّ معینِ ہمہ ولے

یا بُو العلا برائے جنابِ محمّدے
یا بُو العلا بحرمتِ شیرِ خدا علے

بہرِ حسین یک نگہی کن بسوئے ما

بہرِ نبیؐ و بہرِ علیؑ و بہرِ حسنؑ
بہرِ امامِ تشنہ دہن شاہِ گلبدن

کن حاجتم روا و رہان از غم و محن
گفتی کہ بی نصیب نیاید حضورِ من

من با مرادِ از کرمِ خود کنم ورا

شاہا بحالِ آلِ حسنؑ از رہِ کرم
کن یک نگاہ تا رہد از جملہ درد و غم

یحیا می مستمند کند عرض دمبدم
ظلِّ ہمائی اِلٰہی اَنَا اللہ سترِ دلم

افتد بلطفِ تو کہ سلیمان شود گدا

مخمس غزل جناب مولانا مولوی غلام امام شہید رحمۃ اللہ تعالیٰ رحمۃ واسعۃ

هست همیشه در سرم آرزوی لقای تو
شام و پگاه میکنم ناله شها برای تو

ای سر من بپای تو در سر من هوای تو
سیدنا ابو العلا جان و دلم فدای تو

دیدهٔ مهر و ماه را سرمه خاکپای تو

طرفه نمودی نمود گردش چشمهای تو
قوت روح من فزود دارد جانفزای تو

معجز عیسوی عطا کرد ترا خدای تو
در تن مرده جان دمد نرگس سرمه سای تو

تاب و توان ز جان برد سنبل حلقه زای تو

حسن محمدی توئی جلوهٔ حیدری توئی
مظهر ایزدی توئی محو خود خودی توئی

مهدی مهدی توئی منعم منعمی توئی
عکس رخ نبی توئی آیینهٔ علی توئی

والی هر ولی توئی مرضی حق رضای تو

هست همه امور ما سیدنا بدست تو
یافت نظام کار ما جمله ز بند و بست تو

هستی من ز هست تو ستیم از الست تو
نرگس مست تو ست محو نگاه مست تو

ساغر مل بدست تو جام جهان نمای تو

داد ترا خدای پاک معجزهٔ پیمبران
حسن و جمال مصطفی ست ز چهرات عیان

نکتهٔ مُهم بازنی است در دهنت شهانهان | از تو نصیب مردگان گشت حیات جاودان

معجز عیسوی عیان از لب جانفزای تو

شهر بشهر کو بکو ساخته ایم جستجو | شور و فغان و ها و هو کرد دلم بیاد تو

سوئی تو کرده ایم رو با تو کنیم گفتگو | باغ و بهار آرزو از تو گرفت رنگ و بو

موج نسیم آبجو شیفتهٔ هوای تو

بهر خدا و مصطفی بهر علی مرتضی | حاجت بنده کن روا عقدهٔ مشکلم گشا

سیدنا جبینا بر درت آمد این گدا | درد شهید خویش را از سر مهر کن دوا

از در تو رود کجا خستهٔ تو گدای تو

مخمس غزل خودم

یارب بحق خواجه بهر دو سرا مرا | یارب بشان حیدر خیبر کشا مرا

یارب بذات خاص آل عبا مرا | یارب بجمال سید والانما مرا

سنت ساز از می انی انام مرا

این خواهش بزرگ مرا گو نمی سزد | زیرا که در کدام حسابیم و در چه مد

روح ابو تراب ولیکن کند مدد | تا کحل چشم اهل صفا خاک من شود

کن خاک راه سیدنا بو العلا مرا

هستم غریب و عاجز و مسکین و بیوطن
کن رحم بر فقیر و بر عاجزی من

دست نیاز باست بدامان خویشتن
محشور روز حشر کن ای رب ذوالمنن

در اولیای امت خیر الورا مرا

پر از خیال خام بود هر رگ و پیم
شایان برای مجلس خاصان تو کیم

نالان ازین خراش گلوسوز چون نیم
من لایق تقرب اهل صفا نیم

پاکم کن از کدورت و حرص و هوا مرا

در عمر خود صواب نکردیم جز خطا
هرچند نیست فایده زو وانذ امتا

لیکن امید فضل تو داریم ای خدا
یارب حساب رسم بحضور ابوالعلا

می آیدم ز بسکه حجاب و حیا مرا

یارب تمام زندگیم گشت در قصور
داریم آه آه ولے بسکه بحضور

در قلب من ز نور ولایت بخش نور
یارب منم گدا و فقیر از حضور دور

ده در بساط انجمن شاه جا مرا

دیگر هر انچه بر سر من کورد درد
لیکن مراد بندهٔ عاجز همین بود

در شعر التماس نمایم یا احد
یحیی کمینه بندهٔ تو عرض میکند

یارب بحرمت ستیدنا کن فدا مرا

ایضاً مخمس غزل خودم

کسی کہ نشأ توحید ہمچو ما دارد
کسی کہ رابطہ و عشق مرتضےٰ دارد

کسی کہ حب و تولای مصطفےٰ دارد
کسی کہ لذتِ یادِ ابو العلا دارد

بجان علاقہ دپیوند باخدا دارد

زرازِ وحدت و اسرارِ عشق آگہ شد
بملکِ روحِ اولی الامر گشتہ وشہ شد

برآسمانِ تجلای کبریا مہ شد
کسی کہ جرعہ کشِ بادۂ انا اللہ شد

بدل محبتِ اولادِ مرتضےٰ دارد

ولائی آلِ نبی کافیست بہرِ نجات
ولائی آلِ نبی خوشتر از ہمہ طاعات

بکار آمدنے ایدل ست در عرصات
کسی کہ در دلِ او نیست الفتِ سادات

کجا علاقہ بتوحیدِ مصطفےٰ دارد

دمی بمجلسِ من رنجہ کن قدم بنشین
بود نصیحت و اندر زمن بعقل قرین

شنو اگر بدلِ تو بود حلاوتِ دین
بیا و سلسلۂ پاکِ بو العلا بگزین

کہ این طریقہ عجب نازکی دلا دارد

بساز کار کہ آید بکار بعدِ وفات
نہ بعدِ موت فقط بلکہ ہم بقیدِ حیات

گذار بستی و کن فکر رفعت درجات
فروتنی بدر پاک سید السادات

بلندند تبه دلا هر کجا ترا دارد

ز ذرّه ذرّه جمال خدا هویداست
بهر طرف که نگه ساختیم پیداست
ببین اگر نظرت یار بین چو یحیی است
جمال ذات ز هر ذرّه آشکار است

ببیند آنکه بدل نزهت و صفا دارد

چه چیز هست دلا مال و منصب دنیا
که چون حباب شود در دشت بقا و فنا
اگر مراد تو باشد علی الدوام بقا
گدای سید ما شو که عاقبت یحیی

غلامی در او نشار انا دارد

ایضاً مخمس غزل خودم

بوالعلا سر و خرامان گلستان علی
زیب دامان علی و نور چشمان علی
ماه تابان علی و صبح خندان علی
بوالعلا محبوب حق شان نبی جان علی

گوهر یکتای توحیدست از کان علی

برزخ من حب سید صدر عرفان کشود
لذت توحید ذوق و عشق در جانم فزود
راست میگویم یاران این سخن باید شنود
هر که عرفان جناب بوالعلا پیدا نمود

بیمشقت حاصل او گشت عرفان علی

بوالعلا نورِ نگاهِ حضرتِ خیر الورا
جانشین و وارثِ بابِ علومِ مصطفےٰ

از وجودِ مرتضےٰ باشد ظهورِ بوالعلا
بوالعلا چون هست فرزندِ جنابِ مرتضےٰ

آشکارا از جمالِ بوالعلا شانِ علی

آستانِ او بود ماوائے من ملجائے من
بیگمان یابوالعلا در خلد باشد جائے من

هست فرزندِ شهِ خیبر کشا آقائے من
هست ابن السیّدِ علیِ مرتضےٰ مولائے من

موجزن اندر طریقش هست فیضانِ علی

شاهِ وجه الله باشد والدِ پیرِ ما
مستِ عشقِ بوالعلا و مرتضےٰ کرده مرا

ساختم تا برزخِ او مشقِ یحیی سالها
دیدم اندر روئے وجه الله حسنِ بوالعلا

در جمالِ بوالعلا انوارِ تابانِ علی

بوالعلائی بوالعلائی باش ای مردِ سعید
هست از خاصانِ حق این سلسله انگوئید

لذتِ حبِّ علی باشد درین سلک مزید
هر که باشد در طریقِ سیّد الامرید

حصه او را میرسد روشن ز خوانِ علی

بوالعلائی هر که شد از باده هو گشت مست
ایخوشا آنکس که خود را در طریقش شاد بست

وه بدستِ حق بیعتِ بوالعلا ایدوست هست
بامریدانِ جنابِ بوالعلا مخصوص هست

لطفِ انعام و عطا و جود و احسانِ علی

بُوالعُلا باشد سرم قربان تو روحی فداک
بودم افتاده اگرچه در مقام هولناک

در دلم نورِ علی دادی بود اکنون چه باک
تند باد حادثه سازد کجا شاها هلاک

چون چراغم کرده‌ٔ در زیرِ دامانِ علی

مست چون منصور از توحید ناب آمیدم
باده‌ٔ وحدت عطا فرمود باب آمیدم

یا علی گویم خوش افتاده بباب آمیدم
مستحق رحمت خاص جناب آمیدم

هستم اسیر یحیی غلامی ز غلامان علی

ایضاً مخمس غزل خودم

بُوالعُلا از همه پیوند گسستم شادم
از همه قطع نمودم تو بستم شادم

مست در عشق تو از جام الستم شادم
بُوالعُلا بنده‌ٔ درگاهِ تو هستم شادم

از می حُب و تولای تو مستم شادم

در نگاهم نبود غیرِ تو یا سیّدنا
هست اندر سرِ شوریده‌ٔ من سرّ اَنا

کی رود از دلِ من لذّتِ عشقت یا سیّدنا
از دماغم برود نشّه‌ٔ توحید کجا

مست یا سیّدی از جامِ الستم شادم

واعظا بر سخنت گوش کجا بنده نهد
مستم و قولِ تو در مشربِ مستان همه رد

صحبتِ باده کشان ترک کنم چون گردد
اُلفتِ پیرِ مُغان از دلِ من کی برود

این غزل بنده بدرگاه سلطان ولایت علیه السلام
از زبان ارادت نشان سید محمد
که در مدح حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام و مدح خود گفته
و به آن حضرت علیه السلام عرض نموده

بنده از روزِ ازل بادهٔ پرستم شادم

خانهٔ پیرِ من از فضلِ خدا باد آباد
که مرا ساخته در سلسلهٔ تو ارشاد

نسبتِ مطلقِ او بر دلِ من چون افتاد
خویش را از همه تقیید نموده آزاد

اندرین سلسلهٔ پاک تو بستم شادم

من شوریده چها غصه نخوردم از غم
هر طرف در طلبِ دوست نهادیم قدم

وانگردید بجائے گره مقصودم
عمر بر باد نمودم سرِ دیر و حرم

بر درِ پاکِ تو اکنون ننشستم شادم

با تو آمیخته و طرفه بشاشت دارم
با تو آمیختم و نشاء وحدت دارم

با تو آمیختم و طرفه مسرت دارم
با تو آمیختم و بسکه حلاوت دارم

سیدی از همه پیوند گسستم شادم

صد در اندر طلبِ دوست کشودیم یحیی
بر درِ دیر و حرم ناصیه سودم یحیی

خبری بود کی از بود و نبودم یحیی
خرقهٔ هستی خود پاره نمودم یحیی

کامده دامن آن شاه بدستم شادم

ایضاً مخمس غزل خودم

ای مقامت ز عقل برتر و ست
در سپاس تو خامه واژون ست

حُسنِ تو ہر کہ دید مجنون ست ‌ ‌ ‌ ای رُخت عکسِ حُسنِ بیچون ست
بر تو خود خالقِ تو مفتون ست
بوالعلا شاہِ بی نظیر توئی ‌ ‌ ‌ ما مریدِ تو ایم پیر توئی
دستِ من گیر دستگیر توئی ‌ ‌ ‌ بمقامی کہ یا اسیر توئی
از گمان و قیاس بیرون ست
نجد ابو العجب بود شانت ‌ ‌ ‌ من و انچہ از من ست قربانت
میرسد قوتِ بندہ از خوانت ‌ ‌ ‌ دل و جانم بجبلِ احسانت
از ازل یا امیر مرہون ست
در طریقت مرید فرمودند ‌ ‌ ‌ بکمندِ تو قید نمودند
در دلم عشق و شوق افزودند ‌ ‌ ‌ والدم نیز عاشقت بودند
عشقِ من با تو فعلِ مسنون ست
بنما روئے خویشتن مارا ‌ ‌ ‌ نظرِ رحم سوئے من فرما
بسکہ رنجور گشتہ ام شاہا ‌ ‌ ‌ دل و جانم ز دوریت مولا
آن یکی آب و دیگری خون ست
ای مقامِ تو از ہمہ بالا ‌ ‌ ‌ فرضِ حبِ تو آمدہ بر ما

نعتِ تو نیست ممکن از بیچیی | حدِ من نیست وصفِ تو شاہا
در ثنائی تو خامہ وا ژون ست

ماند انیم قدر شعر اصلا | عشق شورے نگند در دلِ ما
ہست دیوانِ من پر از سودا | وارداتِ دل ست این بیچیی

نہ درین شاعری نہ مضمون ست

ایضاً مخمس غزل خودم

مددی شاہِ حق نما مددی | مددی شانِ کبریا مددی
مددی اے امیرِ ما مددی | مددی یا ابو العلا مددے
مددی ابنِ مرتضےٰ مددی

من و از ہر طرف ہجومِ بلا | چند سازیم آہ و او یلا
سازمارا ازین شکنجہ رہا | دہ ز کرب و بلا نجات مرا
از پئے شاہِ کربلا مددی

بو العلا ابنِ حیدرِ کرار | نیست پیش تو حاجتِ اظہار
فلکم دادہ است بس آزار | دیو گردون بمن کند پیکار
دور کن این بلا ہلا مددی

از شرابِ محبتت مستم
خویش را در کمندِ تو بستم
آمده بر درِ تو بنشستم
بندهٔ باوفائے تو ہستم
از برائے ابُوالوفا مددی

بی جمالت چراغ بینورم
ای مسیحا ز درگہت دورم
از درت بسکہ دور و مہجورم
دردمندم علیل و رنجورم
بفرست از کرم دوا مددی

از غریبی زبون ترست وطن
چون بود در وطن بلا و محن
میدہد تازہ رنج چرخ کہن
سیدے تنگ شد زمین بر من
دہ فراغے بکارِ ما مددی

گوش کن گوشہ التماس مرا
نظرِ لطف سوئے من فرما
مبتلا در ہزارِ رنج و بلا
بر در آمد فقیرِ تو یحییٰ
صاحب الجود والعطا مددی

ایضاً مخمس غزل خودم

کبھی بصورتِ زیبائی مصطفیٰ دیدم
کبھی بشانِ علی شاہِ لِ اتی دیدم
ز ذرہ ذرہ جمالِ تو بوالعلا دیدم
بہر طرف کہ نگہ ساختم ترا دیدم

زدیدنِ تو چگویم من چہا دیدم

خیال و ذکرِ تو ذکر و خیالِ مصطفوست
شود کہ مثلِ تو مثلث مثالِ مصطفوست

کمالِ شانِ تو شانِ کمالِ مصطفوست
بروئی تو کہ شبیہِ جمالِ مصطفوست

جمالِ شاہدِ اتقی انا انا دیدم

بود جمالِ تو آئینہ خدائے کریم
بہر و ماہ کنی نورِ حسنِ خود تقسیم

چہا کہ مے نمائی شہا ز زیرِ گلیم
تجلیئی کہ سرِ طور دید بود کلیم

بیک ادائی تو ای میرِ بوالعلا دیدم

ترا نہ گر بہ مہر التفات بود
شوند تیرہ و تار این ہمہ جہات بود

جمالِ پاکِ تو عکسِ فروغِ ذات بود
جمالِ ذات کہ در پردہ صفات بود

بحسنِ پاکِ تو واللہ بیرداد دیدم

منم ز روزِ ازل عشقباز سرِ الست
چہا کہ مانکشیدیم ناز سرِ الست

کنون ز فیضِ تو ای دلنواز سرِ الست
چرا نہ من شوم آگہ ز رازِ سرِ الست

درین طریقہ ہمہ فیضِ مرتضےٰ دیدم

ز غیب عید اندرین طریقہ مدد
زہی نصیب کسے کو مرید شاہ شود

حلاوتی کہ درین یافتم دلم داند
ابوالعلائیہ یاران عجب طریقہ بود

که اندرو بفنا لذتِ بقا دیدم

شهاز خوانِ نوالِ تو خلق زله ربا
کریم ابنِ کریمی قسم بذاتِ خدا

کرم نما و ز قیدِ غم بباز رها
بر آستانِ تو یحیی ابوالعلائی را

فقیر و عاجز و افگنده سر گدا دیدم

ایضاً مخمس بر غزل خودم

همه جا نورِ کبریا دیدم
آشکارا و برملا دیدم

بوالعجب طرفه ماجرا دیدم
هر طرف جلوهٔ خدا دیدم

هر چه دیدم ابوالعلا دیدم

نسبتِ بوالعلا رسد بخدا
نسبتش هست عشقِ آلِ عبا

ای دلِ گم شده بیا و بیا
بندگانِ جنابِ سیدنا

مستیِ عشقِ مرتضیٰ دیدم

بوالعلا هست امیرِ عرش سریر
بوالعلا هست بیمثال و نظیر

صحبتش هست در اثر اکسیر
درگاهِ امیر ابنِ امیر

قوتِ شاهِ هل اتیٰ دیدم

بوالعلا هست عکسِ روئے نبی
بوالعلا هست جانشینِ علی

حق بحسن ابوالعلاست جلے
بورا راالوراست انچہ خفی
در رخ شاہ برملا دیدم

عشق او کافیست بہر نجات
عشق او خوشتر از ہمہ طاعات
گزران بر درش دو روزہ حیات
خاک درگاہ سید السادات
از پئے درد دل دوا دیدم

مدتے ما و خاک دیر و حرم
گہ بکعبہ گہے بہ بیت صنم
تا ز فیض ابوالعلا دردم
یافتم در خود انچہ می جستم
خویشتن را خدا نما دیدم

ابوالعلاست ماہ اوج علا
نور باشد ز فرق تا بقدم
ہست آئینہ جمال خدا
در جمال ابوالعلا نگرید
جلوہ شاہد انا دیدم

ایضاً مخمس غزل خودم

زلہ رباست خلق ز خوان تو یا امیر
قند ست لعل شہد فشان تو یا امیر
پر از حلاوتست زبان تو یا امیر
شہد و شکر چکد ز دہان تو یا امیر
شان عسل شکست بیان تو یا امیر

قاصر بود بوصفِ تو یا سیدِ زمان
یا بد نشانت آنکه کند گم همه نشان

بر آستانهٔ تو جبین سا شهنشهان
ای زر بان طارمِ قدرت نه آسمان

برتر بود ز عرش مکانِ تو یا امیر

مهر و مه ست ناصیه فرسا بحضرتت
حسنِ محمدیست درخشان ز طلعتت

انوارِ ذاتِ نخبتِ خدا نور نسبتت
آئینهٔ جمالِ الهیست صورتت

شانِ خدا ست صورت و شانِ تو یا امیر

منصور تا شنید ز لعلِ لبت اَنَا
شورِ اَنَا الحق از دلِ وحشی زد شها

قرآن کلامِ تست بتحقیق بهرِ ما
دائم حدیثِ قدسی و الهامِ کبریا

هر آنچه شنوم ز زبانِ تو یا امیر

در طاقِ ابروئے تو نمازِ دو عا کنند
در روئے تو نظارهٔ حسنِ خدا کنند

در حضرتِ تو عرضِ تمنا تها کنند
اهلِ نظر همیشه بر و سجدها کنند

جائیکه بنگرند نشانِ تو یا امیر

در دستِ حق پرستِ تو خوش داده ایم دست
از بادهٔ محبتِ تو گشته ایم مست

یکیائی تو ز هستیِ خود صاف و پاک ست
ایمان و جان و مال من و انچه از من ست

والله همه جمله ازانِ تو یا امیر

نامت گرفته حل مهمات میکند | از قوتِ تو کشف کرامات میکند
این کار را دل از همه طاعات میکند | یحییٰ همیشه عرض تحیات میکند
از جان و دل بروح روان تو یا امیر

ایضاً مخمس غزل خوزم

بر درِ پاکِ تو یحییٰ آمدست | با همه شوق و تمنا آمدست
جبهه فرسا ناصیه سا آمدست | بنده ات یحیای شیدا آمدست
عاشقِ روئے تو مولا آمدست

کن نگاهِ رحم از بهرِ خدا | در بدر تا چند ماند این گدا
دار هان از محنت و رنج و بلا | مفلس و عاجز فقیر و بینوا
در حضورِ ای شاهِ والا آمدست

بر جمالِ بوالعلا پروانه ئے | از شرابِ عشقِ تو مستانه ئے
دل بتو بسته ز خود بیگانه ئے | عاشقِ خود رفته ئے دیوانه ئے
با چنین القاب و اسما آمدست

آسمان سنگِ دلِ چو من خ نزند | صد گره در کارهائے من فگند
ای امیرِ ذی الکرم رحمت پسند | رحم فرما کین گدائے دردمند

باچنین آشفتگیها آمدست

ای امیرِ بی نیاز دلنواز
ای مرا با نازِ تو باشد نیاز
داستانِ هجرِ تو باشد دراز
جلوه فرما کین گدائی عشقباز
آرزومندِ تو شاها آمدست

عاشقِ دیوانهٔ دلدادهٔ
با تو بسته وز همه آزادهٔ
بر درت با صد ادب استادهٔ
از شرق این زیبا افتادهٔ
کرده سر را در رهت پا آمدست

ای شفایم دولت باشد نهان
قم باذنی گوی ای روح روان
زار و بیمار و نزار و ناتوان
بندهٔ یحیی دردمندِ مرد و جان
بر درِ تو ای مسیحا آمدست

مسدس

چون کنی در اکبرآباد ای صبا روزی گذر
کن طوافِ روضهٔ والاگه شاهِ بحر و بر
بو العلا نورِ نگاهِ حضرتِ خیر البشر
در ریاضِ حیدر کرار بار آور ثمر
وز من مهجور یاد آری کن عرضِ سلام
سازِ با عجز و تمنا التماسِ من تمام

کای شهِ ملکِ خودی سلطانِ اقلیمِ انا
جانشینِ مصطفےٰ و نایبِ شیرِ خدا

نورِ چشمِ خواجهٔ احرار ابنِ بوالوفا
حاکمِ روزِ جزا و زینتِ ارض و سما

در عظیم آبادِ یحیایی تو زاری میکند
دور از درگاهِ پاکت بیقراری میکند

هر نفس از یادِ رسانش هست این چرخِ ستم
از سرش بگذشت سیلابِ غم و رنج و الم

از برایِ مرتضیٰ ماهِ عرب میرِ عجم
رحم کن بر حالِ زارش از رهِ لطف و کرم

دستگیر از دستگیری سازِ پا افتاده است
کن رها از قیدِ غم ای سیدِ بالا و پست

آن توئی کاندر زمین و آسمان انوارِ تست
آن توئی چرخِ برین فرمانبرِ کارِ تست

آن توئی کز دورِ دستانِ یاد کردن کارِ تست
آن توئی بر حالِ مسکینان کرم کردارِ تست

آن توئی کاندر لباسِ فقرِ شاهی میکنی
آن توئی ظاهر ز خود شانِ الٰهی میکنی

آن توئی کز نورِ تو شمس و قمر پر نور شد
آن توئی کز مستیِ تو مستِ حق منصور شد

آن توئی ذی قدرت از فیضت جهان معمور شد
آن توئی آمرزِ امر و مهرِ تو مامور شد

آن توئی کز تو بود دادِ شاه سلطانِ رسل

آن توئی کز دولتت شد انتظامِ جزو و کل

آن توئی کز فیضِ تو پیدا شود راهِ نجات
آن توئی کز تست شاها انتظامِ کائنات

آن توئی کز ہستیِ تو ہست ہستی را ثبات
آن توئی کز نورِ تو بر قلب تابد نورِ ذات

آن توئی کز گردشِ چشمت فنا را ہم بقاست
در جمالِ تو مرا نظارہ حُسنِ خداست

آن توئی کاندر طریقِ عالیِ تو ہست طیر
سالکانِ این طریقہ را بود در طیر سیر

اے ثنا خوانِ تو شیخِ کعبہ و رہبانِ دیر
ہر چہ می بینم محیطِ آن توئی کس نیست غیر

آن توئی پاک از ہمہ آفت نمودی سلسلہ
پیشرو از جملہ باشد رہروانِ این قافلہ

آن توئی کز خوانِ احسانِ تو عالم فیضیاب
چون نباشد کیست بدت شاہ مردان بوتراب

یافتہ حلّاج از میخانۂ عشقت شراب
کین ہمہ شوری فگندہ اندرین دارِ خراب

اللہ اللہ کیستی و اللہ اللہ چیستی
اللہ اللہ چیستی و اللہ اللہ کیستی

آن توئی کز پرتو لطفِ تو گردد نار نور
آن توئی در حضرتِ وحدت ترا دایم حضور

آن توئی کز تو ریاضِ دہر از رنگ و طور
آن توئی کز حق لقب یا شد ترا عبدِ شکور

آن توئی باشد شها احسان تو بر دو جهان
آن توئی نور تو باشد از زمین تا آسمان

وان منم کز عهد طفلی عاشق نام توام
وان منم کز عهد طفلی مست از جام توام

وان منم تا عهد پیری قید در دام توام
وان منم پرورده احسان و انعام توام

آن منم کام بود مداحی تو روز و شب
میکشم از صدمهٔ هجران تو صد تاب و تب

وان منم دامان پاک تو گرفتم استوار
خرقهٔ هستی خود کردم بعشقت تار تار

چون کشیدم از شراب غیریت رنج خمار
وحدت تو آمده در روح من کرده قرار

وان منم کز نشاء توحید تست این مستیم
باشد اندر هستی ذات تو فانی هستیم

وان منم دادم بدست شاه وجه الله دست
شاه وجه الله دست من بدامان تو بست

از مئی توحید تو یکجرعه داد و کرد مست
بیخبر فرمود ما را از سر بالا و پست

آن منم دیوانه تو خلق میگویدم را
خلق میگویدم را دیوانه ات یا بوالعلا

چشم رحمت بر شما سیم نظر کن ای کریم
رحم فرما یا کریم یا لطیف یا رحیم

لطفِ تو باشد قدیم وجودِ تو آمد عمیم
کیستم من خانه زادت از غلامانِ قدیم

بندهٔ خود را مکن خوار ای غیور ابن غیور
از عظیم آبادما را کن طلب اندر حضور

آمدم بر درگهت امید وار ای بوالعلا
باتن بیخور وجانِ سوگوار ای بوالعلا

سینه ام از دشنهٔ غم شد فگار ای بوالعلا
حاجتِ ما را زلطفِ خود برآر ای بوالعلا

مستمندم دردمندم بینوایم سیدی
درغم ورنج ومصیبت مبتلایم سیدی

سیدی از دوریت بیمار گشتم الغیاث
بسکه از دردِ فراقت زار گشتم الغیاث

درنگاهِ اهلِ عالم خوار گشتم الغیاث
بردلِ ارباب نیا بار گشتم الغیاث

حالیا درحضرتِ خود کن مرا شاها طلب
تا شوم آزاد ازین قیدِ غم ورنج وتعب

ایخوش آن وقتی که پا از فرق سر کرده تهی
آیم اندر بارگاهِ تو بشوق والتجا

حاضران روضهٔ دلکشن بمانم دایما
درثنای تو غزلخوانی کنم صبح ومسا

ای خوش آن وقتی که بر درگاهِ تو حاضر شوم
روضهٔ پاکِ ترا از جان ودل ناظر شوم

حاصلم یا بوالعلا گر دد نشاطِ زندگی
گر کنم بر روضهٔ پاکِ تو سر افگندگی

تا بعمرِ خود بجا آریم شرطِ بندگی
وارهد جان و دلم از قیدِ چون و چندگی

زیستن هم در حضورت مردنم هم در حضور
هر چه باشد در حضورِ تو شود اے نورِ نور

می نمایم این مسدس ختم شاها بر دعا
یا الٰہی از برائے مصطفےٰ و مرتضےٰ

از برائے خامسِ آلِ عبا کلگون قبا
هم بجاهِ بوالعلا در بارگاهِ بوالعلا

جانِ یحییٰ خرینت چون برآید از بدن
مدفنش در پاکشه کن اے خدائے ذوالمنن

رباعیات

یا سیدنا ابو العلا المددے
اے واقفِ اسرارِ خدا المددے

عمریست که در سلسلهٔ تو قیدم
اے سلسله دار این گدا المددے

وله

قربانِ جمالِ بوالعلا شو یحییٰ
خواهانِ وصالِ بوالعلا شو یحییٰ

خواهی که شود خاکِ تو کحلِ چشمان
خاکِ رهِ آلِ بوالعلا شو یحییٰ

وله

در بند هوای نفس هستم اسیر
عذرم بنپذیر یا امیر ابن امیر
بر درگهت افتاده ام همچو فقیر
یا سیدنا ابو العلا دستم گیر

وله

از بسکه گرفتار هوا و هوسم
نالان از جذبهٔ نفس همچون جرسم
از حسن توجه تو یا سیدنا
من نیز بمقصد حقیقی برسم

وله

هر چند که ناکاره و ناچیز ترم
از دایرهٔ صلاح و تقوی بدرم
لیکن تو کریم ابن کریمی ای شاه
از تست مرا امید هر گونه کرم

وله

دارم سن دلخسته سر و کار بتو
وابسته همه کار من زار بتو
ذات تو که هست مظهر اسم غفور
خود را بسپرد این گنهکار بتو

وله

یا رب بخویش آشنا کن مارا
راهی بنما و رهنما کن مارا
تا سر بمه کشند اهل نظر از خاکم
خاک در پاک بو العلا کن مارا

وله

از بادهٔ عشقِ بوالعلا مستی ماست
وز هستیِ او هستیِ این هستی ماست
من کیستم اندر چه شمارم یحیی
از نسبتِ عالیش بر پستی ماست

وله

از عشقِ ابوالعلا دلم چاک خوش است
بودن بر شش فتاده چون خاک خوش است
هر لحظه نظاره رخِ او یحیی
از بهر علاج جانِ غمناک خوش است

وله

ای طالب و سالکِ رهِ عشقِ خدا
مطلوب تو هست اگر تقا بعد فنا
بی پرسش و جواب همچون یحیی
در سلسلهٔ ابوالعلائیه بیا

وله

جز میر ابوالعلا دگر یارم نیست
با غیر سر و کارِ دلِ زارم نیست
چون جلوه گر است در دلم مهر رخش
یحیی اندیشه از شب تارم نیست

وله

از خود رستم ابوالعلائی هستم
در خود بستم ابوالعلائی هستم
با خود هستم ابوالعلائی هستم
بیخود دستم ابوالعلائی هستم

وله

ای راحتِ آغوشِ پیمبر مددی — وی روشنیِ دیدهٔ چشمِ مضطر مددی
از بهرِ حبیبِ خاصِ خود وجه اللہ — بر بندهٔ بیقرار و مضطر مددی

وله

دیدیم ز دیده تربتِ سیدنا — گشتیم قرینِ حضرتِ سیدنا
حاصل شده نعمتِ دو عالم دردم — یحیی ایمن از زیارتِ سیدنا

وله

آن کیست که از غایتِ الطاف و کرم — در حضرتِ بوالعلا رساند خبرم
یک لحظه کند حدیثِ حالِ من زار — گوید ز دلِ خون شده و چشمِ ترم

وله

فرعیم و ابوالعلا بود اصل[1] — باشد با اصل فرع را وصل
یحیی چون یار های وصلے — در ما و ابوالعلا کجا فصل

وله

از بسکه خیالِ بوالعلا میدارم — در دیده مثالِ بوالعلا میدارم
قربانِ دلِ خود نشوم چون یحیی — گو محوِ جمالِ بوالعلا میدارم

[1] ابوالعلا حضرت یحیی کے والد ماجد کا نام نامی ہے۔ یہ بزرگ بھی اپنے وقت کے بڑے ولی تھے۔ ان کا مزار بھی بہرائچ میں ہے۔

ولہ

یک قطرۂ شراب بوالعلا مستم کرد
فارغ از قید نیست دہ مستم کرد
تا دست زدم بدستِ پاکش یحییٰ
بیعت جمعی کثیر بر دستم کرد

ولہ

در روئے ابوالعلا خدا را دیدم
در وجہ اللہ مصطفیٰ را دیدم
از نصب العین بر رخِ وجہ اللہ
بے پردہ جمالِ بوالعلا را دیدم

ولہ

از عشقِ ابوالعلا بود زندہ دلم
از درد بولائے او شد آب و گلم
دوریم بظاہر از جنابش یحییٰ
لیکن از قرب معنوی متصلم

ولہ

اندر دلِ من ابوالعلا باشد و بس
در منزلِ من ابوالعلا باشد و بس
ترکیبِ عناصرم از و یحییٰ ہست
آب و گلِ من ابوالعلا باشد و بس

ولہ

خاکِ من و کوئے بوالعلا باشد و بس
چشمِ من و روئے بوالعلا باشد و بس
ہر قوم بقبلہ گراید یحییٰ
روئی من و سوئے بوالعلا باشد و بس

ولہ

یحییٰ ز طریقِ عشق آگاہ شویم
آفتادہ اگر در درِ آن شاہ شویم
در محفلِ بوالعلا اگر یابم بار
آگاہ ز رازِ لی مع اللہ شویم

ولہ

مائیم و ابوالعلا سرِ راہ درش
چون خاک فتادہ ایم در رہگذرش
در کوئے ابوالعلا صبا گر گذری
از حالِ من زار نمائی خبرش

ولہ

آنکس کہ دلش ز عشق ست آگاہ
در کوچۂ توحید بود او را راہ
طی منزلِ خویش مینماید چون ماہ
نورِ رخِ بوالعلا بود وجہ اللہ

ولہ

بیچون و چگون ابوالعلا را دیدم
بے شبہ و ظنون ابوالعلا را دیدم
در عینِ ظہورِ ابوالعلا ہست عیان
در کنہ بطون ابوالعلا را دیدم

ولہ

از دوریِ بوالعلا دلِ من خونست
چشمم ست کہ رشکِ قلزم و جیحونست
در یابِ ولی میرِ ابوالعلا یحییٰ را
یحییٰ بفراقِ تو زبس محزونست

ولہ

در وصفِ ابو العلا قلم واژون ست
زاندازہ بسمن ثنائی او افزون ست
این چون و چرا گذار و شو ما حاش
یحیی ز از و کہ شاہِ ما بیچون ست

ولہ

در ہجرِ ابو العلا نگار ست دلم
جانی پُر درد سوگوار ست دلم
ای میرِ ابو العلا خدا را دریاب
دور از قدمِ تو بیقرار ست دلم

ولہ

فرزندِ علی مرتضےٰ را دیدم
نورستۂ باغ مصطفےٰ را دیدم
واللہ جمالِ کبریا را دیدم
یحیی در دل ابو العلا را دیدم

ولہ

یحیی ہر چند بادشائی خوب ست
بودن در شانِ کبریائی خوب ست
گویم سخنی چو بیریائی خوب ست
بر درگہِ بو العلا گدائی خوب ست

ولہ

دل عاشق زار و مبتلا خوب ترست
بر میرِ ابو العلا فدا خوب ترست
اخلاص و نیاز و بندگی اے یحیی
بر درگہِ پاکِ بو العلا خوب ترست

ولہ

در ذاتِ ابو العلا فنا باید شد
از ہستیِ خویش رہا باید شد
مقصود ازین فنا چہ باشد یحیی
یعنی عینِ ابو العلا باید شد

ولہ

من مظہرِ شانِ کبریائی ہستم
مستجمعِ اوصافِ خدائی ہستم
یحیی ز حقیقتم مساز استفسار
اللہ اللہ ابو العلائی ہستم

ولہ

در کوے ابو العلا فتادن خوب ست
در روئے ابو العلا ستادن خوب ست
زین ہر دو اگر یکے میسر نشود
سر بر درِ پاک ہم نہادن خوب ست

ولہ

بیت بزرگ کبریائی کردن
بر عالم امر بادشائی کردن
یحیی من این حوصلہ ام از ہمہ خوب
خوش بر درِ بو العلا گدائی کردن

ولہ

در سلسلۂ ابو العلائی بستیم
از قیدِ تعلقاتِ عالم رستیم
ما خاصِ الخاصِ ابو العلائی ہستیم
از جاہ و جلالِ ما چہ پرسی

ولہ

از ہر چہ کہ ہست بی نیازی خوبست
در عشق امیر جانگدازی خوبست
گویم تو بپرسی ار زمن باز ہمین
باستید پاک عشقبازی خوبست

ولہ

خوش سلسلۂ ابو العلائی باشد
در بندگیش چہ کبریائی باشد
کمتر نبود ز بادشائی یحیی
گر بر درِ ابو العلا گدائی باشد

ولہ

ای سیدنا المددی المدد ے
ای شانِ خدا المدد ے المدد ے
جز سوئی تو رو سوئی کہ آرد یحیی
ای قبلۂ ما المدد ے اللہ مدد ی

ولہ

در دیدۂ خلق اقتدارم گردید
در چشم ملائک اعتبارم گردید
این جملہ بمن از چہ سبب شد یحیی
در محفل بو العلا گذارم گردید

ولہ

ہر چیز کہ ما در آ ادراک بود
بید غدغہ حاصل بمن خاک بود
این جزئی و کلی اختیارات مرا
احسانِ جناب سید پاک بود

وله

یحیی نالد ز رنج دوری تا کے
دوری تو کند صبوری تا کے

در محفل خود بار کرامت فرما
دوری تا چند بی حضوری تا کے

وله

یحیی سخن از حقائق و راز کنم
ابواب علوم و معرفت باز کنم

نبود بدلم هراس از زین قال و مقال
بر سیدنا ابو العلا ناز کنم

وله

در کوچهٔ عاشقان گذر نیست ترا
از عشق اثر نیست خبر نیست مرا

یا سیدنا سوی من انداز نظر
جز ذات مقدست دگر نیست مرا

وله

یحیی از چه غمگین و پریشان باشم
از سرکشی نفس گریزان باشم

چون هست معین و یاورم سیدنا
از جور فلک چرا هراسان باشم

وله

در عشق ابو العلا گرفتاری خوب
در دوری و مهجوری او زاری خوب

آهی و فغانی بخیال رویش
یحیی ز اندیشهای بیکاری خوب

ولہ

خواہی اگر از رنج و تعب آسودن — جام مئ عیش و خرمی پیمودن
خوبست دلا ابو العلائی بودن — بر درگہ بو العلا جبین فرسودن

ولہ

یا محمد یا علی یا بو العلا — گوشۂ چشمی بسوی این گدا
ہست یحیای شما اندر بلا — وارہانید از بلا بہر خدا

ولہ

نوشیدنِ بادۂ محبت خوبست — پیمودنِ جامِ مئ وحدت خوبست
گویم باتو سخن نصیحت خوبست — با میر ابو العلا عقیدت خوبست

ولہ

ہر چند دلا گوشہ گزیری خوبست — از خلقِ جہان کنارہ گیری خوبست
گویم سخن ار پند پذیری خوبست — بر درگہِ بو العلا فقیری خوبست

ولہ

حالی دگر از حالتِ سیّد دارم — بیکیفی کیفیتِ سیّد دارم
یحیی مایم نورِ شمعِ لاہوت — نوری بدل از نسبتِ سیّد دارم

ولہ

یاران ما چیزی از شما میخواہیم
آن از شما بالتجا مے خواہیم

گوئیم کہ آن چیست ورا می خواہیم
خاکِ پاکِ بوالعلا میخواہیم

ولہ

بر دستِ ابوالعلا چو کردم بیعت
گشتم مخمور از شرابِ حدت

المنۃ للہ کہ اکنون یحییٰ
حالی داریم بزرگ منصور صفت

ولہ

آنکس کہ دلا ابوالعلائی گردید
آگاہ ز اسرارِ خدائی گردید

بر درگہِ بوالعلا فقیرے مارا
یحییٰ بہتر ز بادشائی گردید

ولہ

رو از ہوس و حرص و ہوا تافتہ ایم
بسیار براہِ عشق بشتافتہ ایم

تا عاقبت از عنایت وجہ اللہ
مستیر کہ از ابوالعلا یافتہ ایم

ولہ

بحریست ابوالعلا و من قطرہ آن
مہریست ابوالعلا و من ذرہ آن

چون نسبتِ بوالعلا بود در دلِ من
یحییٰ داریم ناز بر غرہ آن

ولہ

یا سیدنا ابو العلا بس شغف است
ما را ز مریدیش ہزاران شرف است
عشقم بہ ابو العلا بنا شد بیجہ
من سیدم این نسبت شاہ نجف است

ولہ

یا سید پاکم لبست و شغف است
دل ہست کہ تیر نسبتش را ہدف است
آنکس کہ محمدی بود فہم کند
کین ولولہ ام ز عشق شاہ نجف است

ولہ

ہر چند منم ضعیف و بیتاب و توان
در ماندہ ام از جفای چرخ گردان
با این ہمہ ہستیم قوی دل یحیی
داریم ابو العلا معین در دو جہان

ولہ

در دل ہوس کعبہ و دیرے نبود
در خاطر ما ہوائے سیرے نبود
خوش میگذرد روز و شب با یحیی
ما ایم و ابو العلا دگرے نبود

ولہ

خوبست بعشق بو العلا زندگیم
بر درگہ او عبادت و بندگیم
یحیی سر من بلند سازد در حشر
بر عتبۂ عالیش سر افگندگیم

ولہ

هر چیز که در ذات نهان بود نهان
در جلوهٔ بوالعلا عیان گشت عیان
این سلسلهٔ ابوالعلائی یحیی
بی شبه و لاریب جوانست جوان

ولہ

خوبست دلا ابوالعلائی بودن
از نسخهٔ عشق سرّ وحدت خواندن
دامن ز کدورت دوئی افشاندن
در وادی توحید قدم ساراندن

ولہ

بر حال خراب خواری من بنگر
بر ناله و آه و زاری من بنگر
از بهر مبارک ای امیر ابن امیر
بر زاری و بیقراری من بنگر

ولہ

قربان تو ای سید نجات دهنم
باشد ذکر تو در دل و بر دهنم
اینست وصیتم چو میرم ز احباب
نام تو نماند رقم بر کفنم

ولہ

مائیم ابوالعلائی بانسبت
داریم ز فیض بوالعلا کیفیت
کیفیت این سلسله گر مطلوبست
چندی کن اختیار با ما صحبت

ولہ

عرفان و کمالم ہمہ جا مشہور ست
آفاق بذکرِ خیرِ من معمور ست
وجہ این زور و شور گویم یحییٰ
از نورِ ابو العلا دلم پر نور ست

ولہ

محمودِ ابو العلائیان یحییٰ ہست
محمود ابو العلائیان یحییٰ ہست
چون ہست ظہورِ بو العلا در یحییٰ
مقصود ابو العلائیان یحییٰ ہست

ولہ

یحییٰ غم نان مخور چو دونانِ زمان
تا چند کنی شور و فغان ہمچو زنان
دل دار قوی و باش مرد میدان
کافی بودت ابو العلا در دو جہان

ولہ

یحییٰ ہر چند نزد یاران خوار ست
در دیدۂ نا دیدۂ ایشان خار ست
گوئید بیاران ز زبان یحییٰ
من ہیچ نیم ابو العلا بسیار ست

ولہ

یا سیدنا سفارشِ ما را کن
وا الدِ من برائے من ایما کن
کز نعمتِ خاص تو کند بہرہ ورم
گوئی کہ نگاہی بسوئے یحییٰ کن

ولہ

یا سیدنا قبول اشعارم کن
مقبولِ جنابِ خویش گفتارم کن
خواہم صلۂ بزرگ از حضرتِ تو
کز لطف عطا دولتِ دیدارم کن

ولہ

در شعر و سخن کیست نظیرم یحییٰ
بالا رود از عرش صفیرم یحییٰ
یابم صلہا در عوضِ این ابیات
من شاعر و مدّاحِ امیرم یحییٰ

ولہ

بر اہلِ سخن مفترض اکرامِ منست
مشہور جہان کلامِ فرجامِ منست
دایم مساوات بحسّان یحییٰ
مدّاحِ امیرِ ابو العلا نامِ منست

ولہ

در شاعری و سخنوری یکتایم
در کشورِ نظمِ خسروی رایم
ہمپلۂ ما کہ بود و اکنون کہ بود
مدّاحِ امیرِ ابو العلا یحییٰ ایم

ولہ

مایم حقیقتِ صفات و اسما
در ہر نامست نامِ من جلوہ نما
شادیم باین کہ خلق خواند ما را
دیوانۂ بو العلا محمد یحییٰ

ولہ

هستیم بتردد ات بسیار اسیر — از فکرِ کثیر گشته ام زار و حقیر
از پا افتاده ایم لا قوة لی — یا سیدنا خذ بیدی دستم گیر

ولہ

پابستهٔ اوهام و خیالم مددے — در فکر و تصوّرِ محالم مددے
از بهرِ ابو العلا میان خالص — یا سیدنا شکسته حالم مددے

ولہ

یا سیدنا غلامِ خاصِ تو منم — مستِ میِ حبِ جامِ خاصِ تو منم
دارد اثری چو اسمِ اعظم نامم — تا ذاکرِ ذکرِ نامِ خاصِ تو منم

ولہ

یحیی بخدا انچه ترا مقصود ست — در سلسلهٔ ابو العلا موجود ست
کن جهد که با سلسله اش گیری ربط — پس بعد ازان عاقبت محمود ست

ولہ

دردی دارم که ناتوان جانست — درمان بیرون ز حدِ امکانست
از لطف و کرم شربتِ دیدارِ چشانی — یا سیدنا وصلِ تو درمانست

ولہ

از فیضِ ابو العلا دلم پر نور ست
وز لطفِ حضورِ جان و تن مسرور ست

در حضرتِ او حضور باطن دارم
ہر چند بظاہر تنِ خاکی دور ست

ولہ

خود را بکمندِ عشقِ سیدِ بستم
از شکرِ شرابِ عشقِ سیدِ مستم

یحیی بر ذاتِ خویش نازست مرا
کز روزِ ازل ابو العلائی ستم

ولہ

یک قطرہ زبادۂ اشتہ چشیدن نتوان
زین دیدۂ جمال پاک دیدن نتوان

یحیی در عشقِ ابو العلا بی تابم
بی دیدنِ او صبر گزیدن نتوان

ولہ

من بندہ و میرِ ابو العلا مولایم
من خادم و آن شاہِ ہدی آقایم

دارم بدل ہمین تمنا کہ چنین
بر خاکِ درِ مزارِ پاکش سایم

ولہ

قربانِ ابو العلا دل و جان سازم
جان چیست فدائے شاہِ ایمان سازم

جان و دل و ایمان چہ بود یحیی
من ہستیِ محض خویش قربان سازم

ولہ

ای سیدِ پاک آلِ شاہِ لولاک
بیرونست مقامِ تو ز فہم و ادراک

با حالِ تباہ آمدہ یحییٰ بدرت
از رحمتِ خود نواز بردار ز خاک

ولہ

یارب بہ محمدِ نبی الحرمین
یارب بہ علیِ فاتحِ بدر و حنین

از عشقِ ابو العلا دلم کن پر نور
بہرِ خاتونِ پاک و بہرِ حسنین

ولہ

ای سیدِ پاک نورِ چشمِ حیدر
وی نخبۂ اولادِ رسولِ اطہر

بر حالِ من از عینِ عنایت بنگر
دارم نظر آنکہ نیفتم ز نظر

ولہ

یارب بہ ابو العلا بجانم ببخشا
بر حالِ بدِ پر اختلالم ببخشا

تصحیحِ خیالِ اصلِ فقیری باشد
تصحیحِ خیالات و کمالم ببخشا

ولہ

باشد بہ ابو العلا تعلق مارا
ربطی و محبت و تشوق مارا

یحییٰ شدہ در زمرۂ پاکان حاصل
از نسبتِ بو العلا تفوق مارا

ولہ

از مستیِ خاصِ بوالعلائیانم — آزاد ز قیدِ نیست و هستم منم
در زمرهٔ بوالعلائیان آ یحیی — از نسبتِ خالصش بدستم منم

ولہ

یا سیّدنا درغم و رنجم محبوس — بر حالِ تباهِ خویش سازم افسوس
بردار سرِ بندهٔ خود را از خاک — از غیر رها ساز و بخود کن مانوس

ولہ

یا سیّدنا نظر بحالم فرما — با عیش و طرب بدل ملالم فرما
بر درگهِ تو آمده ام سائلِ تو — از لطف و کرم روا سوالم فرما

ولہ

کس ناز بعزّ و مال دنیا سازد — کس فخر بزادِ راهِ عقبی سازد
یحیی بغلامیِ جنابِ سیّد — نازش بپیشِ خدا تعالی سازد

ولہ

ای آنکه بهر رنگ نمودار توئی — گنجِ خفی و سترِ هر اسرار توئی
در ناطقه ام قوّتِ گفتار توئی — بیشی و کمی اندک و بسیار توئی

ولہ

شاہا شکلِ نبیِّ مختار توئے
در شانِ علیِ حیدرِ کرار توئی
مقصود و مرادِ من توئی غیرِ تو نیست
در جلوۂ مختلف نمودار توئے

ولہ

در کوچۂ توحید سبک سیر منم
گاہی در کعبہ گاہ در دیر منم
دارم از نورِ بوالعلا وحدتِ بخت
واللہ کہ بے نظیر و لاغیر منم

ولہ

ای آنکہ ترا در ہمہ جامے بینم
در حسنِ تو انوارِ خدامے بینم
در خویش چو میکنم بامعان نظری
واللہ یا سیدی ترا می بینم

ولہ

در دل تپش و بلب فغان آمدہ ام
عاجز از جورِ آسمان آمدہ ام
یا سیدنا بر آستان آمدہ ام
بر درگہِ تو سجدہ کنان آمدہ ام

ولہ

اینجاست شبیہ بوالعلائی یحییٰ
اینجاست جمالِ کبریائی یحییٰ
اینجا بصد ادب بجائی یحییٰ
در پیش حضورِ جبہہ سائی یحییٰ

ولہ

اینجاست تماشائے جمال رحمن — اینجاست تماشائے حبیب یزدان
اینجاست نشان مبشانی یحیی — اینجاست شبیہ پاک شاہ دو جہان

ولہ

اینجاست دلا محل خیر و برکت — اینجا بچشی شراب وحدت
اینجاست ابو العلا تجلی فرما — گاہی بحقیقت و گہے در صورت

ولہ

اینجاست کہ کوشک عبادت باشد — اینجائے مقام ذکر و طاعت باشد
یحیی اینجا عجب خلوت باشد — کاینجا در دور جام وحدت باشد

ولہ

اینجاست کہ لذت نماز ست اینجا — اینجاست کہ ناز ست و نیاز ست اینجا
اینجاست کہ سوز عشق و ساز ست اینجا — اینجاست کہ محمود و ایاز ست اینجا

ولہ

اینجاست کہ ذکر خاص یحیی سازم — اینجاست کہ یاد حق تعالی سازم
اینجاست کہ با ابو العلائی نازم — اینجاست کہ شاد خویشتن را سازم

ولہ

اینجاست کہ صاف پرتو مصطفوی است — اینجاست کہ آئینہ حسن نبوی است
اینجاست شبیہ بوالعلائی — شکل نبوی تجلی مرتضوی است

ولہ

اینجاست حضور قلب ما را حاصل — اینجاست سرور قلب ما را حاصل
اینجاست فروغ طور و انوار خدا — اینجا شد نور قلب ما را حاصل

ولہ

اینجاست کہ از نور خدا معمور است — اینجاست کز و خانہ من پر نور است
اینجاست کہ با ابو العلایم یحیی — اینجاست کہ خاطرم ازان پر نور است

ولہ

این کوشک من مطلع انوار خداست — این کوشک من معدن اسرار خداست
این کوشکم از فیض جناب سید — لاریب و لا منظر انظار خداست

ولہ

این خلوت من مقام ذکر و یاد است — این خلوتم از ذکر خدا آباد است
این خلوتم از ذکر جناب سید — جائی فیض است و منزل ارشاد است

ولہ

این جا مخصوص ست بہر طاعت — اینجاست مجرد پے ذکر وحدت
اینجاست کہ از آیندہ روی گسی — یحییٰ دارم طرفہ لطف حیرت

ولہ

اینجا طرب نشاط دارم یحییٰ — اینجا بس انبساط دارم یحییٰ
اینجا متبرکست از لغو و فضول — بیش از بیش احتیاط دارم یحییٰ

ولہ

اینجاست کہ آثار سلف ہست درو — اینجاست کہ سود ہر خلف ہست درو
اینجاست پی ابو العلائے مخصوص — انوار رخ شاہ نجف ہست درو

ولہ

جاروب کش و خادم اینجا ہستم — من بندۂ سید معلی ہستم
داریم نہان بجان شبیہ شاہی — قربان شبیہ شاہ یحییٰ ہستم

ولہ

قربان نثار این مقام از جان — از جان بر این مقام ہستم قربان
یا سیدنا تو ئی مقیم اینجا — در اصل نثار تو نہانیم و عیان

ولہ

فرزندِ نبیِ احمدِ مختار توئی
دلبندِ علیِ حیدرِ کرار توئے

قوم اند کہ فاشِ سرِ وحدت کردند
یا سیدنا بر ہمہ سردار توئی

ولہ

ہر کس از سکرِ عشق رمزے گفتہ ست
در سلکِ بیان گوہرِ وحدت سفتہ ست

یحیائی تو نیز جنبِ ایشاں نشست
تا خاکِ درت زلوکِ شعرگاں نرفتہ ست

ولہ

آنہا کہ غلامے درِ تو دارند
گنجِ توحید و مخزنِ اسرارند

دیوانۂ حسنِ احمدِ مختارند
مست از مئے عشقِ حیدرِ کرارند

ولہ

شاہا بغلامیِ تو ممتاز شدم
از شہرتِ عشقِ تو سرافراز شدم

رازِ دلِ خویش بسکہ گفتم با تو
تا صاحبِ سرّ و واقفِ راز شدم

ولہ

در عشق عجب مستی و حال ست مرا
پیچیدہ بسر طرفہ خیال ست مرا

در عشقِ ابو العلا فیہم باشند
یحیی ز برادران سوال ست مرا

ولہ

در طریقِ عاشقی پایم دہ — در زمرۂ عاشقانِ خود جایم دہ
یا سیدنا عاشقِ تو ہست خود — معشوقِ تو ئی عشقِ خود آرایم دہ

ولہ

شاہا حسنت جمالِ وجہ اللہ ہست — پیدا از تو کمالِ وجہ اللہ ہست
تشبیہ و شبہ و مثلِ بہ گم — واللہ مثلت مثالِ وجہ اللہ ہست

ولہ

جانان لبم از ذکرِ تو خاموش مبادا — یادِ تو ز خاطرم فراموش مبادا
ہر جا کہ رود ذکرِ تو یا سیدنا — یحیائی فقیر تو بجز گوش مبادا

ولہ

شاہا نعتِ تو کارِ روز و شبِ ما — وصفِ تو بود از دل و ہم بر لبِ ما
لفظی حرفی کن قبول از رہِ لطف — از شعر و سخن ہمین بود مطلبِ ما

ولہ

کی ہر کس ازین طریقہ آگاہ بود — نہ شغل و نہ کسب اندرین راہ بود
گویم سخنی مختصرت اے یحیی — در سلسلہ ام مجرد اللہ بود

ولہ

در سلسلہ ام نسبت توحید بود
این سلسلہ پاک از ہمہ تقلید بود
اینجا نہ ریاضت و نہ کسب است نہ شغل
اللہ بود مفت نظر دید بود

ولہ

از نزد خدا بہر خدا آمدہ ام
در عشق نمودہ فرق پا آمدہ ام
یحیی خواہیم یافت مقصود مراد
در بارگہ ابو العلا آمدہ ام

ولہ

یحیی بودا این حجرہ زبس با برکات
باشد دو طرف درود از بہر نجات
از لاگذرے بخلوت الا اللہ
یکساعت سازذکر نفی و اثبات

ولہ

ای نور محمد و ظہور احمد
ذات تو بود مظہر آیات صمد
بر دعوی بندہ قل ہو اللہ گواہ
یا سید نا لیس لک الکفو احد

ولہ

آنی کہ قرار بیقراران از تست
تسکین دل امیدواران از تست
از تیر جگر خراش گردون چہ غمم
چون مرہم ریش دلفگاران از تست

۱ نسخہ بخط مولوی عبد الحق صاحب مدرس مدرسہ عالیہ کلکتہ

ولہ

قومی شاہا صنم پرستم گوید
جمعی از خود رمیدہ مستم گوید
آزردہ ز اقوال عزیزان نشوم
خلق اینہ بعلم خلق ہستم گوید

ولہ

یا سیدنا ابو العلائے آمد
بر درگہ تو بصد گدائی آمد
یحییٰ ترا نامدہ کارے لیکن
بر گلرخ تو غزل سرائی آمد

ولہ

گر در سفرم یاد تو کارم بحضر
ور در حضرم یاد تو کارم بسفر
اندر طلب تو کو بکو میگردم
جز تو نبود مراد و مقصود دگر

ولہ

با حال تباہ بر درت آمدہ ام
با روے سیاہ بر درت آمدہ ام
بر بار گناہ من بخشا مولا
با بار گناہ بر درت آمدہ ام

ولہ

ای ابن رسول عربی المدد ے
فرزند حسین ابن علی المدد ے
ای میر ابو العلا خدا را دریاب
ای سید والی و ولی المدد ے

ولہ

در سلسلۂ ام نسبتِ توحید بود
این سلسلۂ پاک ازہمہ تقلید بود

اینجا نہ ریاضت و نہ کسبست نہ شغل
اللہ بود مفت نظر دید بود

ولہ

از نزد خدا بہرِ خدا آمدہ ام
در عشق نمودہ فرق پا آمدہ ام

یحیی اخواہیم یافت مقصود و مراد
در بارگہِ ابو العلا آمدہ ام

ولہ

یحیی بود این حجرہ زبس با برکات
باشد دو طرف درہ ودر از بہر نجات

از لاگذرے بخلوت الا اللہ
یکساعت سازذکرِ نفی و اثبات

ولہ

ای نورِ محمد و ظہورِ احمد
ذاتِ تو بود مظہرِ آیاتِ صمد

بر دعوی بندہ قل ہو اللہ گواہ
یا سید نا لیس لنا الکفو احد

ولہ

آنی کہ قرارِ بیقراران از تست
تسکینِ دلِ امیدواران از تست

از تیرِ جگر خراشِ گردون چہ غمم
چون مرہم ریشِ دلفگاران از تست

نسخہ ابوالعلائی کہ بخط خود مصنف است و بعضی اشعار آن در دیوان مطبوع نیست

ولہ

قومی شاہا صنم پرستم گوید
جمعی از خود رمیدہ مستم گوید
آزردہ ز اقوال عزیزان نشوم
خلق ایں ہمہ بعلم خلق ہستم گوید

ولہ

یا سیدنا ابو العلائے آمد
بر درگہ تو بصد گدائی آمد
یحییٰ ترا نامدہ کارے لیکن
بر گلرخ تو غزل سرائی آمد

ولہ

گر در سفرم یاد تو کارم بسفر
ور در حضرم یاد تو کارم بحضر
اندر طلب تو کو بکو میگردم
جز تو نبود مراد و مقصود دگر

ولہ

با حال تباہ بر درت آمدہ ام
با روے سیاہ بر درت آمدہ ام
بر بار گناہ من بخشا مولا
با بار گناہ بر درت آمدہ ام

ولہ

ای ابن رسول عربی المدد ے
فرزند حسین ابن علی المدد ے
ای میر ابو العلا خدا را دریاب
ای سید و والی و ولی المدد ے

ولہ

فرزندِ امامِ کربلا المددے — دلبندِ جنابِ مرتضےٰ المددے
جامی بمن از لطف کرامت فرما — ای مستِ مے اِنّی اَنَا المددے

ولہ

ای حضرتِ میر ابوالعلا بر تو سلام — زاللہ و نبیؐ و علیؑ و جملہ امام
از بہرِ سلام آمدہ ام بر درِ تو — امیدِ علیک ست مگردان ناکام

ولہ

یا سیدنا ابوالعلا بر تو سلام — از ایزدِ پاکِ کبریا بر تو سلام
از حضرتِ شاہِ انبیا بر تو سلام — وز بندہ یحییٰ گدا بر تو سلام

ولہ

آمد بسلامت اے امیر ابن امیر — یحییٰ حقیر دردمند دلگیر
گر از لبِ لعلِ خود جوابش بدہی — بابلبلِ فردوس شود گرم صفیر

ولہ

یا سیدنا گناہگار آمدہ است — بر درگہِ تو امیدوار آمدہ است
کن شاد دلِ حزین غم آلودے — یحییٰ فقیر سوگوار آمدہ است

ولہ

یا سیدنا بندہ مسکین آمد
با جانِ حزین و قلبِ غمگین آمد
کُن شاد دلِ حزینش از رحمتِ خویش
یحییٰ علیل حسرت آگین آمد

ولہ

یا سیدنا بر آستان آمدہ ایم
با جملہ ابو العلائیان آمدہ ایم
از لطف نگاہے بسوئے ما ہمہ کُن
با عجز و نیاز از دل و جان آمدہ ایم

ولہ

یا سیدنا گناہگارم کرمے
از بسکہ ذلیل و خوار و زارم کرمے
از طعنِ لسانِ اہلِ صورت اکنون
گردید دل و سینہ فگارم کرمے

ولہ

ای یادِ تو روزہ و نمازم باشد
با تو ہر لحظہ صد نیازم باشد
در وصلِ تو طرفہ لذت و حظ دارم
ز ہجرِ تو این سوز و گدازم باشد

ولہ

در بحرِ گناہ غرق یحییٰ آمدہ
نالان از غم چو برق یحییٰ آمدہ
جمعیتِ رحمتِ تو بخشد تسکین
کز درد گنہ بفرق یحییٰ آمدہ

وله

امشب بعرس تست یا سیدنا
بی پرده نما رخ و عروسانه بیا
مشتاق بر آستان تو آمده ایم
سویم بنگر از نگه مهر و عطا

وله

ای ماه که خورشید ضیا یافت زتو
وی شاه که سلطنت گدا یافت زتو
یحیی گرفتار به پندار خودی
ای سید حق نما خدا یافت زتو

وله

بیمار دوا یافت شفا یافت زتو
شاهی محتاج و بینوا یافت زتو
یحیی که ز قید دو جهان آزاد است
اندر خودی خویش خدا یافت زتو

وله

یک جرعه ز میخانهٔ اسرار بده
نوری بمن از مطلع انوار بده
یا سیدنا یوسف مصر وحدت
در کوچهٔ توحید مرا بار بده

وله

ای قال صحیح و اسم اعظم مددے
نور امتی و سر آدم مددے
بهر جفر و مصحف و علم توحید
سویم نظرے بحال زارم مددے

ولہ

یا سیدنا بحالِ زارم نظرے
ای جلوۂ خاص کردگارم نظرے
آمد بدرت بندۂ بگریختہ ات
ای خواجہ بیا باضطرارم نظرے

ولہ

لختِ جگرم علیل و زارست شہا
یحییٰ از بہر سوگوارست شہا
ای در لبِ لعلِ تو شفا داد خدائے
صحت طلب از تو این نزارست شہا

ولہ

یا سیدنا بنورِ چشمِ صحت
از لطف دہ و مرا بدہ جمعیت
جز حضرتِ تو روبکہ آرد یحییٰ
زان رو کہ ز تو رواشود ہر حاجت

ولہ

فرزندِ مرا شفا کرامت کردی
راحت بمن از لطف عنایت کردی
قربان چنین فضل و عطایت مولا
کز صحتِ او شاد طبیعت کردی

ولہ

آمد بدرت عاجز و مسکین یحییٰ
بیصبر و بیقرار و تمکین یحییٰ
ہر چند بود لائقِ نفرین یحییٰ
از تست امید و از تحسین یحییٰ

ولہ

بی پردہ نما جمال یا سیدنا
دہ جام مئے وصال یا سیدنا

فرزند رسول کبریائی لاریب
یحیےٰ باشد بلال یا سیدنا

ولہ

اینست رباعیاتِ من قابلِ دید
گنجیست کہ کس دیدہ است و نشنید

در فہم اگر نیاید آزردہ مشو
یحیی اے تے میان پیر و مرید

تمت الرباعیات
مقطعات

منکہ دادم سیدی دیوانہ ات خود با لقب
زین لقب باشد مرا در قوم عز و افتخار

گرچہ فی الواقع نیم دیوانہ ات یا بو العلا
زانکہ شیدائی تو مقبول ست پیش کردگار

من سیہ رویم ندارم مایۂ علم و عمل
تا بچشمِ خلق باشم مردمِ دیدہ اعتبار

وضع من از وضع ابنائے زمانہ دیگرست
کیستم من مردِ رندِ و عاشقِ دیوانہ وار

نہ خبر دارم نہ وضع و نہ طرز م آگہی
میکنم شاہا بسر عاشقی لیل و نہار

بعضی از ار باظلم ظاهر طعنه بر من می زنند — کای تو مرد هوشیاری یا جنون را رحمتی کار

خویش را دیوانه سازد کی سدانی در دروغ — این دروغ بیفروغ تو نسازم اعتبار

این سخن زان قوم ظاهربین چو در گوشم رسید — اشک خونین ریختم از دیدهٔ خود زار زار

این سخن اندر حقیقت سوختهٔ مارا تمام — نشتر اندوه کرده در رگ جانم گزار

عرض من زان منکران عیب بین باشد چنین — با همه عجز و تمنا و نیاز و انکسار

کز سخنهای شما بنود مرا هرگز ملال — نایدم بر قلب صافی از جانب کس هیچ بار

هست صافی آئینه ام از صیقل اهل صفا — کی نشیند زین سخنها بر دلم گرد و غبار

از برای مصطفی و هم بحق مرتضی — هم بحق چار یار و از برای هشت و چار

از سر من دست بردارید و دیگر از کرم — پند و اندرزم نفرمایید اکنون زینهار

ما و کار ما سپرد مرضی یزدان کنید — سازد انچه هست بهتر بهر من پروردگار

بعد ازین بهر خدا سر در گریبان افگنید — روز و شب باشید بر احوال خود دائم انکبار

این نماز و روزه ها کز مکر میسازند بس — هست فضل خوب یا ناخوب گوید آشکار

نیست کس آگاه از احوال کس غیر خدا — طعنه نازیبا و تشنیع ست امر ناگوار

از خدا ترسید ای حق ناپسندان اساعتی — از خدا ترسید ای نامنصفان بیوقار

چیست این تشنیع و طعن و چیست این بند و ملام — کور باشد چشم هر سیمک نیابد در ثمار

جبهٔ دلق شما باشد سزاوار شما
منکه یاران خرقهٔ خود را نمودم تا تتار

صیقل و زنگار عشق آمد ملامت دوستان
مشرب رندی بصد رغبت نمودم اختیار

وقت آن آمد که چشم حق بیندی گو بگشت
جز بعیب و خورده بینی نیست اندر روزگار

وقت آن آمد که گوش حق شنوی ساختند
آنکه هستند اولی الابصار اهل اعتبار

ان نم کاندر رهٔ عشق و ولای بوالعلا
مال و جان خویش را قربان نمودیم و نثار

با خیال بوالعلا از کس نمیدارم غرض
گر بباغ دهر خوش آید خزان با نوبهار

از جناب بوالعلا گردد روا حاجات ما
هم بدنیا هم بعقبی بی حساب و بیشمار

دارم استغراق تام اندر شهود بوالعلا
این همه کثرت نمائی را ندارم اعتبار

سیدی بردرگهت دیوانهٔ تو آمده
با همه عجز و تمنا دنیا ز امیدوار

کی رود از گفته این قوم از جام جنون
عروة الوثقای عشق تو گرفتم استوار

هر که از خود بیخبر دارد خبر از جزو کل
هست مجنون تو نزد اهل عرفان هوشیار

عشق تو شوری فگند اندر حواس خمسه ام
عشق برآورد از جان و دل یحیی دمار

عشق تو لزاد کرد از قید کثرتها مرا
ساخته روح مجرد فارغ از ده صد هزار

بر درت هستم گدا شاهان گدای درگهم
هستم امروز از غلامان غلام نامدار

بر دو بیتی کو دعا باشد برای خویشتن
بس کن ای یحیی که خاموشی بود نیکو شعار

رحم کن برمن خداوندا بحق پنجتن
ہم برائے چار یار و ہم بجاہ ہشت و چار

بوالعلا در مجمع خاصان تو باشد عزیز
حاجت یحیی بجاہ بوالعلا یارب برآر

قطعۂ دیگر

آمد از شہر روح پرور تو
آن ولے اللہ خدا آگاہ

آن ولی اللہی کہ حاضر بست
بر درت یا امیر سال و ماہ

آن ولی اللہی کہ مے دارد
از حضورت بکوئے وحدت راہ

آن ولی اللہی کہ می باشد
بصد اخلاص حاضر درگاہ

ما دواز فقیری درِ تو
سیدی یافتیم عزت و جاہ

گشتہ ایم از گدائے درِ تو
در جہان شاہ بلکہ شاہنشاہ

از غبار مزارِ تو داریم
بر سرِ خویشتن شہانہ کلاہ

از ملاقاتِ راحت آیاتش
قلبِ من یافت لذتِ دلخواہ

یافتم از لقائے جان بخشش
انچہ میخواستم خدا است گواہ

یادِ کیفیتِ حضور آمد
بمن بیحضور حالِ تباہ

میکنم دور از حضورِ تو
روز و شب نالہ و فغان و آہ

گشت دور از حضورِ پر نورت
جانِ من تیرہ قلبِ صافِ سیاہ

دور از آستانات دارم — بر لب خویش شور و واویلاه
هستم ای شاه در عظیم آباد — دور از شهر تو بصد اکراه
چکنم ریخت بال و پر از غم — ما و رنج و مصیبت جانکاه
صدمهٔ دوری تو چون کوه است — من جز و ضعیف همرکاه
بخت او یاوری نمود که هست — روز و شب در حضور تو ای ماه
با همه بیم و گریه و زاری — میکنم عرض در جناب الله
نام پاکت شفیع میآرم — گرچه هستم غرق بحر گناه
بر در پاکت آی امیر کبیر — برسان بزودیم ربّاه
الغیاث ای مغیث آمده ام — بر درت مستغیث و اغوثاه
آستان مبارکست مرا — از همه رنج و در دجائے پناه
کای یحیی ابو العلائے تو — گفتن نعت تست شام و پگاه
صلهٔ مدح خوانیت بیند — در جمال تو حسن وجه الله
گر نه این دید دایمی باشد — هست مولا غنیمتم گه گاه
دار هانی ز کرب لا مارا — برسان در حصار لا الله
منصف کن بصیغ سیم رنگی — تا بکی ما و این سپید و سیاه

بوالعلا ابن مرتضے ایزدا	سوئی یحیائی خویش را بگاہ

قطعۂ دیگر

رسید این خبر دوش در گوش بحیے	کہ شاہ مکرم اخینا المعظم
علی بعد امداد اسم شریفش	محمد مکرم معظم مفخم
ز انوار مہدے ہادی مسعود	تجلی کند بر دلش حق دمادم
بجمعی کہ باشند ارباب معنی	دران جمع باشد ز جملہ مقدم
صفاتی کہ دارند انسان کامل	بود در وجودش شریفش مسلم
ز اسرار فیضان شاہ ولایت	دلش بحر موّاج باشد دمادم
اگرچہ منم بلبل مدح خوانے	بوصفش مسلمش زبانست ابکم
پی طوف درگاہ شاہی نمودہ	درینماہ ذیقعدہ عزم مصمم
چہ شاہی کہ شاہان عالم بپیشش	کمر میکنند از نیاز و ادب خم
شہ بوالعلا شاہ اقلیم ہستی	شہ بوالعلا خواجہ ہر دو عالم
ولایت فتوت امامت رسیدش	بمیراث از سید ولد آدم
کرامات اوست ہمرنگ اعجاز	ولیی چو او آفریدہ خدا کم
حبیب و محبوب خاص الٰہے	بود عاشق و عشق معشوق خود ہم

مکرّم همه اولیایند لاریب
به پیشِ خدا بوالعلا هست اکرم

بود در نهانخانهٔ کُنتُ کنزاً
ز اسرارِ احببت آن شاه محرم

انا الحق ز لعلِ لبش یافت مستی
مسیحا کند مرده را زنده از دم

بود ذاتِ آن لعل کانِ سیادت
بذاتِ نبیّ و علیّ عین و باهم

منم واله و جان نثارش ز طفلی
ولایش بجانم نشست ست محکم

بود دور ازان بارگاهِ مقدّس
دو چشمِ من حسرت آلوده پُرنم

سخن مختصر میکنم کان برادر
چو دارد سرِ طوفِ تبریز مکرّم

مرا نیز با خویشتن میر باید
شدم بامتر ازین مژده توام

چه سان زین نوید مبارک نگردد
دلِ کلفت آگینِ من شاد و خرّم

برین مژده گر جانفشانم رواست
ازین مژده بالید بر خویش جانم

ز فرطِ بشاشت نداریم یارا
که طولِ سخن اندرین بحر سازم

کنون بوالعلا میکنم عرض با تو
که بهرِ علیّ و نبیّ مکرّم

چو در بارگاهِ تو آئیم از سر
تفضّل علینا علینا ترحّم

بخوانیم این شعرِ دلچسپِ جامی
که گفت ست در نعت بر سبطِ عالم

جگر تشنگانیم ازره رسیده
ترحّم علینا بماءٍ ترحّم

مناجات

خدایا بحقِ رسولِ کریم — نبیُ الورا شافعِ روزِ بیم
بہ عبداللہ و آمنہ یا خدا — بحوّا و آدم اَب و اُمّ ما
بحقِ علی حیدرِ نامدار — امیرِ عرب صاحبِ ذوالفقار
خدایا بپے مادرِ اولیا — کہ او آمدہ بضعۂ مصطفےٰ
بحقِ حسن نورِ عینِ رسولؐ — جگر بندِ حیدر سرورِ بتول
بحقِ حسین شہِ کربلا — کہ او آمدہ ختمِ آلِ عبا
بحقِ امامِ چہارم علی — کہ ہست آدمِ اہلبیتِ نبیؐ
بحقِ محمد کہ باقر بود — بہرامرِ مختار و قادر بود
بجعفر کہ صادق خطاب آمدہ — جگر گوشۂ بوتراب آمدہ
بموسیٰ کاظم امامِ ہمام — بروحش زیحییٰ صلوٰۃ و سلام
بشاہِ خراسان علی رضا — شہِ اولیا سرورِ اوصیا
بحقِ محمد تقی نقی + — بحقِ علی نقیِ تقی
خدایا بحقِ حسن عسکری — بمہدی کہ باشد ز چشمم خفی
بحقِ ہمہ اہلبیتِ رسول — باولاد و احفاد زوجِ بتول

بشیخین عثمان علی نامدار — کہ زین چار یار ستودین اقرار

بازواج حضرت رسالت مآب — کہ باشد ثناشان بام الکتاب

بدیگر بنات رسول خدا — کہ فرض ست تعظیم ایشان بما

خدایا بحق ہمہ انبیا ؛ — ہمہ اولیا و ہمہ اصفیا

بکرو بیان تقدس مآب — کہ بنود از ایشان حساب و کتاب

خصوصاً بجبرئیل روح الامین — کہ آورد از حق کلام مبین

خدایا باعزاز بیت الحرام — بہ بیت المقدس بدار السلام

خدایا بشہر مدینہ تمام — مقام محمد علیہ السلام

ببغداد پاک و نجف کربلا — باجمیر و دلکشن نجار ما

بشہرے کہ نام اکبرآباد ہست — دلم جانم از یاد او شاد ہست

خدایا بعرش برین جائے تو — بکرسی کہ باشد بر و پائے تو

بافلاک و انوار خورشید و ماہ — کہ دارند ہر یک بسوئے تو راہ

بتورات و انجیل و وعظ زبور — بقران کلام خدا جلہ نور

بحق صحائف کہ نازل شدند — بی نا قصان وجہ کامل شدند

بآن دایۂ مصطفےٰ شاہ دین — کہ نامش حلیمہ بود بالیقین

بعباس و حمزه بباب علی ابیطالب جان نثار نبی
باصحاب انصار شاه رسل که من جزو ایشانم ایشان چو کل
بحق کسانی که وقت وغا گرفتند دامان شیر خدا
ز قوم مخالف غزا ساختند بحب علی رایت افراختند
بحق شهیدان راه خدا که بودند با سید کربلا
بعباس ابن علی ولی علمدار فوج حسین علی
به اکبر به اصغر به قاسم حسن به حر عاشق خامس پنجتن
خدایا بحق بلال نبی به قنبر غلام علی ولی
بحق اویس علی را مرید که گردید در جنگ صفین شهید
خدایا بعشاق جانداد گان که در راه عشق تو دادند جان
خدایا بغوث زمان و زمین که او زنده فرمود دین متین
خدایا بحق شهم بوالعلا که یحیی بروحت از جان فدا
خدایا بحق شه نقشبند بحق معین خواجه دلپسند
بشاه شرف آفتاب سما بشیخ مظفر شه نامدار
خدایا به انوار جیلانیان بعرفان و اسرار جیلانیان

الٰہی بآنان کہ در نقشبند — بکلّی فناخویش را ساختند
خدایا بسوزِ دلِ چشتیان — بحرمتِ خاصِ فردوسیان
بشیخ شہابؒ بہ اشباعِ شان — بشاہِ مدار و بہ اتباعِ شان
بمنصورِ مستِ شرابِ اَنَا — کہ می یابد از وے دلم فیضہا
بہ عبداللہِ قطبِ ارض و سما — بنورالعلا و بہ فیضِ العُلا
بتاج العُلا تاجِ اہلِ صفا — بنوراللہِ نورِ ارض و سما
بشہ عبدِ ماجد بہ فولادِ ما — بمیر اکرم الدّین شہِ باخدا
بحقِ امیرِ مُعلّےٰ مقام — پس از دوست کاید محمّد بنام
بجعفر بہ افضل بصوفی علا — بسیّد محمّد بخواجہ وفا
بیکیک مریدانِ مولائے ما — کہ دارند بابُو العلا رازہا
بفرہاد و برہان دینِ متین — بہ اسد اللہ و منعمِ پاک دین
بہ عشق و حسن با علی شاہِ ما — بشاہِ رضا سیّدِ پارسا
ببرکات و ہم پورِ او بوالحسین — بشاہِ قمر سیّدِ النّساتین
بہ یحییٰ علی شاہِ مظہر ولی — با شرف علی و حسین علی
بجدِ مکہ نام احمد اللہ ہست — بعبدالصمد از مئی عشق مست

به عبد الله وجد جدم شرف | باجداد من آل شاه نجف
به یحیی و مظهر شه باصفا | به اظهر و ابنائے آن باخدا
به یحیائی اوّل نجواجه حسین | کز و یافتم این همه زیب و زین
بوجه الله والد و پیر ما | بسید مبارک شه حق نما
بشمس الضحی و بدر الدجی | به لطف الله و قدرت الله ما
به امّ و بجدات و عمّات ما | که باشند بالجمله مصطفی
بدیگر بزرگان ما در پدر | کز ایشان شدم ایخدا بهره ور
بنذر محمد که در کاپنور ؛ | مزارش دهد جلوهٔ نور طور
اویسی خاص علی ولی | مراهست بادی عقیدت دلی
به استاد هی من خاکسار | که در علم از ایشان شدم استوار
خصوصاً جناب محمد سعید | که احسان او هست بر من مزید
بمهدی و هادی بشاه علیم | بسید تجمل حسین کریم ؛
بآل حسن هم بفرحت حسن | بمخدوم ما بندهٔ پنجتن
بسجاد و قاسم شه اهل راز | که این هر دو را بود با تو نیاز
بشیخ زمانه غلام حسین | که از اولیا بود بهر یمین

بحق امین احمد پاک ذات | که در شعر دارد تخلص ثبات
بساقی غلام سشهٔ کربلا | که بابو العلا دارد از جان ولا
بشاهی که نامش میانجان بود | مرا بهتر از جان و جانان بود
به اقران و اخوان و احباب من | بجمله مریدان و اصحاب من
بمهدی که فرزند دلبند ماست | بود بر قدش خلعت عشق راست
بیاری که نامش الف خان بود | تسلی دهِ این پریشان بود
به یحیائے دیوانهٔ بو العلا | به یحیائی پروانهٔ بو العلا
به یحیائی از خویشتن بیخبر | به یحیائے دیوانهٔ بی هنر
به یحیائی غلام سشهٔ بو العلا | به یحیائے مست شراب انا
مرا عشق ده باشهٔ بو العلا | مرا خاک کن در رهش ایخدا
ز سنگ حوادث دلم پاره گشت | دل از کثرت رنج و غم خاره گشت
خدایا بخاتم ده از قید غم | مرا وارهان از همه غم و هم
مرا سازاز فرقهٔ ناجیه | امان بخش از طبقهٔ هاویه
نیامد اگر چه ز من جز خطا | تو عفو گناهم بکن از عطا
گناهم ز حد گرچه بیرون ترست | مگر رحمت از قهر افزون ترست

مرا لذتِ دینِ احمد بخش | حلاوت ز شرعِ محمد بخش
شہ بوالعلا رکنِ دینِ نبیؐ | ز فیضش دلم ساز پُر یا علیؑ
جمالِ پُر انوارِ ایمان نما | بروئیم درِ معرفتہا کشا
مرا رہبری کُن ز ہر گمرہے | نہ ہر گمرہے کُن مرا رہبری
دلم از ہوا و حسد پاک کُن | مرا در رہِ عشقِ خود خاک کُن
شد از ظلمتِ کفر تیرہ جہان | ازین ظلمتم زود یارب رہان
ز بس گشت از دیدہا حق خفی | ز چشمم مکن نورِ حق مختفی
تَرَحَّمْ عَلَیْنَا بِفَضْلٍ عَظِیْمٍ | تَفَضَّلْ عَلَیْنَا بِلُطْفٍ جَسِیْمٍ
کسانی کہ ریزند از دیدہ آب | بنہائے آلِ رسالت مآب
الٰہی خنک دار چشمانِ شان | درود و ثنا باد بر جانِ شان
ترقی بدہ جمع صوفیہ را | کہ این قوم ہستند پاک از ریا
ہمہ عاشقانِ تو اند او دود | ترقی این طائفہ ساز زود
شود ہر طرف حلقہ ذکرِ تو | نماید ذکرِ پُر از سرِ تو
بعشقت شود وجد ذوق و سماع | بنامِ تو سازند قربان متاع
الٰہی عطا ساز این قوم را | تسلی و جمعیت از ما سوا

نگه دار از چشم اهل حسد — دمادم به ایشان رسانی مدد
تفضل علی عزة المؤمنین — فراغت عطا کن به اهل یقین
خدایا باسلام شد ضعفها — بده قوت و شوکت اسلام را
کجا هست مهدی امام زمان — که از شر کفر مم بخشد امان
خدایا بجاه محمد بنے — بشان علی شاه مردان ولی
کشا بر دل من در معرفت — بده جائے در کشور معرفت
مرا مست کن از مے عاشقی — که گردیم از خود خدایا تهے
منم دست دار علی ولی — بجان عاشق زار آل نبی
مرا لذت عشق سید بخش — خدایا به آل محمد بخش
مرا در ره بوالعلا خاک ساز — همین عرض داریم با صد نیاز
ز توحید پر شور فرما دلم — کند وحدتت جا بآب و گلم
مرا بخش آگاهی زان مقام — که بیحرف سازیم با تو کلام
نه گنجایش صوت باشد دران — فقط هستی محض باشد دران
نه بینیم غیر تو در دو جهان — به بینم ترا یا الهی عیان
بخود آشنا کن مرا آنقدر — که از خود نیابیم اصلا اثر

زند جوش در معنی جان ما
مئی ناب توحید اِنّنی اَنَا

ببینیم در حسن اِنّنی اَنَا
عیان جلوهٔ ذاتی بُوالعلا

مرا از مئے بُوالعلاست کن
بری از غم نیست دست کن

مرا کار با بُوالعلا ہست و بس
بخاتم دہ از ہر ہوا و ہوس

کنم اختتام این مناجات را
بنام شہِ نامور بُوالعلا

علی سیّدی الف الف سلام
کنم بر سلام اختتام کلام

شجرا

شجرۂ نسبی

اے بمحبوبِ تو مصطفیٰ
بمحبوبِ محبوبِ تو مرتضیٰ

بمحبوبِ محبوبِ محبوبِ تو
حسینِ علی خاص مطلوبِ تو

بآن آدمِ اہلبیتِ رسول
کہ او ہست ہمنامِ زوجِ بتول

بہ عبد اللہِ باہر با خدا
بسیّد محمدؐ شہِ حق نما

بہمنامِ ابنِ خلیل حسینؑ
بعبد اللہِ شاہ بازیب و زین

بسیّد علیِ امیرِ کبیر
بسیّد محمدؐ شہِ بے نظیر

بہ عبد اللہِ نیّرِ شرقین
بسیّد محمد بسیّد حسینؑ

سید محمد بن سید حسین بن سید خلیل

بسید حسن نور خاص الٰہ — بسید کہ نامش بود بادشاہ
بہ گیلانے و سید مجتبےٰ — سید شرف مرد راہ خدا
بسید اغر و بہ اشرف امیر — بسید نظام و علی کبیر
بسید عماد اشرف الحاج ما — بمجمود سر دار سرتاج ما
بسید تقی شاہ کرمان مقام — بہ باسط بعبد الملک نیکنام
بسردار دین میر عبد السلام — بآن بوالوفا باد بر وے سلام
بنور نبی و علے بوالعلا — تجلی خاص شہ کربلا
بسید محمد ملقب بدوست — بفرہاد کہ مست توحید ہوست
ببرہان دین کو بود حق نما — برکن جہان عشق عشق آشنا
ببرکات وجہ اللہ پیر ما — مرا خاک کن در رہ بوالعلا
نہ بینم بجز بوالعلا ہیچ شے — سلوک مرا کن برین دید طے
ندارم سوال از تو جز بوالعلا — بحق ہمان بوالعلا کن عطا
خدایا ز تو ہست مطلوب ما — کہ محبوب خود ساز محبوب ما
مناجات یحیی تو فرما قبول — بجاہ نبی و علی و بتول

شجرۂ بیعت

خدایا بحقِ نبیِّ رحیم — که خود خلق او را تو خواندی عظیم
بحقِ علیِّ شاهِ دُلدل سوار — امیرِ عرب صاحبِ ذوالفقار
بحقِ حسینِ علیِّ ولی — بحقِ علیِّ حسینِ علیِّ
بحقِ محمّدِ چهارم امام — که دینِ نبیّ یافت از وی نظام

نسبت صدیقیه

بحقِ ابوبکرِ یارِ نبیّ — امامِ بحق یارِ غارِ نبیّ
بسلمان که در اهلبیتش حساب — نمودہ جنابِ رسالت مآب
بقاسم که ابنِ محمّد بود — بدینِ محمّد مجدّد بود

مرج البحرین یلتقیان

بجعفرِ شهِ اصدق الصادقین — کزو یافته رونقِ اسلام و دین
زصدیق و حیدر بود نسبتش — بود خاص نزدِ خدا حرمتش
بسطامِ شرابِ خودی بایزید — نه بیرست چون او نه چون او مرید
بآن بندهٔ خاصِ حقِ بوالحسن — که حق گفت با او نه تو گونه من
به بوالقاسمِ خواجهٔ گرگان و طن — که خلوت همی داشت در انجمن

بغوثِ زمان بوعلیِ ولے | بیوسف اویسیِ خاص بنیؐ
بشاہی کہ در عجد دان داشت جا | درین سلسلہ سید و مقتدا
بعارف بمجمودِ خاصانِ حق | کہ بردند زاہلِ ولایت سبق
بخواجہ محمدؐ شہِ بے نظیر | بخواجہ کلال آن امیرِ کبیر
بسرخیلِ این سلسلہ نقشبند | کہ حق را پسندید و حقش پسند
بیعقوب چرخی شہِ اولیا | بخواجہ عبید اللہ احرارِ ما
بعبد الحق و خواجہ یحیائے ما | بعبد اللہ قطبِ والائے ما
بمولا و ملجائے من بو العلا | کہ ناز د برایجادِ او خود قضا
بسید کہ نامش محمد بدوست | بفرہاد کو جلوۂ خاص ہوست
ببرہانِ دین و برکنِ جہان | کہ عشقش بود نام در عاشقان
ببرکاتِ آن خواجۂ پارسا | بوجہ اللہِ والد و پیرِ ما
بمعصوم ذاتی مبارک حسینؐ | بہ یحییٰ کہ دارد بدل شور و شین
عطا کن مرا عشق با بو العلا | حبیبِ تو و اشرفِ اولیا
بود بو العلا شمعِ بزمِ رسولؐ | سر و سرورِ جمعِ اہلِ قبول
ز نورِ علے و حسینؐ و حسنؐ | شدہ نور افشان درین انجمن

بخواجہ معین نسبتی خاص داشت | علم بر سرِ عرش و کرسی فراشت
بود ذاتِ او در دو عالم نمود | منزّہ ز ادراکِ ما و شما
خدایا مرا عشقِ آن شاہ دہ | بدل نورے از فیضِ آنگاہ دہ
کنم زندگے در تمنائے او | دہم جانِ شیرین بسودائے او
منم بر درت طالبِ بوالعلا | مرا کن عطا بوالعلا اے خدا
ندارم دگر اے خدا یا ہوس | کہ با بوالعلا کارِ من ہست و بس
خدایا بفضل و باحسانِ تو | کہ جان و دلم باد قربانِ تو
نمائی مرا طلعتِ بوالعلا | کہ مائیم بر بوالعلا مبتلا
بوجہ اللہِ سیدِ پاکباز | کہ دارد بتو خاص راز و نیاز
مرا قرب با بوالعلا کن نصیب | کہ یحییٰ ے تو ہست مسکین غریب
نباشد بجز بوالعلا دیگرش | بود بوالعلا ناصر و یاورش
بود بوالعلا جانِ ایمانِ او | دل و جان یحییٰ ست قربانِ او
امید از تو داریم ای ربِّ ما | کہ کن مستجاب التماسِ مرا
کنم بعد ازیں اختتامِ کلام | کہ با بوالعلا کارِ من والسلام

توسّل و استشفاع بہ پیران عظام

سلسلۂ عالیہ ابوالعلائیہ نفعنا اللہ ببرکاتہم

بمولائے من بوالعلا اے خدا
بنور العلا سیدِ مقتدا

بفیض العلا نائبِ مرسلین
بتاج العلا زیبِ اسلامِ دین

بنور اللہِ سیدِ پاکباز
بجد شہ ملک عرفان فراز

بفولاد آن خواجۂ خواجگان
بمیر اکرم الدین قطبِ زمان

بہ اسد اللہِ اہلِ حق و یقین
بمنعم امامِ زمان و زمین

بہ قطبی کہ نامش حسن باشد علی
کراماتِ او آشکار و جلی ست

بسید رضا شاہِ ملکِ رضا
بآن شمسِ دین ماہِ اوجِ علا

بحقِ حسن دوستِ حق نما
بمظہرِ حسین ولیِ خدا

بسید قمر ماہِ اوجِ شرف
بود حجۃ اللہ بہرِ خلف

بوجہ اللہِ نورِ ذاتِ بنی
بسید مبارک حسین ولی

بمہدی و ہادی کہ از بوالعلا
بود ہر دو را نسبت و فیضہا

بیحیائے دیوانۂ بوالعلا
بمہدیِ جگر بندِ فرزندِ ما

کہ از نسبتِ عالیِ بوالعلا
مراہت فرمازائے آنا

طلب حاجت بتوسل بزرگان نسبی من جهت الاب و الام

ای خدا از برائے وجه الله — والدین این فقیر نامه سیاه
از پئے مادر من و عمات — وز پئے عصمت همه جدات
از برائے جناب لطف الله — عم مرحوم بنده درگاه
وز پئے قدرت الله شیدا — بود کان شاه عم اوسط ما
از پئے احمد الله حق بین — جد این خاکسار بے تمکین
از برائے هدایت الله شاه — که ز دل میکشید دایم آه
بهر شمس الضحی و بدر دجے — کین دو بودند آفتاب هدے
از پئے جد من عباد الله — هم به آل حسین حق آگاه
بطفیل جناب عبد الله — عم مرحوم جد این گمراه
بهر عبد الصمد شه حق بین — هم پئے شاه خواجه شرف الدین
بطفیل و وسیله مقصود — که بود دشمن درگه تو شهود
هم پئے شاه خواجه عبد رشید — که شد اندر رضائے دوست شهید
از پئے آفتاب دین یحیے — جد و الائے والدین ما

بطفیل جناب مظهرِ حق — بود در بحرِ ذاتِ مستغرق
بهرِ ظاهر مظاهر و اظهر — بهرِ سیّد مناظر و منظر
بهرِ یحییٰ امام و غوثِ زمان — بهرِ خواجه حسین قطبِ جهان
وز پئے خواجه یوسف و مهدی — کین دو بودند اوصیِ نبوی
وز پئے خواجه بهیک و ابراهیم — که بما کرده راهِ حق تعلیم
از پئے بندگیِ خواجه نظام — که ورا نار نول بود مقام
پئے اُستاذهاے ذی علم — که از ایشان شدم بعلم اعلم
بطفیلِ اقاربِ یحییٰ — پئے مهدیِ نور دیدهٔ ما
کین همه بندگانِ خاصِ تواند — بندگانِ پُر اختصاصِ تواند
کُن عطا عشقِ بُوالعلا بدلم — عشقِ او کُن خمیرِ آب و گلم
من نباشم اُبُوالعلا باشد — دل و جانم برو فدا باشد
غیر ازین نیست مطلبِ یحییٰ — ایخدا حاجتم روا فرما

مثنوی

در عرضِ سلام

سلامٌ علیک ای شهِ بُوالعلا — سلامٌ علیک ای حبیبِ خدا

سلامٌ علیک ای امامِ هدیٰ — سلامٌ علیک آفتابِ انا
سلامٌ علیک ای سرورِ رسولؐ — سرورِ رسول ابتهاجِ بتولؑ
جمالِ کمالِ شهِ لافتیٰ — تجلیِ خاصِ شهِ کربلا
سلامٌ علیک ای وصیِ علیؑ — سلامٌ علیک ای امینِ وفی
سلامٌ علیک ای جمالِ حسنؑ — بحق وارث و نایبِ پنجتن
سلامٌ علیک ای امیرِ عجم — نه تنها عجم جزعجم نیزهم
سلامٌ علیک ای شهنشاهِ هند — سلامِ خدا بر تو ای ماهِ هند
سلامٌ علیک ای شهِ خوش صفات — بود ذاتِ تو رونقِ کائنات
سلامٌ علیک ای خبیر و علیم — سمیع و بصیر و کریم و رحیم
خبیر و علیمی باسرارِ حق — سمیع و بصیری بانظارِ حق
کریم و رحیمی باحوالِ ما — توئی مظهرِ کاملِ مصطفیٰ
سلامٌ علیک ای امیرِ کبیر — درِ پاکِ تو هست جنت نظیر
خدارا بسویم نظر یا امیر — منم در غم و رنج و محنت اسیر
اگر ننگرم و گر بدم یا امیر — بسلکِ سگانِ تو هستم اسیر
روم از درِ تو کجا سیدی — چو نبود دگر جا مرا سیدی

پئ عاشقان خوشتر از جنت ست | پئ عاشقان نعمت و راحت ست
منم کمترین از غلامان تو | مرید مرید و ثنا خوان تو
چنین خوار تا چند باشم بشہا | چنین زار تا چند باشم شہا
بعرس تو در اکبر آباد آہ | نگشتیم حاضر من سیاہ
ازین غم دل و جان من شد حزین | بصد رنج و افسوس گشتم قرین
بود داستان غم من دراز | کہ میدانی ای سرور اہل راز
چو در حضرت تو رسیدن نشد | ز وصلت می حب چشیدن نشد
بغمخانۂ خود ز ذکرت شہا | کنم شاد و خرم دل خویش را
بحق نبی و علی و بتول | بجاہ ہمہ اہلبیت رسول
بحق معین خواجۂ دو جہان | بہ وجہ اللہ پیر این ناتوان
بحال من خستہ یحیی نظر | نظر از کرم ای شہ بحر و بر
سلامت کنم سیدی صبح و شام | بعجز و نیاز و تمنائے تام
سلامی علیکم علیکم سلام | بدہ یک جوابم ز لطف تمام

ایضاً مثنوی دیگر در عرض سلام

السلام ای امیر ابن امیر | سید بے نظیر عرش سیر

السلام ای ولیِ عشق پسند — مستیت شود در جهان افگند

السلام ای وصیِ شاهِ نجف — مرتضیٰ را توئی وصیِ خلف

ای جگرگوشۂ رسولِ امین — نایبِ مصطفا و محیِ الدین

ای توئی نورِ عینِ ماهِ عرب — عینِ عینِ توهست باقی رب

ای بحق جانشینِ شاهِ شهید — مثلِ تو کس ندید و کس نشنید

سیّدی خلقِ تست خلقِ حسن — نیست کس را درین مجال سخن

پرتوِ طلعتِ رسول اللہ — سیّد و شاہِ نورِ مہر و ماہ

نوگلِ باغِ احمدِ مختار — سروِ بستانِ حیدرِ کرار

ای جگر بند خواجۂ احرار — مظہرِ عشق حاملِ اسرار

بوالعلا ابنِ بوالوفا مددی — مددی سرِّ مصطفےٰ مددی

بر درت آمدم بعجز و نیاز — رحم کن رحم اے غریب نواز

آمدم بر درِ تو گریہ کنان — دہ ز تیرِ جفائے چرخ امان

کمترینِ سگانِ توہستم — زلّہ بردارِ خوانِ توہستم

روز و شب ماؤ ذکرِ تو شاہا — ذکرِ توہست و فکرِ تو شاہا

منم ای شاہِ ابنِ وجہ اللہ — خاص و مقبول بندۂ درگاہ

مستحقِ عطائے تو ہستم — در جہان از برائے تو ہستم
آرزومندِ دیدنِ رویت — از ازل تر دماغم از بویت
کعبہ و قبلہ ام بود کویت — ہست محرابِ طاعت ابرویت
از پئے مصطفےٰ و شیرِ خدا — رحم کن بر منِ فقیرِ گدا
از برائے دو گوشوارۂ عرش — سرِ ما را رسان بعرش فرش
از پئے رضائے عبادِ اللہ — مددی ساز اے حبیبِ الٰہ
از پئے خواجۂ معین الدین — رحم کن رحم بر منِ مسکین
چہ معین آفتابِ ہندستان — ذاتِ آداب و تابِ ہندستان
از پئے والدِ منِ رنجور — سیدے ساز قلبِ من پُر نور
تا کجا عرضِ حال خود سازم — کہ تو خود واقفی ز ہر رازم
این شبِ عرس خزانۂ تست — لطف فرما کہ خانۂ تست
این شبِ عرس تست سیدنا — کہ بہر ماہ مے کنم آن را
لیلۃ القدر این شبم بخداست — چون گذرگاہِ تو بخانۂ ماست
طرفہ سوز و گداز می دارم — طرفہ ناز و نیاز میدارم
مرحبا مرحبا تعال تعال — خانۂ بندۂ ساز عرش مثال

جلوه فرما بی حجابانه — کن منور مام کاشانه
هان بچشم یا و خود را بین — خود تماشائے خویش شاہ بین
کن قبول این نیاز من مولا — شعر و سوز و گداز من مولا
میکنم ختم بر صلوٰۃ و سلام — این کلام ای امام ابن امام
بر تو باد اسلام خاص خدا — از زبان محمد یحیی
سیدی منی السلام علیک — اِنَّ قَلْبِیْ لَدَیْکَ ثُمَّ لَدَیْکَ

ایضاً مثنوی در عرض سلام

الصلوٰۃ و السلام ای بوالعلا — ای دُرِ دریائے شاہِ ہل اتی
السلام ای جلوہ گاہ حسن ذات — نور عین نور شمع شش جہات
دلبر شاہ نجف شیر خدا — جانشین مصطفےٰ و مرتضےٰ
کنز مخفی سر وحدت را زحق — ہستی بیکیف و بیچون نا زحق
دلنواز قایل اِنّے اَنَا — نثار توحید سر کبریا
راحت جان حسین ابن علی — ای ولے ابن ولی ابن ولی
بر درِ تو آمدہ یحیائے تو — چیست یحیے محو سر تا پائے تو
چیست یحیی بندہ درگاہ تو — چیست یحیی خاک خاک راہ تو

چیست یحیی بلبل شوریدہ سر — چیست یحیی عاشق بی بال و پر
رحم کن بر حال زارم یا امیر — یا امیر افتادم از پا دست گیر
عاشقم دیوانہ ام مستانہ ام — بر جمال پاک تو پروانہ ام
عرست امشب ای جمال ذات تست — بر درت استادہ ام بہر تو مست
ہان بیا در چشم من خود را ببین — خویش را بین گہ مرا مولا ببین
کن منور خانۂ ما را تمام — ای امام ابن امام ابن امام
ہست وجہ اللہ امشب بیردا — آشکارا از در و دیوارہا
ہست وجہ اللہ مہمان بس — کن بسوئی او گہی سویم نظر
تا کجا طول سخن سازم کنون — گرچہ میدارم ز بس جوش جنون
می فرستم بر تو ای مولا سلام — دہ جواب این غلام خستہ کام
الصلوۃ و السلام و الثنا — از زبان مصطفے و مرتضے

ایضاً مثنوی در عرض سلام

السلام ای معنی انی انا — السلام ای سر قول مصطفے
السلام ای موج دریای قدم — السلام ای مالک ملک کرم
السلام ای مستی قال صحیح — کامیاب از لعل تو آمد مسیح

السلام ای دلنواز مرتضےٰ — آشکارا از تو ناز مرتضےٰ

ای دُرِ دریائے وحدت السلام — وی بہارِ باغِ کثرت السلام

ای محبِ اہلِ توحید السلام — شہریارِ ملک تفرید السلام

شاہبازِ اوجِ ہستی السلام — سُکرِ اہلِ عشق و مستی السلام

السلام ای رازِ اللہ احد — السلام اے سرِّ اللہ الصمد

واقفِ اسرارِ قرآن السلام — مظہرِ عرفان نورِ ایمان السلام

بُوالعلا شاہنشۂ ملکِ خودی — بُوالعلا آئینۂ حُسنِ نبیؐ

اسمِ اعظم ہست نامِ بُوالعلا — مستیِ وحدت بجامِ بُوالعلا

بُوالعلا ای بادشاہِ خود پسند — مستیِ تو در جہان شوری فگند

ای کہ وجہ اللہ دیدم بیگمان — در جمالت آشکارا و عیان

بر درِ تو آمدم یا بُوالعلا — رحم کن بر حالِ زارِ این گدا

کیستم من دردمندِ مستمند — جورِ چرخِ دون زپا مارا فگند

رحم فرما ای پناہِ خستگان — بر سرِ کین ست با من آسمان

کیست جز تو تا کند غمخوار ما — کیست جز تو تا کند دلدار ما

حاجتِ ما مستمند ان کن روا — ای امیرِ باوفا ئے ذی العطا

هست امشب عرس تخ در خانه ام
روشن از نورت بود کاشانه ام

نذر تو سوز و گداز آورده ام
با همه شوق دراز آورده ام

در حضور تو نیاز آورده ام
پیش تو ای دلنواز آورده ام

کن قبول و جلوه فرما بے نقاب
بندگان خویش را کن کامیاب

در جمال خویش وجه الله نما
محو کن اندر لقائے خود مرا

میرسم دربارگاهت عنقریب
گر رسائی میکند شاها نصیب

آیم اندر حضرتت یا بو العلا
جان و دل پر از تمنائے لقا

گاه گریم گاه خندم در حضور
گریهٔ من نیز باشد از سرور

بیقرار یهائے خود سازم بیان
دلفگار یهائے خود سازم عیان

هر چه دارم آرزو و مدعا
یک بیک سازم بیان پا بو العلا

تا نگاه لطف تو کارم کند
دارهم از رنج و کلفت تا ابد

بعد از آن ما و فقیرے بر درت
همچو یحیی گوشه گیری بر درت

این پسر کز فضل خود کردی عطا
شاد فرمودی دل غمدیده را

لطف فرما هم با و عمر دراز
همچو من دیوانهٔ خویش بساز

چون شود حاصل با و ستن تمیز
گردد اندر چشم حق بنیان عزیز

در حضور[۱] تو رسد از فرقِ سر — با همه شوق و تمنا چون پدر
یک برادر دارم اے شاہِ جہان — از لطیف[۲] و از علی نامش عیان
بر درِ پاکت گدائے میکند — اللہ اللہ بادشائی میکند
از مئ عشقِ تو مستانہ بود — ہمچو یحییٰ بر تو دیوانہ بود
میکند جاری طریق پاک را — پاک میسازد ز فیضت خاک را
اے مسیحا ہست رنجورِ نزار — دہ شفایش حاجت یحییٰ برآر
ناطقہ را بند میسازم کنون — گرچہ دل پُر آرزوہا از جنون
میکنم ختم این سخن را بر سلام — السّلام اے بوالعلا تم الکلام

ایضاً مثنوی در عرضِ سلام

السّلام اے امیرِ نام آور — نورِ ذاتِ علی پیغمبر
اے تجلی حسنِ ذاتِ رسول — اے بکجل انائے حق مکحول
السّلام اے ولائے تو فرض ست — وی ولایت بذمہ ام قرض ست
السّلام اے محبّ و محبوبے — طالبِ خویش گشتہ مطلوبی
مائیہ نازِ ہستیِ مطلق — سخن اینست حق کہ ذاتِ تو حق
السّلام اے جمالِ تو مرات — کہ کند اندرو تجلّا ذات

السّلام ای حسین بن حسین — ای منوّر بنورِ تو قمرین
ای معینِ شکسته احوالان — بر درِ پاکت آمدم نالان
رحم کن رحم بر منِ مسکین — ای مجیبِ دعائے مضطرین
منم اندر هوا و حرص اسیر — ینست اندر دعائے من تاثیر
من غلامِ توام ترحم کن — بلبِ لعلِ خود تکلم کن
ای قضا امرِ تست امری سان — خاطرم را بلطفِ خود بنواز
شبِ عُرسِ تو هست ای مولا — بیقرارست دل بسینهٔ ما
نذرِ تو مال و جان و ایمانم — هرچه باشد میانِ امکانم
بی نیازا نیازِ من بپذیر — بوالعلا سوز و سازِ من بپذیر
جلوه فرما بکفشِ خانهٔ خاص — که بود زامدِ تو دل رقاص
بنگر بیقراریِ یحیی — بشنو آه و زاریِ یحیی
بنگر حالِ زارِ یحیی را — بنگر اضطرارِ یحیی را
از پیِ بوالعلائیان رفتی — مددی شاهِ انس و جان مددی
او فتادم ز پائے دستم گیر — دست گیر اے امیرِ عرش مسیر
بسکه دارم درین زمان کلفت — بسکه دارم مصیبت و محنت

دارہان زین ہمہ بلا شاہا
دہ مرا زین عنا غناشاہا

جز تو شاہی دگر نمیدارم
جز تو ملہے دگر نمیدارم

رحم کن رحم سیّدِ ذیجاہ
از پئے جدِّ خود رسول اللہ

از پئے جدِّ خود شہ مردان
رحم کن اے امیرِ عالیشان

پئے اجدادِ خویش کن مددم
پئے اولادِ خویش کن مددم

از پئے بادشاہِ ہندستان
پئے وجہ اللہِ علی الشان

المدد المدد زبس زارم
الغیاث الغیاث بیمارم

گشتہ ام سبکہ در عظیم آباد
خوار و جمعیتم شدہ برباد

المدد المدد مددگارم
من بجز تو دگر نمیدارم

عسرِ پور و ظہور مارا بخش
از حیاتش سرور مارا بخش

میکنم ختم این سلام و کلام
السّلام ای امیرِ عرش مقام

ایضاً مثنوی در عرض سلام

سلام ای بوالعلا محبوبِ احمدؐ
تجلّی احد شانِ محمدؐ

سلام ای نازِ محبوبانۂ حق
سلام ای دلنوازِ فازِ مطلق

سلام ای قائلِ انّی انا اللہ
ز رازِ لی مع اللہے تو آگاہ

سلام ای نو گل گلزار توحید — زجام مرتضی شد شار توحید
سلام ای سرو بستان رسالت — گل گلزار توحید و امامت
سرور خاطر شاه ولایت — ظهور جلوه خاص امامت
سلام ای نور ذات و سر مطلق — دُر نایاب دریای انا الحق
سلام ای بوالعلا فرزند حیدر — گل نورسته باغ پیمبر
سلام ای آب رنگ باغ اسلام — ز درگاه تو یک کس نیست ناکام
سلام ای بوالعلا سلطان دین یزدان — حبیب مصطفی محبوب یزدان
سلام ای آفتاب چرخ هستی — بلندی بخش هر بالا و پستی
سلام ای شعله طور تجلی — سلام ای جان عاشق را تسلی
سلام ای عشق و فرع و اصل تو عشق — سلام ای عشق و اصل و وصل تو عشق
سلام ای نور وجه الله نورت — ز وجه الله می یابم حضورت
سلام ای بوالعلا نور مبارک — بود شانت تعالی و تبارک
سلام ای بوالعلا فرزند خواهر — ز عشقت بس بجوشید بیخش
سلام ای مظهر ایزد تعالی — سلام اے شعله طور تجلا
سلام ای مهدی دین از تو هادیست — سلام ای هادی من از تو مهدیست

سلام ای بادشاهِ جن و انسان — سلام ای ماچو مور و تو سلیمان
سلام ای بیقراران را قراری — بملکِ روح صاحب اختیاری
سلام ای چاره سازِ ما علیلان — سلام ای عیسیِ دردِ دل و جان
سلام ای گلرخِ غنچه دهانم — بنامِ خویش گویا کن زبانم
بود در دستِ پاکت اختیارم — بتو بسپرده ایزد جمله کارم
بلطفِ خویش آسان مشکلم کن — شها فارغ ازین سودا دلم کن
غریبم عاجزم درمانده هستم — هم از دنیا هم از دین رانده هستم
ندارم جز درت ور الامانے — من و یک جان و آشوبِ جهانی
ز هر سو در غم و دردم گرفتار — فلک با ما بود سرگرم پیکار
اگر در حضرتت کردم خطائی — شها کردم بر امیدِ عطائی
گنهکارم گنهکارم گنهکار — تو مولا شانِ خاصِ الخاصِ غفار
شفیع المذنبینا توبه بپذیر — مران از درگهِ خود زار و دلگیر
بود این شب شبِ عرسِ تو مولا — کرم کن جلوه آرا رحم فرما
مه میلاد شاهِ انبیاهست — شها ماهِ سرورِ اولیاهست
بحقِ جدِ خود بر من ببخشا — نظر فرما بحالِ زارِ یحیی

نیازِ من پذیرا از کرم کن
بیا و خانه ام رشکِ ارم کن

شها گر در عظیم آباد هستم
بذکر و یادِ تو دلشاد هستم

ولے از دستِ ابنائے زمانه
منم تیرِ ملامت را نشانه

ازین آشوب ده مارا رهائی
کنم تا بر درِ پاکت گدائے

برائے شاه وجه الله پیرم
زپا افتاده هستم دست گیرم

منم دیوانه ذات مشهورِ عالم
منم مستانه ذات مشهورِ عالم

بکن دیوانه خود فی الحقیقت
مرا کن مست صهبائے محبت

باسرارِ حقیقت آشنا ساز
برانوارِ طریقت دیده وا ساز

براهِ شرع و دین بخشا ثباتم
بده در عشقِ خود طولِ حیاتم

میا جان آنکه جانِ ما ست مولا
شفایش ده بکن خرّم دلِ ما

زفضلِ خویش فرزندم که دادے
بردی من درِ شادی کشادی

دو اسمِ آن سرور دنورِ عینین
محمد مهدی و هم فضل حسنین

ترقی حیات و علم و عرفان
ده اورا اے امیر مرتضےٰ شان

کند تا بر درت پاکت فقیری
زفضلِ خویش کن دستگیری

شها تا چند سازم عرضِ احوال
که باشد پیشِ تو ظاهر همه حال

علاج درد ہایم کن مسیحا — رہا کن از ہمہ رنج و بلا ہا
سلام اللہ اعداد الرمال — علی روح النبی و کل آل
حضوصاً تا قیامت تا قیامت — بروح بوالعلا یارب سلامت
ز یحیائی ضعیف دردمندے — بباب بوالعلا نالان زخیدے
سلامے از سلامے بر سلامے — برین مصرع کنم ختم کلامے

ایضاً مثنوی در عرض سلام

السلام ای امیر ابن امیر — سید و بادشاہ عرش سریر
السلام ای گل ریاض نبی — سرو نوخیز باغ مرتضوی
السلام ای بہار باغ حسین — افضل الخلق سید الکونین
السلام ای گل حدیقہ عشق — عاشقان را تو سلیقہ عشق
السلام ای در تو کعبہ ما — آستان تو قبلۃ العرفا
السلام از لب تو قال صحیح — شد عیان ہمچو معجزات مسیح
السلام ای انا حدیث لبت — ہست توحید مایہ طربت
اللہ اللہ ابوالعلا اللہ — نیست کس را بکنہ ذاتت راہ
تا بگفتار سل تو آمد — وحدت ذات جوش ہستی زد

بر سرم سایه گستر است شها — دامن مصطفی و شیر خدا

ای بعشق تو عاشقان مسرور — دل عاشق زیاد تو پر نور

دردمندم علیل و رنجورم — ز استان تو دور و مهجورم

بر درِ خویش کن طلب مارا — وارهان از غم و بلا و عنا

خوار گشتیم در زمانهٔ خویش — کن سرم سنگِ آستانهٔ خویش

عسر ما را بیسر ساز بدل — ساز هر عقدهٔ که دارم حل

مئی توحید خود چشان مارا — بیخبر کن ز دنیا و عقبیٰ

مذهب من بود محبت تو — کیش من عاشقی بوحدت تو

خاک درگاه تو شدن خوشتر — کز بلندے بعرش سایم سر

سرمه ام خاک آستانهٔ تو — دل من زخمے نشانهٔ تو

شب عرس تو هست ای مولا — جلوه فرما بخانهٔ یحییٰ

چیست یحییٰ غلام و بندهٔ تو — بندهٔ خاص سرفگندهٔ تو

چیست یحییٰ علیل و رنجوری — از حضور تو دور و مهجوری

بی حجابانه کن تجلیها — بخش عشاق را تسلیها

کن پذیرا نیاز من مولا — عشق سوز و گداز من مولا

اینچه دربارگاه تو آرم — کُن پذیرا ز راه لطف و کرم
بر در آورده ایم مهدی را — عمر و اقبال ده باو مولا
هست چشم و چراغ من مهدی — گل نوخیز باغ من مهدی
هست روح و روان من مهدی — هست نام و نشان من مهدی
نام ما را بلند کُن از وے — بخت من ارجمند کُن از وے
عشق خود کُن باو عطا شاها — بر در خویش کُن گدا شاها
ده به وارث حُسین (ابن الاعث ۱۲) آے مولا — انچه دارد بدل تمنا ها
نظرے کُن بسوئے او حالا — هست وارث غلام تو مولا
بسکه از گردش فلک گردید — مبتلائے غمے که گاه ندید
یک نگاه تو کافیے و وافیست — یک نگاه تو وافیے و کافیست
هست الفت سگ درت شاها — رحم بر حال زار او فرما
تا کجا عرض حال خود سازم — شرح رنج و ملال خود سازم
تو که خود واقفی ز سوز درون — شاد کُن شاد خاطر محزون
عرض سیحیائی خود پذیرا ساز — بنده خویش را بلطف نواز
ختم این مثنوے کنده سیحیے — بر صلوٰة و سلام اے مولا

السلام ای حبیب خاص خدا | مست از جام عشق و سکر انا
السلام ای امیر سازنگاه | از نبی مصطفی رسول الله

ایضاً مثنوی در عرض سلام مسمی بنام تاریخی شورش عاشق کہ بجہت تقاضای وقت حال و قتاً فوقتاً دران زیادت ہم کردہ شد ۱۲۷۷ھ

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام ای بوالعلا ای بولعلا | السلام ای حق نما ای حق نما
السلام ای نور چشم مصطفی | السلام ای جان جان مرتضی
السلام ای قبلۂ قدوسیان | السلام ای تکیہ گاہت لامکان
السلام ای نور حیدر السلام | السلام از جملہ بہتر السلام
السلام ای آفتاب اولیا | السلام ای قدوۂ اہل صفا
السلام ای فخر آل خواجگان | السلام ای فیضیاب از تو جہان
السلام ای پیشوائے ماتوئی | السلام ای مقتدائے ماتوئی
السلام اے قبلۂ دنیا و دین | السلام اے کعبۂ اہل یقین
السلام اے حاکم ام قضا | السلام ای مالک ہر دو سرا
السلام ای ذکر تو تسکین من | السلام ای اقتدایت دین من

السلام ای عذر خواہ ما توئی — السلام ای بادشاہ ما توئے
ای محیط رحمت حق السلام — ای حبیب حق مطلق السلام
ای شہ دنیا و دین السلام — رہبر ملک یقین السلام
السلام اے مقتدائے سلسلہ — السلام ای پیشوائے سلسلہ
السلام ای روح جبریلے توئی — السلام ای سر تنزیلے توئی
السلام ای خوئی تو خوئی نبی — السلام ای بوئی تو بوئی نبی
السلام ای روئے تو روح حسین — السلام ای موئی تو موئی حسین
رونق دین محمد السلام — مطرح انظار سرمد السلام
السلام ای راحت جان رسول — جلوہ حسن علی زوج بتول
السلام ای شرع اکبر السلام — السلام ای نور انور السلام
پیرو شرع محمد السلام — واقف اسرار احمد السلام
السلام ای منعم دوران توئی — السلام ای شیخ انس و جان توئی
السلام ای رکن دین مصطفے — السلام ای نائب خیر الورا
السلام ای قطب دوران السلام — زیب بخش بزم پاکان السلام
سر دار ارباب عرفان السلام — مرجع جمع حق شناسان السلام

السّلام ای نورِ رحمن السّلام — السّلام ای خاصِ یزدان السّلام
السّلام ای رہنمائے خاص و عام — السّلام ای سیّدِ عالے مقام
السّلام ای مظہرِ انوارِ حق — السّلام ای واقفِ اسرارِ حق
السّلام ای نورِ ایمان السّلام — زبدۂ اربابِ ایقان السّلام
السّلام ای خود شناش خود نما — السّلام ای روئے تو روئی خدا
ای کلامِ حق کلامت السّلام — وحیِ جبریلے پیامت السّلام
آفتابِ انما بر تو سلام — نورِ شاہِ ہل اتے بر تو سلام
السّلام ای خسروِ عالی مقام — السّلام ای شافعِ یوم القیام
السّلام ای مرتضےٰ را نورِ عین — نائبِ خاصِ نبیِ المشرقین
السّلام ای عیسیِ چیارہ گان — السّلام ای خضرِ ما آوارگان
السّلام ای موسیِ عمرانِ من — السّلام ای ذکرِ من قرآنِ من
السّلام ای دینِ من ایمانِ من — السّلام ای دردِ من درمانِ من
ای طلسمِ گنجِ لاہوت السّلام — شاہبازِ اوجِ ناسوت السّلام
شانِ لاہوتی بناسوت السّلام — حسنِ ناسوتی بلاہوت السّلام
السّلام ای سرِّ آدم السّلام — السّلام ای جانِ عالم السّلام

السّلام ای روحِ جسمِ السّلام — السّلام ای سرِّ اسمِ السّلام
السّلام ای سیّدِ السّاداتِ من — السّلام ای از تو شد اثباتِ من
السّلام ای جانِ من وحیِ فداک — السّلام ای نیست در چشمم سواک
السّلام ای فرحتِ جانِ حزین — السّلام ای عزّتِ اسلام و دین
السّلام ای مهدیِ یحییٰ توئی — السّلام ای سرِّ خاصِ ما توئی
السّلام ای مهدیِ هادی توئی — السّلام ای هادی و مهدی توئی
السّلام ای قبلهٔ ما عاشقان — السّلام ای آمدم سویت دوان
السّلام ای در دلِ من جلوه‌گر — السّلام ای صورتِ خیرِ البشر
السّلام ای رونما در ذاتِ من — السّلام از تو همه آیاتِ من
السّلام ای رازدارِ کبریا — السّلام ای ذکرِ تو ذکرِ خدا
بی نشان یا بدنشانت السّلام — کس چه دریابد مکانت السّلام
السّلام ای مایهٔ این بی نوا — السّلام ای بادشاهِ این گدا
السّلام ای قبلهٔ من سوئی تو — السّلام ای کعبهٔ من کوئی تو
السّلام ای از تو شد اعظم — نقشبندیه و چشتیه بهم
السّلام ای نقشبندی السّلام — السّلام از تو سلوکِ من تمام

السّلام ای خواجهٔ احرایم — السّلام ای مظهر فیض اتم
السّلام ای اقتدا چشتیان — السّلام ای افتخار چشتیان
السّلام ای چشتیان را از تو ناز — بر درِ تو حلقه زن اهل نیاز
السّلام ای نخبهٔ آل علی — ای حبیب خواجهٔ هندالولی
السّلام ای سیّد عالی نسب — السّلام ای خواجهٔ والاحسب
السّلام ای مظهر نور احد — ای محمّد دوست محبوب الصّمد
السّلام ای نور ذات کبریا — وز تو فرهاد است معشوق خدا
السّلام ای حجّة اللهِ المتین — ای معین ملّت و برهان دین
السّلام ای ازدو عالم برتری — در نیستان احد شیر نری
السّلام ای نور دِه الله توئی — السّلام از اصل من آگه توئی
السّلام ای نور عین بوتراب — ای انا الحق از لب تو کامیاب
السّلام ای قائل اِستی انا — سجده در ابروی تو باشد بجا
ای طبیب علّت روح السّلام — ای شه قدّوس سبّوح السّلام
ای مبارک از تو پر نور السّلام — قلبش از فیض تو معمور السّلام
السّلام ای فخر دین ای فخر دین — یک نظر سوی من مسکین بین

ای قمر از تو منیرست السلام — از تو عالم مستنیرست السلام
السلام ای ماهتاب فرشبان — السلام ای آفتاب عرشیان
ای توئی انسان کامل السلام — بادشاه کشور دل السلام
السلام ای قاسم از تو فیضیاب — یافت از تو نور فیض بوتراب
ای علیم ستیزدان السلام — ای امام جن و انسان السلام
السلام ای مرشد و پیر من — السلام ای مالک تقدیر من
السلام ای امت جد را پناه — ای دو عالم را بسوئی تست راه
السلام ای روی تو بدر منیر — شاهدی و هم بشیر و هم نذیر
السلام ای جاه و اقبالم توئی — السلام ای دولت و مالم توئی
السلام ای ماه کامل السلام — السلام ای عرش منزل السلام
السلام ای مهر انور السلام — السلام ای نور اکبر السلام
السلام ای روی تو آینه ام — السلام ای فیض تو در سینه ام
السلام ای بنده پرور السلام — السلام ای لطف گستر السلام
السلام ای ورد تو آرام من — السلام ای باده ات در جام من
السلام ای غمزه تو دلربا — السلام ای عادت تو خوشنما

السّلام ای صبح از تو شام من — السّلام ای کاملِ تو دام من
ابتدائے بندہ از تو السّلام — انتہائے بندہ از تو السّلام

السّلام ای ہستیِ یحییٰ توئی — السّلام ای زندگیِ ما توئی
مالکِ کونینِ یحییٰ السّلام — عزّتِ دارینِ یحییٰ السّلام
شاہِ یحییٰ ماہِ یحییٰ السّلام — جاہِ یحییٰ راہِ یحییٰ السّلام
وردِ یحییٰ ذکرِ یحییٰ السّلام — عشقِ یحییٰ فکرِ یحییٰ السّلام
حالِ یحییٰ قالِ یحییٰ السّلام — ماہِ یحییٰ سالِ یحییٰ السّلام

السّلام ای مہربان بر حالِ من — یک نظر بر زشتیِ اعمالِ من
ای طبیب و عیسیِ روحانیان — از تو خواہم چارۂ دردِ نہان
ای حسن را با علے آمیختی — شورے از وے در جہاں انگیختی
وی رضا از فیضِ تو فیاض گشت — در زمین و آسمان و کوہ و دشت
وی ابوالبرکاتِ شیخ الشیخ ما — دید در حسنت جمالِ مصطفےٰ
شمسِ دین شد شمسِ دینِ محمدؐ تو — دید در رو جبہۂ منیرت حسنِ ہو
اللہ اللہ من ندانم چیستی — چیستی ای جانِ جانم چیستی
بیمثالی بی نظیری یا امیر — عاصیاں را دستگیری یا امیر

من غلام خاص درگاه توام
بندهٔ افتاده در راه توام

چشم رحمت بر گشا یا سیدی
روی خود ما را نما یا سیدی

کیستم من بنده ات یا بو العلا
چیستم من بنده ات یا بو العلا

راست کردم قبلهٔ حاجات سوی تو
آمدم از دور اندر کوی تو

سر مکردم خاک کویت یا امیر
میدهم جان را بهویت یا امیر

آمدم بر درگهت فریاد رس
دور کن از سینه ام رنگ هوس

میدهم بر قبر پاکت بوسها
اعطنی از خرمن خود خوشه ها

از برای مصطفیٰ و مرتضیٰ
وز برای حضرت خیر النسا

از برای سبط اکبر مجتبیٰ
وز پی شاه شهید کربلا

ذرهٔ درد و محبت کن عطا
جان خود را تا کنم بر تو فدا

از پی خواجه بهاء الدین ما
در طریق خویش کن تلقین ما

از برای بادشاه چشتیان
کن بسویم دانگاه امتنان

از پی نور العلا فیض العلا
یا الٰهی ارحم لنا ارحم لنا

از برای عبد ما جد یا امیر
درد و عالم باش ما را دستگیر

از برای خواجهٔ فولاد ما
روز نعش کن مدد ما

از پئے تاج العلا یا بوالعلا — دہ زعلتہائے عصیانم شفا
بہر نور اللہ نور ذی الجلال — کن نظر بر این فقیر خستہ حال
از برائے اکرم الدین ولی — رحم کن ای ابن مولانا علی
بہر وجہ اللہ اے عالی جناب — بادہ ام در دہ زجام بوتراب
رحمت تو عام فیضان تو عام — لطف تو عام ست و احسان تو عام
شرمسارم شرمسارم شرمسار — زشت کارم زشت کارم زشت کار
مستغیثم مستغیثم مستغیث — الغیاث ای مستغیثان را مغیث
انت روحی انت قلبی یا امیر — المدد افتادگان را دستگیر
گوشہ چشمی بسوئے این گدا — الغیاث ای خواجہ ہر دوسرا
الغیاث ای بوالعلا محبوب ما — ای توئی مطلوب ما مرغوب ما
غرق دریائے عنایم الغیاث — من گرفتار بلایم الغیاث
موج بر من میزند طوفان غم — تا کجا باشم گرفتار الم
یا امیر نظیر دستگیر — رحم کن بر حال زار این فقیر
دہ نجات از فکر کونین شہا — الغیاث ای خواجہ ما میر ما
از رہ توحید دوریم اہدنا — ما ز سر تا پا قصوریم اہدنا

ذرهٔ دردم عطا کن یا امیر — چهرهٔ زردم عطا کن یا امیر
دارم اندر سر خیالت یا امیر — یک شبم بنما جمالت یا امیر
بر زبانم نام پاکِ تو بود — حرز جانم نام پاکِ تو بود
کن عطا شاها دلِ دیوانه — کان دل از غیریت بود بیگانه
هست یحیی مردهٔ دل جانش بخش — حبِ خود شاها فزاوانش بخش
کن عطا ما را کمالِ بیزوال — شادی بیمزج اندوه و ملال
یافتی یا سیدی اندر شام — خرقه و عمامه زاباء کرام
یافته دینِ نبی از تو نظام — یک نگاهِ تو کند کارم تمام
کن دلم پر از ولای خویشتن — از برای بوالحسین و بوالحسن
جز جمالِ تو نه بیند چشمِ من — جز حدیثِ تو بنا شد در دهنِ
غیرِ تو تا را نیاید در نظر — حسنِ تو بینم همه جا جلوه گر
منزلِ خاصِ تو باشد جانِ من — عیشگاهت کلبهٔ احزانِ من

قطعه

بر گناه و زشتیِ اعمالِ من — بر زیان کاریِ و بد اطوارِ من
منگر و از لطفِ خود کن بهره‌ور — تا شوم من بی‌نیاز و پاک از آزار

نیست جز تو کس مرا یا سیدی
بس تولی در دو سرا یا سیدی

نفس شیطان آکنی مغلوب من
دشمن جان را کنی مغلوب من

نفس کیفیت دست و من درماندہ ام
از نجالت فرق خود افگندہ ام

تو مرا این بد کیش را مغلوب ساز
پاک گردد تا دلم از حرص و آز

مالک دنیا و دین شاہا توئی
حاکم ما خواجہ و آقا توئی

اکبرا بادست جائی پاک تو
ای سر من بستہ فتراک تو

داشتند آباد اجداد م وطن
اندران دلکش فضا رشک چمن

اکثر از اجداد من در پای تو
شاد و مسرور ند با حال نکو

ناگہان از گردش گردون دون
در عظیم آباد می باشم کنون

گرچہ این جا ہم غلامان تو اند
اکثرے مرہون احسان تو اند

سید ہدریم ولے این بعد راہ
در فراقت میزنم ہر لحظہ آہ

از طفیل حضرت بارگاہ
بندۂ خود را مکن زین غم تباہ

زیر دیوار خودم دہ باز جا
دولت قرب عنایت کن شہا

کردہ ام از ہر طرف سوئے تو رو
چون تو ہستی نیست ہیچم آرزو

قدرت اللہ قدرت اللہ بود
قلبش از نور تو ہمچون ماہ بود

بود عمّم اوسطِ این خاکسار — یافتم عشق تو از وی یادگار

بر تو لطف اللهِ جان قربان نمود — گوئی فخر و عزّت از یاران ربود

بود عمّم مهربان بر حالِ من — داد ما را اطلاع از هر سخن

کرد با من کشف رازِ دوستیِ تو — گوشِ من پُر ساخته از ذکرِ تو

عشقِ من با تو بود احسانِ او — هست این ایمانم از ایمانِ او

روحِ او از رحمتِ حق مُستمند باد — قدر و جاهش نزدِ خود فرمایَد

شاد باشند اقربا با امتام — در دو عالم کارشان باید نظام

تا که باشم اندرین عالم شها — آبرو و عزّتم ماند بجا

باد فرزندِ عزیزم در جهان — از حوادث وز نوائب در امان

نامِ او بنهادهٔ مهدیِ شها — کن چو مهدی بندهٔ آلِ عبا

فیضِ تو جاری شود از سینهٔ اش — یا امیر از سینه بگشاید اش

بر امیدت آمدم از راهِ دور — گوشهٔ چشمی بمن فرما مضر

تو حبیبِ کبریا یا سیّدی — تو ولیِ حق تعالی یا سیّدی

سوئی این پابندِ کثرت یک نظر — وحدتِ خود در دلم کن جلوه گر

چیستم من بندهٔ خاصِ توام — بندهٔ دیگر نیم ای محتشم

تو حبیبِ مصطفائی یا امیر — نورِ حسنِ مرتضائی یا امیر

با تو دارم از ازل عشق و شغف — رحم کن بر من پئی شاهِ نجف

گرچه حالا دورم از بزمِ حضور — هستم از تو تا بپا جرم و قصور

لیکن ای محبوبِ ربّ العالمین — با توام هر لحظه در باطن قرین

هر نفس دارم خیالِ روئی تو — میزنم یا هوئے تو یا هوئی تو

مستیم از چشمِ مستِ تو بود — مستیم از هستِ هستِ تو بود

آبرو عزتم در دستِ تست — خواری و هم ذلتم در دستِ تست

هر چه خواهی کن تو مختارِ منی — سیّدِ سردار و سالارِ منی

ساز حاجاتم روا تا خیر چیست — خود تو میدانی که مارا غیر تو کیست

نیست کارم با جحیم و با نعیم — هر چه باشد خواهشِ تو ای کریم

ساختم فانی رضائی خویش را — در رضائی پاکِ تو ای مقتدا

نامِ تو تسبیح و وقتِ خاص ماست — ذکرِ تو آرامِ جانِ این گداست

هر چه اندیشی برائے این گدا — بهتر از اندیشه ام باشد شها

کارِ خود بر تو مفوض ساختم — نقدِ خود اندر رهِ تو باختم

یک غزل خوانیم ای شاهِ غیور — در حضورِ پاک و هم دور از حضور

غزل

نیست در چشمم سوائی بوالعلا
در دلم بنود و رائے بوالعلا

کی خرد او بادشاہی را بجوَ
ہر کہ شد از جان گدائی بوالعلا

اقتدایم مقتدایان میکنند
زانکہ دارم اقتدائے بوالعلا

کشت زارِ قلب من سیراب باد
از نم فیض و عطائے بوالعلا

دیدہ باید کے منوّر میشود
چشم از نورِ لقائے بوالعلا

نالہا سر میکنم از دردِ دل
دور از دولتسرائے بوالعلا

از ہوا و حرصِ دنیا ایمنم
چون سپردارم ہوائے بوالعلا

از عدم اندر وجود آوردِ حق
این گدا را از برائے بوالعلا

عرشیان یابند کے ماوائے او
ہست فوق العرش جائے بوالعلا

یا الہ العالمین یوم القیام
من شوم زیرِ لوائے بوالعلا

پائی من تاجِ شہانِ میشود
گر دہم بوسہ بپائے بوالعلا

ابتدایش انتہائے جملہ ہست
کس چہ یابد انتہائے بوالعلا

می برد دل از کفِ ما عاشقان
غمزہ و ناز و ادائے بوالعلا

من چہ رائے خود بکارِ خود زنم
ہست رایم انچہ رائے بوالعلا

هر دوائی را که جوئی جمع هست — جمله در دار الشفائی بو العلا
پیش حق هر کس بر حسن عمل — من به پیش حق ولائی بو العلا
یا اله العالمین این بنده را — ساز فانی در رضائی بو العلا
یافت وجه الله را تابان دلم — در جمال پر ضیائی بو العلا
چون نگه وا کرد بر حسن رخش — خود شده شیدا خدائی بو العلا
ما نمیگوئیم از دل بر زبان — خود بخود آید ثنائی بو العلا

هست از روز ازل تیغے دلم
جان نثار و مبتلائی بو العلا

گه رباعی خوانم از تکلیف دل — در خیال روئی خوبت متصل

رباعی

یا سیدنا ابو العلا المدد — ای واقف اسرار خدا المددے
عمریست که در سلسلهٔ تو قیدم — ای سلسله دار این گدا المددے

مثنوی

الغرض در عشق تو ای بو العلا — بنده معذور ست دریابی مرا
بر تو شاها میفرستم صد سلام — بر امید یک جوابت صبح و شام

صد سلام از ما بشوق یک جواب — بر تو باد ای سید عالیجناب

این سلام و این کلام خانه زاد — در حضور عالیت مقبول باد

گوش نه بر عرض این مسکین فقیر — وارداتِ دل نوشتم یا امیر

گرچه بنود این سزاوار قبول — کن قبولش حرمتِ جان رسول

شاه ما بشنو سلامِ این غلام — وه جوابے از لبِ یاقوت فام

بوالعلائی میکند بر تو سلام — از تو امید قبولِ این کلام

صد سلام از ما و از تو یک جواب — یک جوابِ تو نماید کامیاب

از طفیلِ بندگانِ خویشتن — ساز با من از لبِ خود یک سخن

کان سخن مست از ولائے تو کند — فایم اندر رضائے تو کند

باز بر تو میکنم شاہا سلام — جز سلامت نیست کارِ این غلام

یک سلام گر کنی شاہا قبول — شاد از بندہ شود روحِ رسول

ہم علے و ہم حسین و ہم حسن — ہم نبی و ہم خدائے ذوالمنن

السلام والسلام والسلام — بر تو از من باد تا روزِ قیام

آن قیامت کش نباشد انتہا — ابتدایش ہم ورائے منتہا

از خدا و از نبی و از علے — بر تو رحمت ہم خفی و ہم جلی

برتو وجه اللہ میگوید سلام	عرض میسازد بحق این غلام
الصلوٰۃ والسلام ای سیدی	از من مسکین غلام ای سیدی

تمام شد مثنوی شورش عاشق

چون این سلام و کلام نیاز انضمام را بمقام اکبرآباد بر مزار نور بار حضرت شیخ کامل صفا البرکات
سید شاہ محمد قاسم ابوالعلائی و عارف باصل مظہر آلایات سید شاہ علیم الدین بلخی فردوسی منعمی
ابوالعلائی قدس اللہ سرہما وافاض علینا برہما شنیدند بایں عبارت سراسر بشارت حقیر انوا خیتند
این سلام برکات انضمام و کلام بلاغت انجام کہ از تتالیح طبع مولوی شاہ محمد یحیی
ابوالعلائی دام عرفانہ ست لاریب فیہ کہ در بارگاہ حضرت محبوب جل و علا امیر
ابوالعلا رضی اللہ عنہ بدرجۂ اجابت رسیدہ تا مقبول دلہای ابوالعلائیان گردید
حق سبحانہ و تعالی سلامی را از نعمائی فیوض آن حضرت مالامال گرداناد بالنبی
والصاد۔ راقم آثم محمد قاسم ابوالعلائی

ھو المنعم بالسلام بسم اللہ الرحمن الرحیم

من توسل بھذا السلام فاخل فی دار السلام فلا بد لہ ابوالعلا ان یجعلہ
ورد ابطریق الذکر والشغل لانہ وسیلۃ لعرفان التوحید الاحمدیۃ والحقیقۃ
المحمدیۃ اللھم ارزقنا وکل من یتوسل بالسلام علیم الدین بلخی فردوسی منعمی ابوالعلائی

مثنوی در حسرت عدم حضور باکبرآباد شریف در عرس حضرت ایشان

سلام اللہ علیہ وعلی آبائہ الطاہرین

بوالعلا ای سید عالیجناب — ہر نفس یحیی ز ذاتت فیضیاب
بوالعلا اے سرو باغ مصطفی — بوالعلا چشم و چراغ مرتضی
بوالعلا فرزند دلبند حسین — مرتضی را نور نور العارفین
بوالعلا ای عز و فخر کائنات — بوالعلا ای آفتاب اوج ذات
بوالعلا ای جلوۂ خاص خدا — جام بخش بادۂ انی انا
بوالعلا محبوب حق مطلوب رب — ای سرور سینۂ ماہ عرب
بوالعلا ای در ازل ہمراز حق — ای نیاز تو بود با ناز حق
بوالعلا ای ماہ اوج اصطفا — بوالعلا اے مہر چرخ ابتدا
بوالعلا ای چارہ ساز درد ما — بوالعلا ای وجہ رنگ زرد ما
بوالعلا شافع عصیان من — بوالعلا ای درد من درمان من
بوالعلا ای واقف اسرار حق — ای جبینت مطلع انوار حق
ہست قرآن نکتۂ لعل لبت — کس چہ داند جز تو شاہا مطلبت

بوالعلا ای سر بکیف انا | با انا در خلوت هو آشنا
از لنا و انت اطلاقت جدا | عکس حسنت در دو عالم الورا
بوالعلا ای رونما در حسن تو | جلوه هو حسن هو هم هوئے هو
حا و هو و هی ز دستت جام یافت | وی انا الحق از لب تو کام یافت
بوالعلا اے نیست ذات تو جلا | عقل را عرفان اهل الله را
جز تحیر نیست عارف را حصول | حیرتم افزائے ای ابن رسول
هم تحیر را تحیر ها بود | عقدهٔ این کار مشکل کے شود
بوالعلا ای بوالعلا روحی فداک | بوالعلا ای نیست مے چشمم سواک
بوالعلا قربان تو یحیے شود | بوالعلا قربانت این شیدا شود
ذکر یحیی ورد یحیے نام تو | مستی یحیے شها از جام تو
روح یحیی راز نام تو سرور | سینهٔ یحیی ز فیضت غرق نور
جان یحیی راز عشقت زندگی | قلب یحیی راز فیضت تازگی
جلوه ات در خواب و در بیداریم | ساخت بیتابی امیر والاکرم
عشق تو در جان و دل منزل نمود | مهر تو منزل بآب و گل نمود
ساختم ای سید سر را قدم | بر مزار پاک تو حاضر شدم

یافتم از فیضت انچہ یافتم — در دلِ خود یافتم نورِ قدم
مہستما حسانِ[1] علیم الدین کہ او — با مزارت ساخت ما را روبرو
آن علیم الدین کہ بلخی آمدہ — نسبتِ او بوالعلائے آمدہ
چند مہ با او حضوری شد نصیب — از مزارِ پاکِ تو بودم قریب
بود حاصل ہر تمنائے دلم — بود حل یا شاہ جملہ مشکلم
آسمان با گفتہ ام دمساز بود — موج زن در سینہ بحرِ راز بود
در دلِ من گنجِ عرفان جمع بود — سینہ ام روشن لسانِ شمع بود
سر ہمہ بر کشف از من بیشمار — بودم اندر خلق صاحب اعتبار
عقدہ میکردیم وا از کارِ خلق — بود وابستہ بمن تیمارِ خلق
بودم حاجت روائے عالمی — بودہ ام مشکل کشائے عالمی
آہ بخت نارسایم دور کرد — دور کردای سیدی مہجور کرد
از مزارِ پاکِ تو گشتیم دور — در عظیم آباد ای شاہِ غیور
روز و شب جز آہ و نالہ کار نیست — در دلم جز حسرتِ دیدار نیست
نعرہ یا بوالعلا یا بوالعلا — کارِ یحییٰ در خلا و در ملا
جستجویت میکنم در غرب و شرق — جلوہ ات کاید بنظر مانند برق

[1] حسان

ماو محرومی وحرمان یا امیر | آه آه از دست هجران یا امیر
بیتو باشد تلخ شاها زندگی | باشدم زین زندگی شرمندگی
خلق میداند که در من عشق تو | میزنم هر روز و هر شب ها و هو
واقعی هر روز و هر شب نالها | در فراقت می کنم یا بوالعلا
اینقدر لیکن بدل آید که گر | بر فغان من نفرمائی نظر
آه گردد ها و هویم جمله لاف | بیقراریهای من لاف و گزاف
راست فرما لاف من یا بوالعلا | جانب من چشم وا کن از عطا
شاه وجه الله پیر و والدم | والدم هم مرشدم هم سیدم
جان و دل در عشق تو قربان نمود | آنچه میبایست شاها آن نمود
وقت بیعت گفت کاجان پدر | زین وصیت باش دایم باخبر
از زبان و دل بگو یا بوالعلا | با جناب بوالعلا بگزین ولا
درد و عالم عشق او شادت کند | نام آن محبوب امدادت کند
گفته اش یا بوالعلا یادت بیاد | هست از ذکرت زبان و قلب شاد
بر خیالت میکنم جان را فدا | گر جمالت بنگرم سازم چها
خواستم در عرس تو یابم حضور | کز مزارت تو شود دل را سرور

سرمہ سازم خاکِ قبرِ انورت — جان و ہم پیشِ ضریحِ اطہرت

نارسائیہائے بختِ نارسا — بے نصیبم داشتہ یا بوالعلا

مہدیِ[1] دین عاشقِ رویت شیبا — ہست اندر چیرہ در عشقِ شما

مہدی آن مہدی کہ در آخر زمان — نایب تو ہست ای شاہِ شہان

آن غلامِ خاص شاہِ کربلا — ہمدم و ہمراز تو یا بوالعلا

میشود در عرسِ تو او را حصول — از نگاہت فیضِ اولادِ رسول

ہم بچیرہ شد حضورِ من عسیر — آہ از دستِ نصیب ای دستگیر

ہادیِ[2] ابنِ مہدیِ دینِ اولی — یافتہ از تو تمنائے ولی

با تو شاہا نسبتِ خاصش بود — با تو شاہا وحدتِ خاصش بود

ہست امروز از جنابت کامیاب — مستیِ دارد ز جامِ بوترابی

سیدِ[3] امدادِ علیِ مہدوی — بوالعلائی مرتضائی منعمی

نسبتِ پاکِ تو جاری میکند — طالبان را فیضت از وے میرسد

عشقہا او راست با تو یا امیر — یا امیر ابنِ امیرِ قلعہ گیر

جملہ اولادش ز احسانِ شما — بہرہا یابند از خوانِ شما

آن ولی اللہ با شوق و طرب — بر مزارت با ہمہ ذوق و طرب

هست از فیضت دلش ریّانِ نور — با همه جمعیّت و ذوقِ حضور

من بچشمِ پُر نمِ خود در وطن — گر یها سازم بحالِ خویشتن

دور دستان را باحسان یاد کن — طبعِ ما حسرت نصیبان شاد کن

تو کریم ابنِ کریمی یا امیر — تو رحیم ابنِ رحیمی یا امیر

همّت وجود و سخا در کارِ ما — لُطف و انعام و عطا کارِ شما

جرعه افشان بسوئے این گدا — تا شوم مستِ مئے اِنّی اَنَا

هست مرشد زاده ام سیّد منیر — سینه اش از نورِ پاکت مستنیر

اشتیاقِ حضرتِ تو یا امیر — بسکه بوده در دلِ او جا گیر

جذبهٔ تو بغتةً او را کشید — فرقِ خود پا ساخته سوئت دوید

بر مزارِ پاکِ تو شاها شتافت — وز زیارت دولتِ کونین یافت

التفاتِ خاص بر حالش بیار — هر نفس دارد بتو راز و نیاز

حاصلِ این گفتگو یم مدّتی — یا مُعِینَ العَاجِزِینَ اَلْقَاصِرِین

چونکه یحیٰی ماند مهجور از حضور — هم ز چیره قسمتِ او داشت دور

میشود حاضر بشوق و جذبها — در مکانِ عشقِ معشوقِ خدا

عشقِ رُکنِ ملّت و دینِ نبیؐ — عشقِ رُکن الدّین اویسیِ علیؑ

عشق کز وی آشفیع عاصیان — فیضِ تو گردید جاری در جهان
عشق پیرِ پیر پیرِ من بود — عشق پیرِ دستگیرِ من بود
تا بعرسِ خانقاهِ رُکنِ دین — سینهٔ یحیی شود گنجِ یقین
از تو دارم آرزوای بی نظیر — از کرم بنگر بسوی این حقیر
جلوه ات بینم بچشمِ قلب و سر — غیرِ تو هرگز نیاید در نظر
هر چه بینم آن تو باشی یا اسیر — جز تو نبود در دلِ من جا مگیر
هست مداحِ امیرِ بوالعلا — نامِ یحیی ای امیرِ الاولیا
کارِ یحیی گفتنِ مدحِ شما — کارِ او دُر سُفتنِ مدحِ شما
شد سرشته مهرِ تو در آب و گِل — عشقِ تو جا کرد اندر جان و دل
خوشه چینِ خرمنت یحیی بود — چون گیاهِ گلشنت یحیی بود
چیست یحیی عاشقِ شوریده سر — چیست یحیی در تلاشت دربدر
چیست یحیی مبتلای روی تو — چیست یحیی بستهٔ گیسوی تو
چیست یحیی عاشقِ زارِ شما — چیست یحیی محوِ دیدارِ شما
چیست یحیی بر درت شاها فقیر — چیست یحیی در خمِ زلفت اسیر
چیست یحیی بر جمالت مبتلا — چیست یحیی بر رُخِ پاکت فدا

چیست یحیی شیئاً لله میزند — بر درِ تو وز تو میخواهد مدد
چیست یحیی رستاز جامِ شما — چیست یحیی عاشقِ نامِ شما
چیست یحیی مدح گوئی بولعلا — چیست یحیی رستبوی بولعلا
همچو حسان هست مداحِ شما — مدح خوانت ای امیرِ حق نما
بود حسان مادحِ خیرالورا — بنده ام مدّاحِ ابنِ مصطفیٰ
تو غیور ابنِ غیوری یا امیر — بنده خود را مکن زینسان حقیر
وا رهان یا سیّدی از هر بلا — ای توئی ابنِ شهِ مشکلکشا
یا امیر ابنِ امیر ابنِ امیر — رحم کن بر حالِ زار این اسیر
کن قدم رنجه درین غمخانه ام — اندرین کاشانهٔ ویرانه ام
دیده ام وقفِ جمالِ تو شود — چشمِ من محوِ وصالِ تو شود
در خمِ زلفت دلم گردد اسیر — غمزه ات سازد بدل جا همچو تیر
چشمِ تو سازد نگه یا بولعلا — وا رهاند از خیالات و هوا
کثرتِ وهمی شود از دیده دور — دل شود مسرور از لطفِ حضور
من نمانم جائی من جایت شود — این سرِ ما و کفِ پایت شود
سر مه سازم خاکِ کویت یا امیر — جان فدای حسنِ رویت یا امیر

آن خودیِ خود که بر خود دست است — فارغ ستا زنیستی از قید هست

خوشتر آن باشد که قربانت کنم — در شبی شاها که مهمانت کنم

وحدتت در جان و دل منزل کند — علم غیر از سینه ام بیرون رود

با جنابِ مهدیِ خود گوشها — تا کند بر حالِ یحییٰ اعتنا

مست از فیضِ تو یحییٰ را کند — بادهٔ اِنّی اَنَا اورا دهد

روزِ عرسِ تو نهم ماهِ صفر — از خیالت میشود عالم دگر

دردِ عشق افزون همیگردد مرا — روزِ عرسِ تو ز دیگر روزها

این دو بیتِ شور انگیز از غزل — میسرایم حسبِ احوال و محل

سوی جانان باز جانم میکشد — دل بسوی دلستانم میکشد

می پرستان آمد فصلِ بهار — الفتِ پیرِ مغانم میکشد

هر چه در مقدورِ من باشد شها — میکنم نذرِ تو با صد التجا

بر امیدِ آنکه بینم روئے تو — مست گردد جانِ من از بوئے تو

در دلم آید که گر بینم ترا — جان کنم قربانِ تو یا بوالعلا

یک برادر دارم از جان دوست تر — از سلوکِ این طریقه با خبر

نامِ او باشد میانجان یا امیر — بر درِ پاکِ تو هست او هم فقیر

انچه خواهم بهر خود هم بهر او — یک بود لفظ انا و لفظ هو
هست ای مولا شبیهت پیش ما — مرهمی از بهر قلب ریش ما
داد فیض الدین ذی المجد التمام — از جنابش چون تمنا ساختم
دید حال اشتیاق این گدا — کرد از لطف و عنایت ها عطا
باد از فیض تو نورانی دلش — حب تو ممزوج با آب و گلش
آن شبیه بی مثالت یا امیر — هست تسکین بخش این قلب حقیر
عرض حال خویش با وی میکنم — ناله های زار چون نی میکنم
در فراقت موجب تسکین بود — موجب تسکین این غمگین بود
موجب صبر دل حیران بود — باعث آرام این نالان بود
باعث تسکین این شیدا بود — وجه آرام و قرار ما بود
بینم و گویم مصیبتهای خود — سیدی حال دل شیدای خود
خلق گوید تو مگر دیوانه ئی — از ره عقل و خرد بیگانه ئی
اینچه احوال و چه اعمال تو هست — بیخبر از خویش هستی محو و مست
اینچه حال تو خلاف شرع هست — عقل و شرع و دین همه یکجا ز دست
چیست این حال تو یحیی هوش کن — هوش کن بر گفته ما گوش کن

۱۲ منه شبیه بی مثالت یا امیر در وصف شیخ فیض الدین نقشبندی

کارِ من با تست ای جانانِ من | دینِ من شرعِ من و ایمانِ من
عاشقِ دیوانهٔ پُر درد و غم | هست عند الشرع مرفوع القلم
من بعشقِ تو شها دیوانه ام | روی تو شمع است و من پروانه ام
من نه ترسم از ملامت یا امیر | هست در عشقت سلامت یا امیر
وان شبیهِ پاک را دارم بجان | همچو جان در جسم ای مولا نهان
هر شب از دی راز دل سازم بیان | میرسانم نالها بر آسمان
هر که بیند حالِ من حیران شود | وز محبت بیخبر خندان شود
نیست کار از گریه و خنده مرا | ما و سهو و محو در ذکرِ شما
کارِ یحیی ذکرِ تو یا سیدی | ذکرِ تو یا فکرِ تو یا سیدی
در خموشی با خیالت گفتگو | وان شبیهِ پاک دایم رو برو
من نیم شاها توئی واللہ توئی | من نیم یحیی توئی واللہ توئی
گفته ام در شعر حالِ خویشتن | رحم کن بر من بحقِ پنجتن
پنجتن کا واسطہ امیر شاہ | کیجئے مجھپر عنایت کی نگاہ
پنجتن کا واسطہ یا بو العلا | کیجئے مجھپر عطا بہرِ خدا
میکنم ختمِ سلام و عرضِ خویش | مرہمی ده از پیِ این سینه ریش

بر تو باد از نبی و از علی — صد صلوٰة و صد تحیت اے ولی
هم ز وجه الله پیر و دستگیر — بر تو آلاف التحیت یا امیر
هم ز خواهش مرشد و مولای ما — هم ز لطف الله عم این گدا
از شهم سید منیر الدین حسین — عین انسان است و هم انسان عین
از غلامان جناب پاک تو — از من یحیایی حسرت ناک تو
از جناب مهدی عالیجناب — هم ز هادی مست جام بوتراب
از شهم آل حسن فرحت حسن — هم ز مخدوم غلام پنجتن
از مریدان جناب مهدیم — کوست در عشق تو شاها هادیم
از علیم الدین بلخی اے ولی — از شه سجاد شیخ متقی
از عطائے سبط پیغمبر حسین — مشتهر در مشرقین و مغربین
از اخ ذی المجد امداد علی — کوست شاها محو دریاد علی
از میان جان و همه اخوان من — وز همه اقران من یاران من
از علی کشتم جدا باشد با حسین — میرود در راه تو بی شور و شین
از نصیر و قاسم و واجد شها — از مظفر از ولی سبیریا
از عزیز و از شرف هم از رضی — از امیر و از نظیر و از ولی

از مهیبی اکبر ذیشان ما — از بلال و از نثار یا صفا
از حبیب بنده نجم الدین حسین — عاشق نام شه بدر و حنین
از وحید و ناز و بدر الدین ما — از علی بخش غلام مرتضی
از الهی بخش داود فقیه — از امین احمد ثبات بی نظیر
از الف خان و عمر خان عزیز — از مجی داجد صاحب تمیز
هم ز ابن اخت من وارث حسین — صانه الله احد عن کل شین
از عزیز جان و دل عابد علی — کو بود در حضرت تو ملتجی
هم ز باقر آرزومند لقا — بسته اندر دام تو یا بوالعلا
از همه اصحاب و احباب فقیر — بندگان بندگانت یا اسیر
از مریدان جناب والدم — وز همه مسترشدان مرشدم
از فرید و اصغر مهر علی — ساکنان اکبرآباد اے ولی
از امیر الدین و خیر الله خان — هم ز امداد علی بے زبان
از مجاور ها که بر درگاه تو — روز و شب باشند خاک راه تو
از خدا بخش آنکه بر درگاه پاک — میکند مجرا بصوت دردناک
از سرور سینه و آرام جان — مهدی ابن امین گدائی ناتوان

ستایزین عاشقِ دیوانه ات	عاشقِ دیوانهٔ پروانه ات
السّلامُ السّلامُ السّلام	یا امیرَ الاَن قَدَّمَ الکلام

تمّت المثنویات

التواریخ

قطعه مشتمل بر سال ظهور پر نور از لاهوت بناسوت در سنه نهصد و نود از هجرت

بوالعلا ابن حسین ابن علی	گل گلزارِ رسولِ انعام
باشد از نامِ علی الاعلی	این مبارک لقب و عالی نام
چون بناسوت زلاهوت آمد	یافته زندگیِ نو اسلام
بود تعیین علی تسعمائه	که ظهورش شده با فیض تمام
لب نهاده بلبِ او حیدر	گشته از لعل لبش شیرین کام
روی جد و پدر دیده بگفت	سالِ وهبت تجلّی امام ۹۹۰

تاریخهای وصال حضرت ایشان سلام الله علیه و علی ابائه الطیبین الطاهرین و آن دهم شهر صفر روز سه شنبه هنگام نماز صبح سنه هزار و شصت و یک از هجرت

بوالعلا آنکه کند صبح وسا	جبهه سائی بدرش ملک و ملک

هست قربانِ مزارِ پاکش — مهر و خورشید نجوم ارض و فلک
حکمِ او هست روان بر علیین — نافذِ امرش ز سما تا بسمک
جلوهٔ معشوقِ یقین و تحقیق — کند از نسبتِ پاکش بتیک
کرد در نزهتِ بیکیف مقام — که در آنجا نبود دو و نه یک
صوری و معنوی آمد تاریخ — بود با الف سنه شصت یک
۱۰۶۱ھ

دیگر

بوالعلا سیدنا قبلتنا مولانا — که بود عرشِ معلّی پیِ سیرش یک جای
یافت باحیدر و زهرا بجنان قصرِ رفیع — در جمالِ نبوی یافته دیدارِ خدای
وقت و روز و مه و تاریخِ وفاتش هست — نهم ماهِ صفر صبح سه شنبه ایوای
۱۰۶۱ھ

دیگر

بوالعلا نورِ خدا سیدنا — هست با حیدر و زهرا ببهشت
بندهٔ تاریخ وصالِ آن شاه — بوالعلا نور خدا او مذبوشت
۱۰۶۱ھ

دیگر

مولای من امامِ من و بوالعلای من — شد در بهشتِ خاصِ رسولِ خدا مقیم
سالِ وصالِ شاه چو پرسند عارفان — گو شد ابوالعلا بور اوراء مقیم
۱۰۶۱ھ

دیگر

چون سیدنا ابوالعلا را — غالب شد شوقِ ملاءِ اعلیٰ
بگذاشته این سرائے فانی — خوش یافت بقائے جاودانی
در ماه صفر وفات فرمود — آسود بوصلِ خاصِ معبود
شد هند تمام تیره و تار — از رحلتِ آن امیرِ احرار
تاریخ چو مقتدائے هند است — سر دفترِ اولیائے هند است
۱۰۶۱ھ

دیگر

پیشوائے سابقین و لاحقین — سید السادات امیر بوالعلا
سبطی از اسباطِ ختم المرسلین — قرة العینین شاهِ بلاقی
دوحهٔ بلغ جنابِ سیده — نورِ چشمِ خاسِ آلِ عبا
بود امام الشرع والدین فی الطریق — فی الحقیقت حق شناس و حق نما
یافت خرقه از علی و از حسین — در منامِ صادقِ بے التجا
ملتجی بود و گرهش شد عالمے — کرد حاجاتِ خلائق را روا
شد ز تاثیرِ نگاهِ پاکِ او — دیدهٔ دل را ضیا و انجلا
بر جنابِ او امامت ختم شد — چون خلافت بر علی مرتضیٰ

کمترین خادمانِ آنجناب | بهترین اولیائے باصفا
در سلاسل فیض او ساری شده | عالمے از خوانِ او زلّه ربا
ابتدایش انتهائے منتهی | انتهایش را بنا شد انتها
شد ازان شاهنشهِ ملکِ یقین | در نگاهِ طالبان کشفِ غطا
ایکه میخواهی کمالِ بے زوال | در طریقِ بوالعلائیه بیا
بی مشقت فتح بابِ تو شود | بے تامل بر درِ او جبهه سا
مدعا از حضرتش حاصل شود | گر کنی ترکِ جمیعِ مدعا
خاکِ درگاهش بود آرمِ دل | از پئے بیماریت خاکِ شفا
ای هوس گردِ راهش آمده | کیمیا و کیمیا و کیمیا
بنده یحیی اکمترینِ بندهاش | در رخِ او دید وجه الله را
وحدتِ شه در دلش چون جا نمود | کرد مطلق از قیودِ ما سوا
میکند هر شب ز دردِ هجرِ او | نعره یا بوالعلا یا بوالعلا
مشتِ خاکش را بشهرِ او رسان | چون شود با خاک یکسا ای صبا
شد تجاوز از حدِ خود قیل و قال | سوئے اهلِ مدعا اکنون گرا
چون گذشتا از عمرِ شه هفتاد و یک | غالبا مدبر مزاجش انزوا

صبح سه شنبه نهم شهر صفر — زین جهان شد عازم ملک بقا
در مقام قرب اوادنی رسید — هستی او گشت هستی خدا
روح او آمیخت با روح نبی — عین شد در عین ذات کبریا
خواستم سال وصال آن امام — گفت دل سر خیل جمع اولیا

ماده

ابو العلا جانشین مصطفی علیه السلام

۱۰۶۱ ھ

قطعه مشتمل بر سال میلاد و سنین عمر شریف و سنه وصال

جانم ای یحیی فدای نام پاک تو ابو العلا — بو العلا قطب جهان نور زمین و آسمان
خواستم تا سال میلاد و وصال و عمر شاه — نظم ساز و این گدای عاشق شوریده جان
بط و بیچون ت سال عمر شد هفتاد و یک — شد ظهور شاه در نهصد نود از لامکان
در سریم یحیی مذاکر دند شیخ بی نیاز — نخل عمر و صبح فیضت آشکار او نهان
سال صلش آه محبوب خدا بر حق تمام — لفظ ذیشان هم زتاریخش دهد یار آن نشان

۱۰۶۱ ھ

تاریخهای حضور پر نور مزار سراسر انوار که بیاوری طالع بارها اتفاق شده آویزه خواهد شد

قطعهٔ تاریخ حضوری در سنه هزار و دو صد و هفتاد و دو از هجرت

اکبرآباد رسیدم یحیی — سبب از خاطرِ من گشت وطن
از حضوری مزار رسید — گشت نورانی و روشن دلِ من
خامه تاریخِ حضورِ درگاه — زد رقم چشم دلم شد روشن

۱۲۷۲ھ

قطعهٔ تاریخ حضور بمعیت حبیب فیضان پروانه شمع جمال شاه شهیدان نواب نجم الدین حسن خان ابوالعلائی و دیگر ابوالعلائیان

سر نهادیم بدرگاه امیری که بود — نامِ او رونق و آرایش عرشِ اعظم
بوالعلا سیدنا قبلتنا مولانا — دستگیرِ پدر و جدِ من از فضل و کرم
هست دامن بگرفتیم زمین از سرِ عجز — آسمان بهرِ سلامش ز ازل آمده خم
هست در سلسلها نسبتِ پاکش ساری — فیضِ آن قبلهٔ خلق ست محیطِ عالم
ذوالفقارِ اسد اللهی بود نسبتِ او — که نماید صفِ اعدای دولی را درهم
همرهِ ساقی خود حاضرِ درگاه شدیم — یافتم نور و ضیا مجد و شرف فیضِ اتم
للهِ الحمد هران چیز که خاطر میخواست — یافت الحال بتائیدِ خدای اکرم

چون نظر آمده آن درگه والا مارا
محو شد رنگ دوئی نور نشان حسن قدم

بود مشهود من آنجا همه سو وجه الله
جهره بود خدا جلوه گر آنجا همه دم

بود جمعیت مطلق بمن آنجا حاصل
نه تعلق نه تردد نه تفکر نه الم

سال تاریخ زیارت بسر روضهٔ جان
مدعای دل خود یافتم انشا کردم

۱۳۰۰ھ

قطعه تاریخ سفر اکبرآباد شریف بتبرک عرس حضرات ایشان در سنه هزار و سه صد و یک از هجرت

رخت سوی اکبرآباد از وطن خوش میکشم
بر مزار بوالعلا الحال حاضر میشویم

مصرع تاریخ یحیی از درون آمد برون
بهر طواف آستان بوالعلا ما میرویم

۱۳۰۱ھ

دیگر

میروم سوی آگره امروز
طبع پژمرده تا شود خرم

از طواف مزار سیدنا
دور گردد ز خاطر همه غم

روز و تاریخ و ماه و سال سفر
روز جمعه شش صفر گفتم

۱۳۰۱ھ

قطعه تاریخ حضور در سنه هزار و سه صد و یک از هجرت

سر نهادیم بدرگاه شهی کشور است
بوالعلا سید السادات ولی اعظم

بوالعلا سیدنا قبلتنا مقصدنا — بے نصیب از درِ او نیست کسی در عالم

نخبهٔ آلِ نبی زبدهٔ اولادِ علی — قدر تش هست جلی نور ازل حسنِ قدم

سر پاکش ز سرِ عرش برین کرد بلند — تا نهاده بسرش دستِ رسولِ اکرم

بوالعلا آنکه ز فیضِ اسد الله کند — نسبتش حرفِ روئی از دلِ جان جمع و عدم

بوالعلا آنکه عمامه بسرِ او بنهاد — شیرِ حق شاهِ نجف ماه عرب میرِ عجم

بوالعلا آنکه قمیصش ز کرم در بر کرد — خامسِ آلِ عبا سبطِ نبی فخرِ امم

همه فضل و همه احسان همه جود و همه فیض — همه رحمت همه نورست ز سر تا بقدم

چه مبارک لقبی هست و چه معلا نامی هست — دل و جان بر دو فدائے لقب و نام بهم

شد به یحییٰ ے حزین دولتِ عظمی حاصل — انچه از درگهِ او یافت نیاید بر قلم

گلِ مقصود و مراد آمده در دامنِ من — یافتم انچه ز درگاهِ شریفِ او جستم

جلوهٔ پاک نمودند به بیداری و خواب — لمعهٔ طور نظر آمده بیکیف و کم

الله الله چه مزارست سراپا انوار — شعلهٔ طور درخشان بود انجا همه دم

شد ز نظارهٔ درگاهِ شریفِ ایحییٰ — از دلم دور همه رنج و قلق حسرت و غم

چه مبارک سحری هست که آید در جان — از گلِ تربتِ او بوی گلِ باغِ ارم

حبذا طالعِ بیدار زهی بختِ بلند — که شده حاصلم از جذبِ دلِ این منفیِ اتم

سر نهادیم بدرگاه شریف و تاریخ
حبذا طالع بیدار مبارک گفتم
۱۳۰۱ھ

دیگر

یحییٰ اشرف حاضری درگه سید
امسال دگر یافته از خوبی قسمت

درگاه چه درگاه که هر صبح ز افلاک
آیند ملایک پی تسلیم و تحیت

آن سید والا که رسد سلسلهٔ او
بیواسطه تا شیر خدا شاه ولایت

سودیم چو بر درگه او ناصیه یحییٰ
تاریخ شده بنده مشرف بزیارت
۱۳۰۱ھ

گفتیم خهی قسمت دل داده یحییٰ
۱۳۰۱ھ
تاریخ نواز ولوله و جوش محبت

دیگر

بازای یحییٰ بعرس بوالعلا حاضر شدم
دادم از خاک مزارش دیده و دل را ضیا

جلوهٔ پاکش چو بیداری گهی گاهی بخواب
دیدم و پروانه سان بر شمع گردیدم فدا

یافتم از فیض وجه الله آن مقصود خاص
کش ز درگاه خدا بنحو اتم صبح و مسا

دل گنجینه بنحو داز شادی و تاریخ آن
گفت حقا شاهد مقصود ما شد روشنا
۱۳۰۱ھ

قطعہ تاریخ بر لوحِ مجلدی کہ انیہمہ کلام دران باترتیب مجموعہ او مشتمل نوشتہ شدہ و آن کتاب در سنہ ہزار و دو صد و ہشتاد و یک از ہجرت مجلد شدہ بود

این کتابیست پُر از ولولہ و مستی و ذوق	مُخبر از حالتِ دیوانگیِ ما اینست
اندرین نیست بجز منقبتِ سیدنا	دوستان نسخہ مدح شہ والا اینست

خامہ تاریخ رقم ساختہ بر لوحِ کتاب

واردات دلِ دیوانہ یحیی اینست

۱۲۸۱ ھ

تمت التواریخ متعلق بہذا المرام

دو غزل اردو کہ بر زبانِ قوالان جاریست

مستزاد

لیجیے میرا سلام اے شہ خورشید لقا	بوالعلا سیدنا
اے اویسیِ علیِ ولیِ شیرِ خدا	قایلِ انی انا
سر پہ انور ہے عمامہ ہے رسول حق کا	کلمہ شیرِ خدا
کی قمیص اپنی تہیں شاہِ شہیدان نے عطا	کیوں نہ ساقی ہو فدا
اے گلِ لالہ رخِ سرو قدِ غنچہ دہان	رونقِ باغِ جہان

ماہِ تابانِ وفا مہرِ درخشانِ علا — زینتِ ارض و سما

اسی سامان نے کیا مجکو تیرا پروانا — کر دیا دیوانا

آج حاضر ہے تیرے سامنے بندہ تیرا — آرزومندِ لقا

جلوہ فرمایئے اس شانِ مبارک سے حضور — تاکہ ہو دل کو سُرور

کب تلک نالہ کرے آپکا شیدا یحییٰ — لو خبر جلد شہا

دیگر

مولا میرے امام مرے رہنما مرے — سید مرے امیر مرے بوالعلا مرے

درماندہ ہوں غریب ہوں محتاج ہوں بہت — دیکھو نگاہِ لطف سے حاجت روا مرے

گھیرا ہی مشکلوں نے مجھی چار سمت سے — مُشکلکُشا کی پوتی ہو مُشکلکشا مرے

کب تک رہوں بلا میں گرفتار الغیاث — ای دافعِ مصیبت و رنج و بلا مرے

تم سی نہیں کہوں تو کہوں کس سی یا امیر — ای ابتدائے کار مرے انتہا مرے

ہر چند یہ سخن ہی خلافِ ادب تمام — عاشق ترا جہان میں نہیں ہے سوا مرے

یحییٰ دو لی کی قید میں کب تک رہے اسیر
دکھلا دو حُسنِ شاہدِ انّی انا مرے

مناجات برای ورد ابوالعلائیان و بہنہ تم الدیوان

الٰہی بحرمتِ اللہ ابو العلا و انی انا ابو العلا الٰہی بحرمتِ بسم اللہ ابو العلا و بقائے
ابو العلا الٰہی بحرمتِ پاکبازیِ ابو العلا و پارسائی ابو العلا الٰہی بحرمتِ
تقریرِ ابو العلا و تصویرِ ابو العلا الٰہی بحرمتِ ثباتِ ابو العلا و ثنائے
ابو العلا الٰہی بحرمتِ جمالِ ابو العلا و جلالِ ابو العلا الٰہی بحرمتِ حسنِ
ابو العلا و حبِّ ابو العلا الٰہی بحرمتِ خلقِ ابو العلا و خلّتِ ابو العلا
الٰہی بحرمتِ دینِ ابو العلا و درد ابو العلا الٰہی بحرمتِ ذکرِ ابو العلا و ذوقِ
ابو العلا الٰہی بحرمتِ رازِ ابو العلا و رحمتِ ابو العلا الٰہی بحرمتِ زہدِ
ابو العلا و زاریِ ابو العلا الٰہی بحرمتِ سیرتِ ابو العلا و سیادتِ
ابو العلا الٰہی بحرمتِ شکرِ ابو العلا و شفاعتِ ابو العلا الٰہی بحرمتِ
صورتِ ابو العلا و صفوتِ ابو العلا الٰہی بحرمتِ ضیائے ابو العلا و
ضمانِ ابو العلا الٰہی بحرمتِ طینتِ ابو العلا و طریقتِ ابو العلا الٰہی
بحرمتِ ظرفِ ابو العلا و ظہورِ ابو العلا الٰہی بحرمتِ عبدیتِ ابو العلا و
عینیتِ ابو العلا الٰہی بحرمتِ غیوریِ ابو العلا و غرورِ ابو العلا الٰہی
بحرمتِ فتوّتِ ابو العلا و فضلِ ابو العلا الٰہی بحرمتِ قربِ ابو العلا
و قناعتِ ابو العلا الٰہی بحرمتِ کرمِ ابو العلا و کلمۂ ابو العلا الٰہی

بحرمتِ گریۂ ابوالعلا و گفتارِ ابوالعلا الٰہی بحرمتِ لذتِ ابوالعلا و لا الٰہ
الا اللہ ابوالعلا الٰہی بحرمتِ محبوبیتِ ابوالعلا و محمد رسول اللہ ابوالعلا
الٰہی بحرمتِ نازِ ابوالعلا و نیازِ ابوالعلا الٰہی بحرمتِ وحدتِ ابوالعلا
و وصلِ ابوالعلا الٰہی بحرمتِ ہدایتِ ابوالعلا و ہویتِ ابوالعلا الٰہی بحرمت
یادِ ابوالعلا و یافتِ ابوالعلا این دیوانہ ابوالعلا محمد یحیی ابوالعلائی ابن
وجیہ اللہ ابوالعلائی را عشق و محبت ابوالعلا عنایت کن اللّٰھُمَّ بِجَاہِ
سَیِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَّمَوْلَانَا عَلِیٍّ اَحْیِنِیْ اَبُوالْعُلَائِیًّا وَّاَمِتْنِیْ اَبُوالْعُلَائِیًّا
وَابْعَثْنِیْ اَبُوالْعُلَائِیًّا وَاحْشُرْنِیْ زُمْرَۃَ الْاَبُوالْعُلَائِیِّیْنَ آمین آمین

قصۂ دردِ دل ما شد تمام		بر محمد و آلِ امجادش سلام	

تمام شد فتوحاتِ شوق

تاریخہا و تقاریظ ترتیب دیوان کہ بسالِ ہزار و سہ صد از ہجرت
نقدِ فراغ از تہذیب و ترتیبش بکف آمد
از ناظمِ مسکین دیوانہ صاحب دیوان

چو ترتیبِ دیوان شد الحال		باندازِ مرغوب و ترکیبِ محمود	
بتاریخ تبییض و تسوید و ترتیب		دلم بارک اللہ ترتیبِ فرمود	
		۱۳۰۱	

دیگر

چو شد مرتب و مجموع نغز دیوانم
بنعت سید ناگشت خاطرم شادان

سنین جمع نمودم زپیر عقل سوال
که تا بآخر دیوان شوم گهرافشان

نوشت خامهٔ من ای مهیمن متعال
قبول درگه ممدوح باد این دیوان

۶۹۷ ۶۰۴

آن ۱۳۰۱ هـ

دیگر

دیوان فقیر شد مرتب
منظور نگاه سید م باد

تاریخ همین مراد یحیی است
نذر درگاه سید م باد

۱۳۰۱ هـ

دیگر

در نعت شاه هر دو عالم ترتیب این دیوان نمود
کز جمع او مسرور شد هم روح من هم جان من

شاهی که ناشد بوالعلا بر عرش نوشته خدا
سوگند من بجای من سلطان من ایمان من

دانند قدر سلسله هم شان شاه سلسله
بیند این دیوان من گر یک نظر اخوان من

یارب بدرگاهش شود مقبول مطلب یا سبم
ممدوح گوید از زبان احسنت مدحت خوان من

تاریخ ترتیبش اگر خواهند ارباب نظر
گویم بنعت بوالعلا شد جمع این دیوان من

دیگر

سادس عشر و روز شنبه مهر ج بود — فارغ شدم از نقل غزلهای پراکنون
بسیار کشیدیم به ترتیب مصیبت — یکچند شده زهره من آب جگر خون
هر هفت عروسانه شد این شاهد رعنا — لیلی ست که یحیی ست برو عاشق و مجنون
منظوم کلامم همه مجموع درین است — در قیمت و وزن ست به از گوهر مکنون
اسرار طریقت بنوشتیم در اشعار — در کوزه ببین قید بود قلزم و جیحون
بینند اگر حالت عشق دل شیدا — بر هر غزل از دیده رود اشک جگر خون
در منقبت اوست که من بنده آنم — ذاتش به نبی و به علی آمده مقرون
محبوب خدا سید نا آئینه حق — در صورت او جلوه نما شاهد بیچون
باخاطر شاد آمده تاریخ سوادش — دیوان من بنده مرتب شده اکنون

۱۳۰۱ ه

دیگر

مرتب کردم از احسان منعم — به نعت بوالعلا دیوان پرنور
مه ذی الحجه روز شانزده بود — که از جمعش دلم گردید مسرور
ره آورد من کم مایه اینست — اگر نزد یک یار اند و ر دور
دهد هر بیت چشم عاشقان را — جلای باصره چون سرمه طور
بدرگاه جناب بوالعلا باد — کلامم ای خدا مقبول و منظور

غرض حرف قبولِ آنجناب ست — چه پروا گر نشد معروف و مشهور
مگر دانم که این خورشید رویان — کجا باشند و کی محجوب و مستور
لحاظِ شیوهٔ آداب کردیم — باین دیوانگیها نا بمقدور
اگر حرفِ خلافِ شرع باشد — مرا اخوانِ من دارند معذور
دلی دیوانه داریم در عشق — منم معذور والمعذور و مجبور
منم چون در پسِ آئینه طوطی — نیم آمر مرا دانید مامور
همین تاریخِ جمعش حسبِ حال ست — که این سعیم شود مقبول و مشکور
۱۳۰۱ھ

دیگر

این مخزنِ سرِّ عشقِ دیوان — در نعتِ امیرِ خوش صفات ست
نبود دیوانِ شاعرانه — از سر تا پا جمع و اراداتست
باشد سرمایهٔ نجاتم — بهرِ آمرزشم برات ست
حسبِ حال ست سالِ ترتیب — دیوان سرمایهٔ نجات ست
۱۳۰۱ھ

دیگر

مرتب شد این واردات حقیر — درین جلد لیکن گفته یک گلشن ست
به نعتِ ولیِّ خدا بوالعلا — ز اشعارِ هر قسم یک مخزن ست

نوشتیم تاریخ ترتیب آن | که گنجینهٔ واردات من ست
۱۳۰۱

دیگر

یافت ترتیب لفظ دیوانی | که در و جمع نو بنو سخن ست
همه در نعت بوالعلا باشد | بصفا رشک لولوی عدن ست
بوالعلا جلوهٔ نبی و علی | بوالعلا نور حسن پنجتن ست
بوالعلا نخبهٔ حسین و حسن | ابن شیر خدای ذوالمنن ست
نالهٔ بلبل دل نالان | گل تازه بهار صد چمن ست
سوز و ساز دل برشتهٔ من | شمع تابندهٔ در انجمن ست
تحفهٔ بوالعلائیان یحیی | از من پاکشیده در کفن ست
سال ترتیب ناظم مسکین | گفت برهان پاک عشق من ست
۱۳۰۱

دیگر

چو شد جمع در مدحت بوالعلا | درین ماه ذی الحجه ابیات شوق
چه دیوان شورش فزا جمع گشت | بود کافی از بهر اثبات شوق
غزلها ز باب الالف تا بیا | پی عاشقان ست آیات شوق
بفهمند عشاق از لفظ لفظ | اشارات عشق و کنایات شوق

نوشتیم بر لوحِ دیوانِ خود | بتاریخ و نامش فتوحات شوق
۱۳۰۱ھ

رباعی

در نعتِ امیرِ جلال و اکرام | دیوانِ فقیر یافته حسنِ نظام
مجموع شد انچه گشت از غیب الہام | انوار الغیب ہست سال ہم نام
۱۳۰۱ھ

ولہ

دیوانِ فقیر یافته حسنِ نظام | در عشقِ امیر گشته آغاز و تمام
بوید اگر سنین ترتیبِ کلام | گویم اثرِ تعلقِ ای یحیی نام
۱۳۰۱ھ

ولہ

دیوانِ من ست لالهٔ باغِ بہشت | بین گر دلِ تو ز آتشِ عشق بر شت
انست مناجاتِ شبِ روز و دلم | تاریخش شورش مناجات نوشت
۱۳۰۱ھ

از حضرت افضل علماء الانام جمال الملت والاسلام الولی الکامل والعارف الواصل بحر العلم والعرفان وارث علمی النبی صاحب البرہان اولی القوۃ القدسیۃ جامع کمالات الملکوتیۃ والانسیۃ الشیخ الحاج والسراج الوہاج مولانا وملاذنا برکتنا وہادنا

شاہ محمد سعید حسرت انار اللہ برہانہ وافاض علی الخلق فیضانہ

بعشق بوالعلا یحیی رقم زد طرفہ دیوانے
کرامت گفتہ اورا اگر گفتم بجا گفتم

فرستادش برای انطباع و سالِ ترتیبش
مرتب کرد دیوان ابدح بوعلا گفتم

۱۳۰۱ھ

دیگر

شہ اقلیم عرفان مولوی معنوی یحیی
سخن گوئی سخن فہمی سخن سنجی سخن دانی

مرتب ساخت دیوانی پُر از ہر گونہ شعر نغز
بمدحِ بوالعلا پیر طریقت بحرِ عرفانی

اگر پرسند حسرت از تو سالِ جمع و ترتیبش
بگو دادہ بمدح بوالعلا ترتیب دیوانی

۱۳۰۱ھ

قطعۂ تاریخ ریختہ کلکِ بلاغت سلک سر دفترِ اہلِ عرفان آفتاب فردوسیان نور بخش حلقۂ ابوالعلائیان حضرت مولوی شاہ ابن احمد صاحب متخلص بہ ثبات ادامہ اللہ بالفیوض والبرکات فرزند و جانشین حضرت مخدوم الملک والملکوت شاہ شرف الدین بہاری قدس اللہ روحہ وافاض علینا فتوحہ

حضرتِ شاہ محمد یحیی
کہ بر و باب معارف بکشود

از بمبہ اہلِ عظیم آباد اوست
صاحبِ معرفت و صاحبِ جود

سیّدِ پاکِ جهان رهبر را — که بر و هدیه ز ما باد درود
یک جهان گرچه ستایشگرِ اوست — از ره دوستی ربّ ودود
بگرامی صفت و مدح و ثنا — لیک او حقِّ ستایش بستود
در ستایش گری سنجیده — او ز حسانِ عجم گوی ربود
هست دیوان نکویش گنجی — در وی از جوهرِ اسرار نقود
جمله اوصاف خوشش نزد خرد — به نجاتِ همه تار آمد و پود
غزلِ منقبت او پیشم — هست وحیی ز فلک گشته فرود
بر درِ او ز رهِ عجز و نیاز — هفت افلاک بود سر بسجود
صیقل ذکرِ خوش سیّدنا — ز رنگ ز آئینه دلها بزدود
شه معنبر کنِ جانِ عشّاق — وصفِ او بر صفتِ عنبر و عود
کند از فرطِ حلاوت شیرین — دهن و کام چو حلوا بی دود
شنود گر ز لبِ گوینده — کس چو باز مزمهٔ رود و سرود
از دلِ خویش فراموش کند — سامع از لذّتِ آن بود و وجود
یافت ترتیب چو دیوانش ثبات — هم بدانگونه که بود آن مقصود
سالِ آن خامه ز روئی بهجت — دفترِ منقبت پاک سرود

قطعۂ تاریخ از نتایج افکار فیض آثار قدوۂ ابو العلائیان
زمان قاسم نعماء العرفان الساجد علی باب الرحمن بکمال
الایقان جناب برادر عالیشان حاجی مولوی سید شاہ
محمد اکبر صاحب ابو العلائی کرم اللہ تعالے بمزید العطایا والمواہب

شاہِ ذیشانِ من سنہ یحیی		وقعتِ ملک پیش از جو کم
وارد از عشقِ بو العلا در دل		روشن او صد ہزار شمع قدم
جمع فرمودہ وہ چہ دیوانے		کو بانوار شد چو مہر علم
ہست چون فیض طبع رنگینش		مستراکم بہ رنگِ ابرِ کرم
زان سنش کلکِ معنی سلکم		فیضِ ابر بہار کرد رقم

۱۳۰۱ھ

مادّہا

نذر عارف ۱۳۰۱ھ نذر عرفا ۱۳۰۱ھ

تقریظ بر نخبۂ خامۂ مودّت ختامہ ابو العلائی عالیشان صاحب
زہد و عرفان خواجہ شاہ امجد حسین صاحب عرف امیر میاں

نخستین پور و اوّلین ظہور برادر مرحوم خواجہ لطیف علی عرف شاہ میان جان نقشبندی ابوالعلائی رحمہ اللہ تعالےٰ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

بدہ ساقیا بادۂ خوشگوار

برافروز از بادہ روئی نگار

حمد آن ذات جمال لایزال کہ باعشق حسن ذاتی خود بہر اشکال موجود ست و نمایان و ہر آن و ہر زمان بکسوتہای رنگارنگ خود بخود مقصود ست و جلوہ افشان ؎

ہو اللہ موجود باشان خود	بہر جا تسلی کند بعد د
بہ تنزیہہ و تشبیہ او جلوہ گر	احد احمد آمد بچشم بصر

وصلوات نامیات بر رسول مودود کہ در یگانگی من رآنی فقد رانی الحق در سلک بیان فراسفت و گوہر معنی انا احمد یلایم راز رخ شناسان حقیقت منہفت مقصود ہمہ اوست ؎

ہمہ جلوۂ حسن رب علا	بشکل محمد شدہ بر ملا
جہان سر بسر پرتو نور اوست	ضیای ہمہ آفرینش بدوست

و بر آل عظام و اصحاب کرام او بادی پایان اما بعد میگوید سرفرو برده کوچۂ نادانی شرمنده از خودی امجد حسین نقشبندی ابوالعلائی یکی

از جاروب کشانِ آستانهٔ حضرت قدس سره العزیز که خوشترین اوانیست
همین وطرفه طرب آمود هنگامیست همین که بابِ شوق وو لا باز میگردد
ونسیم سرابستانِ لاهوت نغمهای محبت بمشامِ جانبازان میرساند وعندلیب
گلزارِ وحدت درین هنگامه کثرت با هزاران نوای دلربایانه نغمه ریزست
وشاهدِ خلوت خانهٔ حسنِ لایزالی بدماغ سالکانِ حقیقت باصد طرز
واندازِ جانانه عطر بیزست چسان برخویشتن ننازم که ناطقه باهمه نازش
بیان شیفته من ست وچگونه ترانه سنج سرورنگردم که زیبا نگاری محبوبِ
جان من ست انیما تولوا فثم وجه الله شاهدِ این رمزست وبفرمانِ
احسن کما احسن الله الیك سرمستانِ بادهٔ الست را نوید ومعنی
شناسانِ حقیقت را مژده که سرمایهٔ انبساط اهلِ دلان ونالهٔ دردمشتاقان
یعنی دیوان پُر از شوق وولوله از فکرِ تازه هادی سبیلِ طریقت منهل حقیقت
ومعرفت مشکلاتِ حقایق را عقده کشا وسرّ السرّ را رازدانِ بفنِ تاریخگوئی
بعد یاد مرشدزادهٔ جنابِ حضرت والد ماجد دستگیرِ دوجهانم قدس الله سرّه
العزیز والده شیفتهٔ جناب حضرت سیدنا جناب حضرت مولوی شاه محمد یحیی اصحاب
درشانِ پاکِ جناب حضرت سیدنا ابوالعلا رضی الله عنه حسنِ تحریر یافته نی نی بل

شاہِ حسن در کسوتِ مضامین دلفریب جلوہ ظہور گرفتہ

سرت گردم ای ساقیِ مست ناز — مئی دہ کہ گردد دورِ حسن باز
جمالش بپوشد بپردہ آمد برون — بہر سمت بانگِ فلا تبصرون و من
مضامین ہر شعر بس دلنواز — حقیقت نماید بشکلِ مجاز
چہ الفاظ زان مجسم معنی پدید — کہ عشاق پابند جانِ جدید
بت سرو قد نازہ سرمایہ — بود مصرعش ہم بدان پایہ
ہمہ شوخہا از کلامش عیان — چو بلبل نوا سنج در گلستان
ہمان شاہدِ حسنِ معنی بناز — تجلی کند بر دلِ پاکباز
ز صورت اگر پے بمعنی برند — چو طاؤس طناز مستی کنند
غزلہای دیوان پُر از سوز و ساز — فزاید ہمہ اہلِ دل را نیاز
چہ دیوان کہ دلہاست دیوانہ اش — بدل بردگی کارِ جانانہ اش
بہر لفظ از طرز نو بوالعجب — گلستان گلستان سرود طرب
چہ دیوان ہمہ شیوہ اش دلبری — خوش اسلوب بندش بطرز پری
سخن ناز دارد با اہلِ سخن — کہ ذکرش بود زیور انجمن
سخن گوشہ آن لسانِ عالیمقام — تخلص بہ یحیی کند در کلام

کلامش کہ از سوزِ دل می جہد | خبر از مقاماتِ او میدہد
بملکِ سخن میکند او شہی | مسلّم چو خاقانی اورا ہمی
بمدحِ ستہ بوالعلا گفتہ است | چہ دُرہا ہی معنی در آن سفتہ است
کلامش بدلہا اثر خوش نمود | ہمہ شعر مقبول رب ودود
ثنایش مگر دو بدفتر تمام | زہی خوبی و حسنہائے کلام
ثنا خوانیش را ندارد مجال | ازین امجدِ بینوا بس محال
چنان فکرِ تاریخِ او ساختم | کہ تا صوری و معنوی آورم
بس آشفتہ بودم چو در بندِ این | ندا کرد ہاتف ز عرش برین
کہ ہان از سرِ درد تاریخ او | ہزار و سہ صد بار تنایش بگو

۱۳۰۱ھ

قطعہ

چو سر گرم گشتم پے سالِ او | ندا داد ہاتف بگوشم تمام
نمودم رقم از سرِ انبساط | گلستانِ عیش و طرب لاکلام

۱۳۰۱ھ

تمت بالخیر

تقریظ عربی و فارسی یختہ کلک فصاحت سلک جامع علم و عرفان

حاوی کمالات نوع انسان عماد الاسلام نور اللیالی و الایام محبب
الدعوۃ الالٰہیۃ ظہو الکمالات النبویۃ مولوی سید شاہ محمد نذیر الحق
صاحب فائز تخلص بن اورزادہ خلیفہ حضرت مولانا شاہ امیر الحق
قدس اللہ سرہ و افاض علی اتباعہ برہ

تقریظ عربی

حمداً لک یا الٰہنا مولانا	شکراً لک یا منعم ذا الاحسانا
ھا نحن بأمر الاقنون من غفرانک	والمغفرۃ اوسع من عصیانا

سبحانک یا من ھو فرد بدیوان القدم و شھد لہ یا الوحدانیۃ
مصانع بنی آدم فتبارک الذی رتب باعیۃ العناصر و شید ارکان
وجودنا القاصر و نصلی و نسلم علی من ھو موج اول من بحر التخلق
و علی آلہ و صحبہ الذین منھم من ولد بالبیت العتیق فھو کالرابعۃ
من الرباعی لا بل کالشمس علی رابعۃ النھار لا ستنارہ بحقیق و
منھم من تقدم بالتصدیق فخوطب بخطاب الصدیق و منھم من
ھو مطلع نجم العدالۃ و مقطع نظم الرسالۃ و منھم من کان ردیفا

للحياء ثابتا فى الباساء والضراء رضى الله رب العلمين عن كلهم اجمعين
وبعد فان احسن مايوشح به نظم الكلام مدايح الاولياء الكرام
واحرى مايقام له الوزن فى ميزان الافكار مناقب الكملاء الابرار
كيف لا وقد اعتنى به الملة الاسلاف وسنو سنة حسنة للمهرة
من الاخلاف فلذلك انى به خليلى وحبيبى الاخ الاعظم والعارف
الافخم الجهبذ العريف والتميذ العظريف الذى ظهر نفسه من
الاوباس وذهب سمعه فى الناس المولوى المعنوى شاه محمد يحيى
فسلك مسلكهم ففاز وتصدى لاحياء سنتهم فاحيا حيث صنف
ديوانا فى مدايح امام الاقطاب فرد الاحباب شيخ الزمان وحيد
الاوان سلالة الدودة الحسينيه ذو المفاخر السنيه امير
ابو العلى الاحرارى الاكبرادى افاض علينا من بركات روحه
رتبا ذو الطول والايادى ورضى عنه وارضاه وجزاه عنا و
ارتضاه فلا يقال انه ديوان فالدواوين لانه توقيع النجبات فى ديوان
الحشر يوم الدين ليس فيه ابيات ولا بحور الاشعار بل جنات تجرى تحتها
الانهار معاينه فى جبل الاشعار ابكار تحت سرادقات الاستار ومبانيه

فی ارکان الابیات دوحات من ریاض الجنات فطوبی لمن نسخ هذه العرائس من نتائج طبعه وبشری لمن طبع هذا الدیوان بتشمیر ذیله لطبعه تقبل الله مساعیهما الجمیله وجعلها عنده اقوی ذریعة وابهی وسیلة

قطعة تاریخیة

دیوان مدحی من فکر مرضی	هل فیهما اشعارام ستر مکتوم
قد خاض الفائز فی تاریخ المطبع اذ	نادله الهاتف قل الدر المنظوم ١٣٠١

وله بالفارسیة مثنوی فی التقریظ والتاریخ

بسم الله الرحمن الرحیم

ثناها جان وجانان آفرین را	نهان وهم نمایان آفرین را
ثناها فیض بخش آب وگل را	ثناها نور بخش جان ودل را
ثناها آبرو بخش سخن را	ثناها پرگهر سازِ دهن را
سخنور را چو از توفیق بنوخت	بحمد ونعت ومدح ومنقبت ساخت
ولی حمدش بود از حصر افزون	تعالی ربنا عما یظنون
ازین پس نعتشوهم مدح ومناقب	که میشاید علی قدر المراتب

نبیؐ و آل و صحب و اولیارا — کی آید از کس و کس را چه یارا
ندارد عقل تا اینجا کشودی — چه سازد جز سجودی جز درودی
بیا فائز بیانِ مدعا کن — زبان با حرفِ مطلب آشنا کن
که از تائید و توفیقِ الٰہی — چراغِ دودهٔ عرفان پناہی
مجیِ ملتجائے مقتدائے — جنابِ شاہ یحییٰ بوالعلائے
فدائے مصطفیٰ و آلِ پاکش — سرے اندر رہِ اہلِ صفاکش
امینِ فیضِ ابرارِ اجلّہ — آدام اللہ فی الآفاق ظلّہ
بمدحِ بوالعلا دیوان قلم زد — وزان پس بر خطِ عصیان قلم زد
چہ دیوان دارویٔ دیوانهٔ عشق — چہ دیوان بادهٔ پیمانهٔ عشق
چہ دیوان نالهٔ شبگیرِ عاشق — چہ دیوان آهِ پُرتاثیرِ عاشق
چہ دیوان قصهٔ دردِ دلِ زار — چہ دیوان نامهٔ شوقِ طلبگار
چہ دیوان موصلِ طالب بہ مطلوب — چہ دیوان تحفهٔ مقبولِ محبوب
چہ محبوب آنکہ او محبوبِ بار است — محبش را ز جزوی رستگار است
امیرِ کشورِ دل خواجهٔ دین — امامِ خلق خضرِ راہِ تلقین
امیرِ بوالعلا آن سیّدِ پاک — چراغِ دودمانِ شاہِ لولاک

که راضی باد از وے خالق وے
هم او راضی ز عشق عاشق وے

کنون کز نمین عون سرمدان نظم
چو جان در قالب طبع آمد آن نظم

پئے تاریخ سالش کردم املا
ثنائی بوالعلا روشن ز یحیی

۱۳۰۲ھ

ایضاً قطعۂ اخری فی التاریخ

یحیی رقم زدست چه دیوان منقبت
کز وی روان سید مار ابو رضا

تاریخ فائز از پئے تالیف و طبع آن
الهام شد قبول حضور ابو العلی

۱۳۰۲ھ

ایضاً قطعۂ تاریخیه

کرده بمدح بو العلا جمع معانی بلند
صوفی صاف مشربی شاه حقایق آشنا

کرد چو فائز این بیان فکر بضبط سال آن
گفت خرد بگوش جان بذر ابو العلی

۱۳۰۲ھ

قطعه

شاه یحیی ابو العلائی کو
رسته از غیر حق ز خوب ز زشت

تازه دیوان رقم زده که برو
دل احباب چون کباب برشت

بمدیح امیر ملک رضا
رهنما از کنشت سوی بهشت

سید بو العلای احراری
خواجهٔ خواجگان پاک سرشت

بزمین سخن ز فیض قلم
همگی تخم اعتقاد بکشت

کلک فائز بطبع وتا لیفش		تحفہ بہر ابو العلائی نوشت ۱۳۰۲ھ	

صورۃ ما کتبہ الفاضل الادیب الکامل الطبیب المحدث الفقیہ ابو حبیبہ البنیہ فرید عصرہ ووحید دہرہ مجمع البحرین ذو اللسانین حکیم مولوی شاہ محمد سلیمان صاحب ابن المرحوم حکیم محمد داؤد رحمہ اللہ تعالی مقرظا علی ہذا الدیوان ومورخا

تقریظ منشور عربی

یا من الیک ما الناقد جئت عفوک عبدا جانیا	اسفا سقیما ناد ما حزینا باکیا
فامح کتاب خطیتی واغفر ذنوبی کلہا	یا من الیک المفزع نفسی فداک ومالیا

الحمد لمن ابدعنا من کتم العدم وشرفنا بالبیان والصلوۃ علی من ادبنا بافصح البیان وکمل المتبیان وعلی الہ واصحابہ الذین ہم الفصحاء العربا والبلغاء النجبا مشیعی الاسلام والایمان حی طارت صیت کلماتہم البلیغۃ فی القری والبلدان وبعد فقد طالعت مجموعۃ القصائد والابیات والرباعیات والمدینیات والغزلیات والمثنویات التی الفت فی مدیح عمدۃ الاولیاء النجباء وزبدۃ الاصفیاء

الكمداء اكمل اهل البيت فى عصره سيّدنا ابو العلاء قدس نفسه
وطيب رمسه فوجدتها منطوية على اصناف الصنايع ومحتوية
على انواع البدايع قصائدها العقود المعقده وغزلياتها الدرا
النضيده لا والله بل غرر الليالى ومصباح الدياجى والليالى
رقيقة معانيها رشيقة مبانيها لطيفة تلميحاتها انيقة
محاوراتها بارعة استعاراتها رائعة اقتباساتها لجينية تجنيساتها
شمسية ترصيعاتها سواد الطور كسواد طرر المحبوب وبياض الصفحات
يسرّ القلوب كيف لا ومنشدها سيّد العاشقين ومسند الواصلين
مرجع الخواص العوام منبع الشغف والغرام الصّوفى الاجل والاوحدى
الاكمل العارف بالعلوم النقلية والعقلية مهبط نواميس الالهية
البارع العلام والاديب المتمقام اللّبيب المنطبق والاريب الشفيق
الشاه محمّد يحيى اطال الله ايامه باسمه الشعور وصانه من كرّ
الدهور بحرمة سيّدنا محمّد الرسول واله وصحبه الرجوم المقبول وقتله

شاه یحیی ادیب بے ہمتا		صبوني باكمال فخر كرام	
وہ جو تالیف کردیوانے		دہ صبح ایام ذی الاکرام	

سید ابو العلا امیر زمان — اکمل الصوفین فی الاسلام
جملہ اشعار عشق آمیز ست — گفت ہر بیت در زبان غرام
چون مولف گل ریاض بود — ہست دیوان بہار باغ کلام
۱۳۰۲ھ

ایضاً

شدہ طبع دیوان یحیائی ما — ادیب سخن سنج و عالی مقام
رقم کرد حاذق سن فصلیش — بمدح ولی نظم عالی کلام
۱۳۰۲ھ

ایضاً

شاہ یحیی کہ سخن سنج و ادیب زمانست — ہم بعرفان و سلوک ست موید از غیب
کرد دیوان چو مرتب پی تاریخ طبع — ای نبی مخزن اشعار نوشتم بی ریب
۱۳۰۲

القصیدۃ العربیۃ کلمنا القادر الذہبیہ

بشری لکم یا معشر الحساد — بتملی حرضا و فقد رقادی
ما زلت اخشی طرفہ القتال — حتی رنت فاصادنی بفوادی
واطار لبی لمع باسم ثغرہ — فازال عنی خشیۃ الابعاد
فالان باصبری علیک سلام — قد اقبضت ایدی المشاعر قیادی

والله لا ادع الغرام وذكرهم ... لو ان يفتتّ جثّتي واجسادي
(ریزہ ریزہ شد ۱۲)

ولا حقرن النصح والعذّال ... ولا سعدن لعيبه الوخّاد
(جمع عاذل بمعنی ملامت کنندہ ۱۲)

واحوم كل الليل حول ذراها ... وابكي حزينا كالحمام الشادي
(کبوتر ۱۲)

يا من يرقرق في فراقك مقلتي ... رفقا على سكنة الضياد
(جاری ۱۲)

شوقي اليك نفى الهجوع وراحتي ... فالليل فينا اوتق الاطواد
(ہجوع بمعنی خواب ۱۲)

يا عاذلي كيف القرار وبيننا ... وجد الغرام مفتّت الاكباد
(جمع کوہ بمعنی کوہ)

لا شئ يحيق لوعتي وتوحشي ... الا مديح امامنا السجّاد
(شور دل عشق ۱۲)

الا شجع البطل التقي الجهبذ ... ليث الملاحم سيّد الاسياد
(دلیر ۱۲) (جمع اسد)

نور الاله تشعشع لوجوده ... من بعد ما فقدوه بالاحماد
(فروشدن)

اهلي لواء الرشد والعرفان ... في زمرة الاقطاب والاوتاد

خير الزمان ابو العلا امامنا ... مقبول اهل الحق بالارشاد

هو نبذة الآل الكرام نخبته ... حبّ الرسول وسيّد الامجاد

فخر الانام محمّد خير الورى ... الهاشمي الابطحي الهادي

يا ربنا سلّم عليه وصل ما ... يترنم الاجراس ثم الحادي
(حدی کنندہ ۱۲)

قد الف الابيات مداحا له ... المشهور في التنظيم والانشاد

وهو الحبيب اللوذعي الالمعي ... زين الافاضل كامل الزهاد

شمس الكمال توقدا وضياءا ... نور الهدى متفرد الافراد

حبر نقي فاضل متزهد ... والمصقع الغطريف في العباد
بليغ ١٢

السيد المعروف يحيى اسمه ... المتبارك في الاوال والاولاد
مبارک ١٢

احيى الكلام بنفخه في الهوى ... فهواه كل الناس والاوراد
رغبت کرده ١٢

ومحى نقوش تفاخر عن قلبه ... فنقى من الازهاد والاحقاد
جمع حقد کینه ١٢

قد صاد في الارشاد منه عمادهم ... فنجوم من الظلمات والالحاد

والفقر غايته مجده وبه امر ... فلذا ئذ الدنيا له كجماد

من حامه متزودا امداده ... فاز الصفر بيديه بالاصفاد
افلاس ١٢

برغت لكم شمس العلوم مكملة ... فتشكروا اهل المعظم آباد
اعطاء ١٢

يارب نا احفظ سيدي عن اعين ... الحساد اهل الزيغ والالحاد
بجمع فتنه معنی کمر ١٢

وانا السليمان المكنى بابن الحكيم ... الحاذق الدلود ذي الامداد

والقادري الوارث طريقنا ... والهاشم المعروف من اجداد

والمشهر شدنا الحبيب وشيخنا ... وامامنا المحمود في الاسعاد

صورة ما قرظه العالم الاريب الحسيب النسيب

شمس الكمال و بدر العلوم مظهر المنطوق و المفهوم
مفسر القرآن ببيان فصيح و ترجمان الحديث ببيان
صحيح المولوى ابو عثمان على نعمت الفلواروى
ابن الحاج المرحوم مولوى عنايت رسول عليه رحمة الله الباقى

بسم الله الرحمن الرحيم

يا حبذا من عصبة الاشجان ... الفوا الاسى و مكائد الاحزان
فقلوبهم كادت تذوب من الجوى ... اذ ذاك قد كفوا على النيران
و لعوا نجيب الله و هو مرادهم ... استبدلوا هذا بحبل امانى
تركوا خيال الفانيات و قد نسوا ... عهد الحمى و مرابع الاخدان
قد ودعوا خود الحمال له فما ... فتنوا بها و بملح الغزلان
لم يبق منهم حبه شيئا سوى ... شوق ينازعهم لكل آوان
و صلوا بذاك الحب مرتبة الفنا ... فوجودهم عدم و فرض الفانى
منهم حميد الوصف نبوع التقى ... للمتقى فى عالم الامكان
البلغ للمتورع المتزهد ... المحتظى بعنايت الرحمان

استحسر الفصحاء فى آوانه ... فاولاء فى نادية كالصبيان
ماقدرهم ماسعرهم بازاء من ... قد اخرس البلغاء بالتبيان
فى العين ممتنع وجود مثيله ... ارايت هل مثل من يجتمعان
كلا وان الدهر لم يظفر به ... من قاله قاله بالبرهان
ان البيان اطاعه فجموحه ... سلس القياد له بغير عنان
الفضل لازمه ودام لزومه ... وكانه بيديه رهن ضمان
كهف للمفاخر والفضائل والحجى ... فخر الاماثل فائق الاقران
المقتدى سامى المدى نامى العلى ... فى قوة التوحيد والايمان
من اسمه يحيى الذى يحيى به ... ذكر الكرام عساكر العرفان
احيى بسفر نافع ذكر الذى ... يروى بكوثره صدى اللهفان
اعنى به فخر الورى وهمامه ... حقا وكامل عصره ذا الشان
شيخ الانام ابا العلى الاحرارى ... احلاه ربى حلية الرضوان
امدده نظما رائقا متر نما ... فى مدح ذاك العارف الربانى
فى طيه نور يلوح ويلمع ... فيه تجد ء بصارة العميان
فى الله يرشدك المعارف حمله ... ان كنت تنظر فيه بالاعمان

ونكاته هي لم تزل مستورة ... في ستره كخرائد الصّمّان

النّفس تسقط نحوها بتولع ... كتولع المتعشق الولهان

ابياته بيوت اسرار الصّفا ... منظومة كقلائد العقيان

اسراره لوان ظفرت بواحد ... كشف عليك مقاصد الايقان

فيه انطوى كلم رشيق طيّب ... اربى على الياقوت والمرجان

فظهر لفظ فصيح معجز ... يزرى بما يحكون عن سحبان

وبطنه سر فيعطى لذّة ... لكل صاح القلب والسّكران

ايات ان ترمى اليه بشنعة ... هذا العمر لك ماله من ثانى

والى هنا الآن تمّ نظمى حامدا ... لله ربى مبدع الانسان

فهو الّذى خلق العباد بمنّه ... اكرم به من خالق منان

وهو الاله الحق ليس كمثله ... شئ يماثله من الاكوان

وله الوجود المطلق المتنزه ... عن وسمة النقصان والحدثان

شتان بين وجوده ووجودنا ... ليساهما والله يتحدان

ثم الصّلوة على النّبىّ الهاشمى ... المجتبى المختار من عدنان

داعى العباد الى عبادة ربهم ... ماحى الضلال وكاسر الاوثان

الا بطحی ابی البتول محمد — خیر البرایا مهبط القرآن
صلی اللہ علیہ وسلم
واله الاطهار من دنس الهوی — سفن النجاة وسادة الاعیان
وصحبه الاخیار اعلام الهدی — المتقین مدارج الاحسان
وانا الهجین المستکین الآثم — المذنب الجانی ابو عثمان
عبد الاله علی الفلواری — ذو خیبة ومذلة وهوان
الله ارشده بجاه نبیه — وهو الودود ومقلی وامانی

تمت القصیدة النونیة

قطعه تاریخ از ابو العلائی باتمکین صاحب علم ویقین مولوی محی الدین صاحب متین وکیل منصفی سهسوان ام بالمجد والاحسان مرید سعید حضرت مخدوم حکیم شاه محمد مهدی مستعد باب الله ابو العلا قدس الله سره

حبذا جائے کہ باسوز و لا — میکند خود را فدائے بو العلا
سید عالی نسب محبوب رب — قبلهٔ دین مقتدائے اولیا
نیر برج سپهر معرفت — یافت از برق رخش نور وضیا
تافت بر هر کس که مهر فیض او — شد رها از قید وبند ماسوا

جلوۂ نورِ خدائے ذوالجلال — نیست اندر جبہۂ اش غیر از خدا
حضرتِ من شاہِ یحیی چون بدل — گشت مستغرقِ جمالِ بوالعلا
ہست پروازش بأوجِ لامکان — سالکان را ذاتِ پاکش رہنما
آشکارا جملہ اسرارِ خفی — ریخت او در نظمِ مدحِ بوالعلا
از پئے تاریخِ جمعش چون متین — خورد در امواجِ فکرت غوطہا
از سرِ الہام آمد یک بیک — در دلِ من شد عیان سرِ خدا

۱۳۰۱ھ

قطعۂ تاریخ چکیدۂ قلم مودت رقم شاہباز اوج نازک بیانی متکی اریکۂ سخندانی چراغ دودۂ والا و دمانی الجیب المبرأ عن الشین سید حامد حسین صاحب ادام اللہ بالسرور والراحت

جنابِ شاہ یحیی مایۂ علم — حبیبِ ما و ممدوحِ انام ست
بنظم و نثر دارد دستگاہے — ز تصنیفش عیانِ حسنِ نظام ست
نکاتِ نظم را دانا و بینا — رموزِ نثر چون طائر بدام ست
تبحر در فنِ تاریخ دارد — دگر را زعمِ این سودا خام ست
قناعت بہرہ ادنی کنیزے — توکل چیست دیرینہ غلام ست

جنابِ بوالعلا پیرِ طریقت
که سرخیلِ عظام و هم کرام ست

فدائی نامِ او هر آن و هر دم
ولایش مے دلِ این ننگ عام ست

زبان را جز بمدحش نیست کارے
نفس صرفِ اطاعت صبح و شام ست

رگِ جان را فراقِ اوست نشتر
خیالش چون شمیم اندر مشام ست

عجب دیوان نوشته در ثنایش
متین و پخته و شیرین تمام ست

چه گویم مصرعے راز لفِ صوفی
خرد گوید سراسر اتهام ست

نموده هر کجا ذکرِ رخ و زلف
بچشمِ عاقبت بین صبح و شام ست

کنون خود جمع و ترتیبش نموده
برائی انطباع این اهتمام ست

به نهجت این چنین پیرِ خرد گفت
متاعِ معرفت تاریخ و نام ست

۱۳۰۱ھ

قطعه تاریخ از شفیقِ قدیم صفا قلب سلیم حاجی مولوی محمد عبد الحق صاحب
تخلص بمحب مرید با اخلاص حضرت سید شاه غلام حسین ابو العلائی
قمری قدس الله سره العزیز

ترتیب کرد دیوانی لطیفی حضرتِ یحیی
بمدحِ بوالعلا پیرِ هدی دریائے فیضانے

بفکرِ سالِ تبیش بدم کز هاتفِ غیبی
ندا آمد فرا هم با فصاحت شد چه دیوانے

۱۳۰۱ھ

قطعہ تاریخ از حبیب سخندان قاری خوشخوان حافظ عبد المجید خان صاحب ساکن رامپور ادام اللہ بالنور والسرور

از فضل خدا جناب یحییٰ	دیوان لطیف جمع فرمود
دل خستہ مجید سال جمعش	بنوشت گل ریاض مقصود
	۱۳۰۱ھ

قطعہ تاریخ از جامع بین العلم والیقین مولوی خواجہ عبد الکریم متخلص بقرین ساکن شہر گہاتی

کرد تصنیف چو زیبا دیوان	حضرت شاہ محمد یحییٰ
سال تصنیف قرین مشتاق	ثمرہ ہمت عالی گفتا
	۱۳۰۱ھ

دیگر

شاہ یحییٰ بوصف سید پاک	از رہ جذب دل چہ گوہر سفت
سال تصنیف فی البدیہہ قرین	آیت دولت محبت گفت
	۱۳۰۱ھ

دیگر

تصنیف نمود شاہ یحییٰ	دیوان لطیف احسن و فرد
بنوشت قرین بسال تصنیف	دیوان نفیس و خوب پر درد
	۱۳۰۱ھ

قطعهٔ تاریخ از شفیق ذی المجد والاحسان سخن شناس رازدان الفخان صاحب عرف آغامیان رزقه الله حلاوة التوحید والعرفان

طرفه دیوان بنعت سید پاک — یافت از فیض عشق حسن نظام
گیت ممدوح سید السادات — بوالعلا در طریق عشق امام
باد بر روح آن امام اجل — از خدا و نبی صلوة وسلام
گپت مداح حضرت یحیی — عاشق آن امام عرش مقام
رضوی النسب ز جانب اب — گل شاداب باغ خیر انام
افضل بوالعلائیان زمان — اوحد العصر واجب الاکرام
مست صهبای ناب سر السر — می توحید دارد اندر جام
جامع علم ظاهر و باطن — رونق دین وشوکت اسلام
حبذا آن مورخ یکتا — بر کمالش کجاست جای کلام
از سخنهای عاشقانهٔ او — مست اهل طریقت اند مدام
از غزلهای او بمجلس عرس — میشوند اهل حال گرم قیام
شعر هایش تمام اسرار است — میتوان گفتنش ولا الهام
چون درین سال داد تاریخش — آن جمال لیالی وایام

سرمۂ بہر عاشقان آورد | تا دہد دیدہ را جلائے تمام
چون الف خان نیازمند قدیم | خواست تاریخ آن بجز بتمام
دردلش بر طریقۂ القا | نور چشم بصیرت آمد نام

۱۳۰۱ھ

قطعہ تاریخ از سعید کونین سید وارث حسین ابو العلائی ہمشیرہ زادہ مصنف سلمہ اللہ تعالیٰ والقاہ وعن کل مکروہ وقاہ

پروانۂ جمال و کمال ابو العلا | فرزانۂ خال من کہ بجمع آمدہ چو شمع
دیوان بہ نعت سیدنا مجتمع نمود | احسنت گفت حضرت ممدوح دیدہ جمع
دیوان دلپسند بنعت ابو العلا | شد جمع سال جمع غیب آمدہ بسمع
۸۸۴ | ۴۱۷

۱۳۰۱ھ

قطعہ تاریخ از سعید ازلی عابد علیخان محی الدین نگری تلمیذ و مرید فقیر سلمہ اللہ القدیر

حبذا دیوان پیر من بنعت بو العلا | جمع گردید و ز لبس مسرور و خرم طبع شد

مصرعِ تاریخِ ترتیبش چنین جا بدو نوشت | با ادب دیوان ہیرو شد مرتب جامع شد
۱۳۰۱ھ

قطعۂ تاریخ ترتیب و طبع از باقر علی ابو العلائی مرید رشیدم ارشد اللہ تعالیٰ

بحسن ہمتِ ساقی چو این دیوانِ عشق افزا | مرتب گشت و شد مطبوع چون لوحِ مذہب شد
برآمد از درونِ باقرِ دلخستہ تاریخش | الا یا ایہا الساقی زہی دیوان مرتب شد
۱۳۰۱ھ

قطعۂ تاریخ از تعیین اوّل و تجلّی ثانی فقیر فرزند عزیز سید محمد مہدی ابو العلائی طول اللہ حیاتہ و حسن صفاتہ

بفضلِ خالقِ اکبر فیضِ شافعِ محشر | چو جمع این دلکشا دیوانِ نکتہ گلستان شد
تعالی اللہ کزانوارِ کمالِ بو العلا اوراق | بسانِ انجمِ تابان و خورشیدِ درخشان شد
زہی دیوانِ حقیقت ترجمانِ مخزنِ عرفان | ز ہر ہر شعرِ او حسنِ رخِ ایمان نمایان شد
بود پروانۂ شمعِ جمالِ بو العلا ناظم | کہ در عینِ فنا باقی بذاتِ ربِّ سبحان شد
زہی پیرِ من و ہر دو عالم دستگیرِ من | ز ذاتِ پاکِ او مشکلکشائی مریدان شد
تجلیہائی او بر قلبِ یاران پی بہ پی باشد | مگر اوّل بشکلِ وشانِ من در عین اعیان شد

۱۲ منہ بنوز لاف تعین میزنی حضرت ابو العلا

رقمزدِ کلکِ مهدی مصرعِ تاریخِ ترتیبش | بنتِ بوالعلایم مژده یدالی جمع دیوان شد ۱۳۰۱ھ

دیگر

آرزوی این غلامِ آستانِ بوالعلا | بود کین دیوان بیاید زود حسنِ انتظام
شانزده بود از مهِ حج روزِ سه شنبه گذشت | از سواد و جمع فارغ ناظمِ عالیمقام
الله الله ناظمِ او کیست پیر و والدم | درکشیده از مِی عشقِ الهی صاف جام
عاشق و پروانهٔ شمعِ جمالِ بوالعلا | عارفِ اسرارِ توحیدِ خدا چون پیرِ جام
نامِ والایش بقرآن ذکر فرموده خدا | هان بخوانی کاف و ها و یا و عین و صاد تام
در رکوعِ اولین نامش بتصریح آمده | یا و یا رب سایه اش بر فرقِ فرزندان مدام
طالبِ عشق و محبت چون منِ شوریده سر | هر سحر بر آستانِ عالیش سازد سلام
آرزوی جمع و ترتیب از زمانی داشتم | شد کنون از همتش مجموع با حسنِ نظام
خواستند احباب چون تاریخِ ترتیبش زمن | گفت مهدی سالِ ترتیبِ آرزوهای غلام ۱۳۰۱ھ

دیگر

جنابِ والدِ ماجد مرتب | نمود این دلکشا دیوانِ عرفان
بآئینِ حسنِ تبییض فرمود | که باشد هر ورق خورشید تابان
بنعتِ سرورِ اهلِ طریقت | بمدحِ بوالعلا محبوبِ یزدان

بود شمعی براهِ علمِ باطن
که یابند از ضیایش نورِ ایقان

غلامانِ جنابِ بوالعلا را
فزاید عشق و شور اندر دل و جان

الٰهی ذاتِ پاکش سایه افگن
همیشه باد بر فرقِ مریدان

اگر پسند مهدی سالِ ترتیب
توبا اداب گو تبیضِ دیوان

۱۲۹۳ ۸
۱۳۰۱ ہجری

بالخیر

خاتمة الطبع

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله والمنة که خاتمهٔ طبع از نقل این دیوان بلاغت عنوان بتاریخ هشتم صفر روز دوشنبه سنه ۱۳۰۳ هجری آسود و جمال این شاهد دلربا که هنوز در نقاب خفا محتجب بود بمنصهٔ ظهور جلوه نمود طرفه ارمغان برای سالکان طریقت عموماً و از بهر رهروان طریقهٔ علیهٔ ابو العلائیه خصوصاً بهم رسیده و عجب متاع گران بها ارباب ذوق و اصحاب شوق را دستیاب گردیده لیکن حسرت بسیار و افسوس بشمار است که جناب ناظم مصنف این کتاب بحکم قضا و قدر بتاریخ بست و پنجم ذیقعده روز یکشنبه بعارضهٔ اسهال وبا مبتلا گشته بست و ششم روز دوشنبه وقت نواخت هشت ساعت نهار جان شیرین بجان آفرین سپرد و رخت از این عالم فانی بجنت جاودانی برد مریدان و مسترشدان و دوستان در ماتش بر در سیاه نشستند و طلاب و اصحاب و احباب از غمش دل و جگر به تیغ تیز رنج و الم خستند

عشق چه آسان نمود آه چه دشوار بود	هجر چه دشوار بود یار چه آسان گرفت
برفت آن گلشن خرم بباد	دریغی ماند فریادی و یادی

انا لله وانا الیه راجعون روح الله روحه وافاض علینا فتوحه

شعرای خلت انتساب و سخنوران معنی یاب که تاریخ رحلت آن ناظم نامی و مورخ گرامی گفته اند و دران سرای آبدار بمشقب افکار سفته اند درین حسرت نامه ثبت میکنم و آغاز بتاریخ پسر والاگهر و صاحب سجاده آن مرحوم و مغفور که خدایش بسلامت دارا د مینمایم

شاه محمد مهدی صاحب سلمه الله الواهب رباعی

تاریخت فلک خاک یتیمی سر بم	یعنی که گذشت والدم زین عالم
تاریخ وفاتش من محزون گفتم	از روی بکا و قلق و رنج و غم
	۱۳۰۲ھ

قطعه

جناب والدین کز محمد و یحیی	مرکب آمده اسم شریف آن اکرم
چو کرد نقل مکان زین جهان بباغ جنان	غم جناب پدر سال رحلتش گفتم
	۱۳۰۲ھ

جناب مولانا محمد سعید صاحب حسرت مصنف قطاس البلاغه

یا اسفا مات محمد یحیی	اورده الله حیاض الجنه
قال لقلبی ملات تاریخا	اسکنه الله ریاض الجنه
	۱۳۰۲ھ

قطعه فارسیه

آه رکن عظیم این بلده	صاحب همت و جواد و کریم
شاه یحیی که در عظیم آباد	داشت قدر عظیم و شان فخیم

سهلش امروز آمد و فردا — کرد جان را بدو المنن تسلیم
دامن از خار زار دنیا چید — شد بجنت روان سبک چو نسیم
بود رکن عظیم بشک و ریب — گفت تاریخ بود رکن عظیم
۱۳۰۲ھ

قطعه دیگر

شاه یحیی یگانهٔ آفاق — کرد رحلت ازین جهان آیوا
بهر تاریخ رحلتش هاتف — زد ندا بود دوستدار خدا
۱۳۰۲ھ

قطعه اخری

در غم شاه محمد یحیی — گهر اشک بمژگان سفتم
شهر و یوم و سنهٔ رحلت او — ماه ذیقعده دوشنبه گفتم
۱۳۰۲ھ

قطعه اخری

شاه محمد که به یحیی بلند — اسم شریفش شده چون مهر و ماه
سید عالی نسب پاکباز — عارف حق واقف سر اله
شاعر خوش فکر فصیح و بلیغ — مرجع اهل بلد و دین پناه
در فن تاریخ عدیم النظیر — داشت درین صنع عجب دستگاه
چهره بجلباب کفن چون نهفت — خلق نشستند بروز سیاه

سالِ وفاتش دل پُر درد گفت	واقعۂ لبست و ششم آہ آہ ۱۳۰۲ھ

قطعہ اخری

یحییٰ کہ در زمانہ بتاریخ این و آن	گلہا بسی ز خامۂ رنگینِ او شگفت
ناگاہ کرد رحلت و تاریخ فوتِ او	تاریخ گوی بی بدل آہا سروش گفت ۱۳۰۲ھ

قطعہ تاریخ طبع سید شاہ عزیز الدین حسین صاحب دام فیضہ خلف الصدق میر مبارک حسین قدس سرہ مرشد صاحب دیوان علیہ الرحمۃ والرضوان

شاہِ یحییٰ بفقر و زہد و ورع	شد چو زندہ بنورِ ذاتِ قدم
تیرہ بنمود عالمِ فانی	دیدۂ دل شد از غمش پُر نم
یکسر از موتِ آن خجستہ صفات	دفترِ نظم و نثر شد برہم
بطفیلِ جنابِ رکن الدین	یافت نعمت ز منعمِ عالم
قمری و ابو العلائی بود	برکات و فیوض داشت اتم
از مبارک حسین قطبِ زمان	نسبتِ فقر داشت او محکم
یا الٰہی بحقِ آلِ عبا	نظرے کن باو ز لطف و کرم
بدعائے عزیز کن یارب	حشر با احمد شفیعِ امم

پئے تاریخ آن ولیِ خدا
عاشقِ خاص بوالعلا گفتم
۱۳۰۲ھ

مولوی حکیم محمد سلیمان صاحب خلف حکیم محمد داود مرحوم بیلوری

گر در رحلت زجہان وا اسفا
صوفیِ اہلِ صفا صاحبِ درد

در فنِ شعر و عروض و تاریخ
او حدِ عصر بُد آن نیکو مرد

ہم بتر سند مریدان برخود
گویا بود درین عالم فرد

در غمش مہت رفیقم امروز
نالہ و شور و بکا آہِ سرد

سالِ تاریخ نوشتم حاذق
شاہِ یحییٰ بجنان رحلت کرد
۱۳۰۲ھ

ایضاً

شفیق و مہربانم شاہِ یحییٰ
ادیب و زاہد و شیدائے رب بود

بتقریرِ کلام و خوش بیانی
تو گوئی بلبلِ بزمِ طرب بود

بارسالِ مکاتیب و غزلہا
مرا از ذاتِ او لطفے عجب بود

چو رحلت کرد ارفصلی نوشتم
جوانے نیک خصلت با ادب بود
۱۲۹۲ف

ایضاً

شاہِ یحییٰ عارفِ غ ظریف و شیخ خوش کلام
کرد در ذیقعدہ رحلت وا دریغا حسرتا

بہر سالِ وصلِ او وردِ زبانِ ہر کسست
بود ہ تاج شاعرانِ دہر یحییٰ فائے تا
۱۳۰۲ھ

ایضاً

شاہ یحییٰ صوفی فرخندہ خو شیرین مقال
واد ریغا حسرتا چون چشم زین عالم نہفت

ہاتفِ غیبی برائی سالِ صلش حاذقا
شاہ یحییٰ بد مؤرخ باکمال و زہد گفت

۱۳۰۲ھ

ایضاً

از وفاتِ شاہ یحییٰ حاذقا
عالمے را ہست پیدا ہائے وائے

طبع من بارنج و غم زین واقعہ
گفت واویلا دریغا ہائے وائے

۱۳۰۲ھ

ایضاً در اردو

شاہ یحییٰ ادیبِ لاثانی
واقفِ علمہائے سرّ و علن

میرے مشفق تھے مہربان تھے مرے
دلکو بھاتے تھے اونکے راہ و چلن

اونکا مداح ایک زمانہ تھا
خوبی و خلق و لطف تھے ہمہ تن

اونکی تاریخ گوئی تھی مشہور
شہرۂ شہر اُنکا شعر و سخن

آج چھوٹے وہ مجھسے وا اسفا
دیگئے دل کو داغِ رنج و محن

سالِ رحلت ہین انکے سب حاذق
یہی کہتے ہین ہائے شعر و سخن

۱۳۰۲ھ

قطعاتِ تاریخ از شاعرِ خوش فکرت جناب محمد شاہ شہرت

عالم و شاعر و مورخ رفت
زین جہان دبکنج مرقد خفت

مرگ در پرده کمین با آمد — برد او را ز چشم خلق نهفت
وای در سلک نظم آن همه دان — از مضامین نو چه دُر ها سُفت
سال فوتش فرشته از درِ خلد — ایها الشیخ شاه یحیی گفت
۱۳۰۲ھ

دیگر

شاه یحیی صاحب علم و عمل — ابن وجیه الله عالی خاندان
در فصاحت در بلاغت بی نظیر — شاعر عیسی نفس معجز بیان
نابلد صائب بفکر صائبش — روح قدسی بر کلامش مدح خوان
هر قصیده هر غزل سحر حلال — هر سخن هر شعر تیغ اصفهان
استعارات و کنایات و بدیع — داشت در نظمش عجب حسن عیان
بود هندی لیک از نظم بلند — گوی سبقت برده از ایرانیان
در شریعت جامع تقوی و زهد — در طریقت مقدم با عارفان
حال پیشین گوئی او بشنوید — تا شناسی رتبه اش با این نشان
این وصیت هفته قبل از وفات — با پسر فرمود از رطب اللسان
یعنی از دار فنا هر گه کنم — جانب ملک بقا نقل مکان
حضرت اوستاد مولانا سعید — زین خبر آید دانم بیگمان

ورنہ باشد از تکالیفِ مرض — خدمتش را طاقت و تاب و توان
ہان پس از غسل و کفن تابوت من — باید ایجان برد پیشِ آستان
یا دواری این سخن از گوشِ دل — تا نمازِ من کند مخمر زمان
میرِ امیرِ جان پیشِ آن جناب — اتفاقاً بود حاضر آن زمان
این سخن بشنیده در حیرت شده — گفت شاہا نیست این ہنگامِ آن
دور از جانت بود امراضِ مرگ — ظلِ تو باد الفرقِ دوستان
گفتگوئے یاس فرمودن چرا — ما نمیدانیم سرِ عارفان
حق بود الحق کلامِ اہلِ حق — کے پدید آید تفاوت اندران
بود از تائید علّام الغیوب — در حقیقت کاشفِ سرِ نہان
وائے ناکامی کہ در بحرِ فنا — غرق گشته کشتیِ عمرِ روان
اشک ریزان در غمش اہلِ کمال — چاک دامان در فراقش نکته دان
مصرعهٔ تاریخِ آن شہرت نوشت — آفتابِ برجِ وحدت علمدان
۱۳۰۲ھ

دیگر

آن شاہِ دین کہ حضرتِ یحییٰ بنام بود — عزمِ سفر نمود بیکدم سوئے عدم
شہرت سنین رحلتِ آن قبلهٔ انام — قطبِ زمانه داخلِ جنت مگاشتم
۱۳۰۲ھ

دیگر

شاہِ یحییٰ چو از جہان جہان — سوئے دار البقا کمر بستہ
یک جہان شد بماتم ہجرش — چشم تر غمزدہ جگر خستہ
گفت تاریخ رحلتش شہرت — آفتاب علوم وارستہ
۱۳۰۲ھ

دیگر

شاہِ یحییٰ یگانۂ دوران — صوفیِ باصفا و صاحبدل
کے مورخ چنین شود پیدا — کے بود ناظمے چنان قابل
گشت بیکس بماتمش مضمون — بندش شعر و رنمش بیدل
گشت از مرگِ او جہان تاریک — ہوش معدوم و رنجہا حاصل
شد بیکدم غریقِ رحمتِ حق — از جہان آن محیطِ بے ساحل
شہرت از روئے سال کرد رقم — روز دوشنبہ شاعرِ کامل
۱۳۰۲ھ

دیگر در اردو

شاہِ یحییٰ قبلۂ اصحابِ دین — مظہرِ اسرارِ انوارِ قدم
اوسکی تیغِ عظم جوہر دار کا — مانتے لوہا فصیحانِ عجم
تھی فصاحت اونکی ہر دم ہمنشین — اور بلاغت بہرتی تھی اونکا دم

منکے اوسکی نظمِ پر تاثیر کو — تہی فدا روحِ نظامی دمبدم
نور کے اشعار اوسکے دیکھکر — گل چراغِ انوری تہا اک قلم
برّشِ تیغِ مضامین کا ذبیح — تہا قتیلِ ناثرِ رنگین رقم
آپ کی شیرینیِ گفتار کی — روح سعدی کی بہی کہاتی تہی قسم
ہائے کیسی چل گئی تیغ قضا — کٹ گیا نخلِ جوانی اک قلم
ایک دم مین اوس گلِ پر نور سے — ہوگیا گلزار گلزارِ ارم
مصرعِ تاریخ شہرت نے لکہا — عین عالم شاعرِ معجز رقم
۱۳۰۲ھ

دیگر

گئے جب شاہِ یحییٰ اس چمن سے — گلستانِ جنان مین مثلِ خوشبو
لکہا شہرت نے سال عیسوی یہہ — مورّخ شاعرِ صوفی نکورو
۱۸۸۵ع

حافظ عبد المجید صاحب خلف حافظ عبد القادر مرحوم مغفور متوطن رام پور

شاہِ یحییٰ ابو العلائی کرد — انتقال از جہان بباغِ بہشت
کلکِ عبد المجید سالِ وصال — بود درویشِ حق پرست نبشت
۱۳۰۲ھ

سید عبد اللہ صاحب پسر تفضل حسین صاحب پہلواری

شاہِ یحیی سیدِ عالیجناب — فاضلِ پاکیزہ خوشیر بیان

بود الحق نور دو چشمِ مستِ او — نورِ وجہہ اللہ پیدا و نہان

از وفورِ غم دلم شد داغ دار — رختِ رحلت بست چون سوئے جنان

بود در تاریخ گوئی بے مثال — ہم بفنِ شعر او ستاد زمان

گشت غمگین از وفاتش علم و فضل — ہم بلاغت از وفاتش نوحہ خوان

مخزنِ اخلاق ذاتش بودہ است — چون ننالد در غمش پیر و جوان

عالمی را گشت از ہجرش رفیق — نالہ و آہ و بکا شور و فغان

کلکِ عبد اللہ تاریخش نوشت — آہ رحلت کرد آن رطب اللسان

۱۳۰۲ھ

مولوی محمد ظہیر احسن صاحب نیموہی متخلص بشوق

حضرتِ شاہ محمد یحیی — کرد رحلت چو سوئے باغِ بہشت

خامۂ شوق پئے تاریخش — ماہ ذیقعدہ دوشنبہ بنوشت

۱۳۰۲ھ

ولہ

شاہِ یحیی کہ با دلِ پر درد — بود بر شاہدِ ازل واللہ

روز بست و ششم چو یافت وصال — غمِ جانکاہ شد بہر کہ و مہ

شوق تاریخِ رحلتش گفتم — بدز ذو القعدہ آہ دوشنبہ

۱۳۰۲ھ

ولہ

چون سوئے باغِ جنان رحلت نمود	شاہِ یحییٰ پاک دین نیکو سرشت
سالِ تاریخ وفاتش کلکِ شوق	بود دو و شنبہ زدہ القعدہ نوشت ۱۳۰۲ھ

مولوی محمد عبدالحق صاحب عظیم آبادی تخلص بمجب
خلف الصدق مولوی محمد واعظ الحق مرحوم مہاجر مکہ معظمہ

شاہِ یحییٰ رفت صد افسوس زین دارِ فنا	از فراقش خاطرِ احباب شد اندوہگین
مصرعِ سالِ وصالش زد رقم کلکِ عجب	جایگاہِ شاہِ یحییٰ اشد بفردوس برین ۱۳۰۲ھ

بخیر للخیر

محمد شیر زور خان پریسین

غلطنامہ دیوان فتوحات شوق لغایۃ صفحہ ۳۷۶ و نیز از صفحہ ۳۷۷ تا ۵۵۲

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۵	۹	اشتدت	اَشْتَدَّتْ
۸	۱۵	از	آر
۱۹	۸	گشتیم	کِشتیم
۲۱	۲	جناب	بباب
۲۴	۱۴	از سکر	سکراز
۲۵	۸	حسن وے رابو العلا	حسن وے وبو العلا
۳۰	۱۲	در ہمہ	ہمہ در
۳۲	۸	ام علام	ام علائم علام
۳۴	۷	مطرمع	مطرح
۳۷	۱۰	حضرت میر	حضرت حق میر
۴۲	۷	حامی عین	حامی عین
۴۳	۱۲	عاشقان	عاشق
۴۶	۴	شکر	سکر
۵۱	۹	لائق	لائق و
۵۵	۱۰	لطف	لطفت
۶۰	۱۲	نگاہ	گناہ
۶۲	۱۲	المناحب	المناصب
۶۴	۶	فتحاب	فتحباب
۶۶	۱۲	ایضاً	ایضاً
۸۰	۲	حضرت	یادرو
۸۴	۶	در اکبر آباد	اکبر آباد
۸۸	۱۰	مستیم	از مستیم
۸۸	۱۲	بخت	بحبت
۹۰	۱	موت حیات	موت وحیات
۹۱	۴	عنایت	عطایت
۹۴	۶	تقدید	تقیید
۹۵	۹	شور و نشور	شور نشور
۹۶	۱۵	سید مارتو	سید ماست
۹۷	۶	سای	فرسای
۱۱۲	۶	گم	گم

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۱۲	۱۰	با بنہادن	با زبان
〃	۱۱	آب تاب	آب و تاب
۱۱۳	۱۲	جناب	جمال
۱۱۶	۱	بخدا و خدا	بخدا او خدا
۱۱۷	۳	جناب	جمال
〃	۷	شاہ	شان
۱۲۱	۴	کام	نام
〃	۹	ملاذ از زینہ	ملاذ از زینہ
۱۲۷	۱۰	روز و شب	روز و شب
۱۲۸	۸	جفائے	خفائے
۱۳۰	۱۳	ابو العلا	بو العلا
۱۳۷	۱	ویرانہ ام	ویرانہ
۱۳۸	〃	بکدہ	بلدہ
۱۴۶	۳	عرس	عرست
۱۴۷	۱۵	در	درین
۱۴۸	۱	کلام	کلام و
۱۵۵	۲	سہد شکر	شہد و شکر
۱۵۶	۵	حیدرو	حیدر
۱۵۷	۷	مرادت	مرادات

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۵۹	۳	یحیی	تن گدا
۱۶۰	〃	گفت	کفت
۱۶۱	۸	سالارِ	سالار و
۱۶۲	۴	در بدر	در بدر و
۱۶۳	۲	شکر	سکر
۱۶۴	۳	حلیم و	حلیم
〃	۱۳	اہل	زاہل
۱۶۵	۳	اندود	آزردہ
〃	۱۲	دلدادہ	دلدادہ را
۱۶۶	〃	[illegible]	سیمین
۱۶۷	۱۴	خوشش	خوشش و
۱۷۳	۱۰	ازدہر	از گردش دہر
۱۷۵	۶	وحید	وحید و
۱۷۶	۸	باوفا	بوالوفا
۱۷۸	۳	نیاز	نیاز و
۱۸۰	۴	شکر	سکر
۱۸۲	۹	اشک و	اشکِ
۱۸۳	۱۰ تا ۱۴	محفوظ	محطوظ
۱۸۴	۱۳ تا ۳	ایضاً	ایضاً

لائبریری

جامعہ عثمانیہ